اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۵۴
چهارشنبه ۲۲ آبان ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

صدام و آنچه
سزاوار اوست

- گفتگوی دلنشین با حسین رفیعی؛ آرزو دارم بپرم!
- سوژه‌ای نو برای صنعت فیلمسازی در غرب
- زیبایی جدید با کمک علم و لوازم آرایش
- گزارشی از دردسرهای موبایل شما
- جنایت از نوع پیشرفته
- رمز شاداب ماندن در این روزها

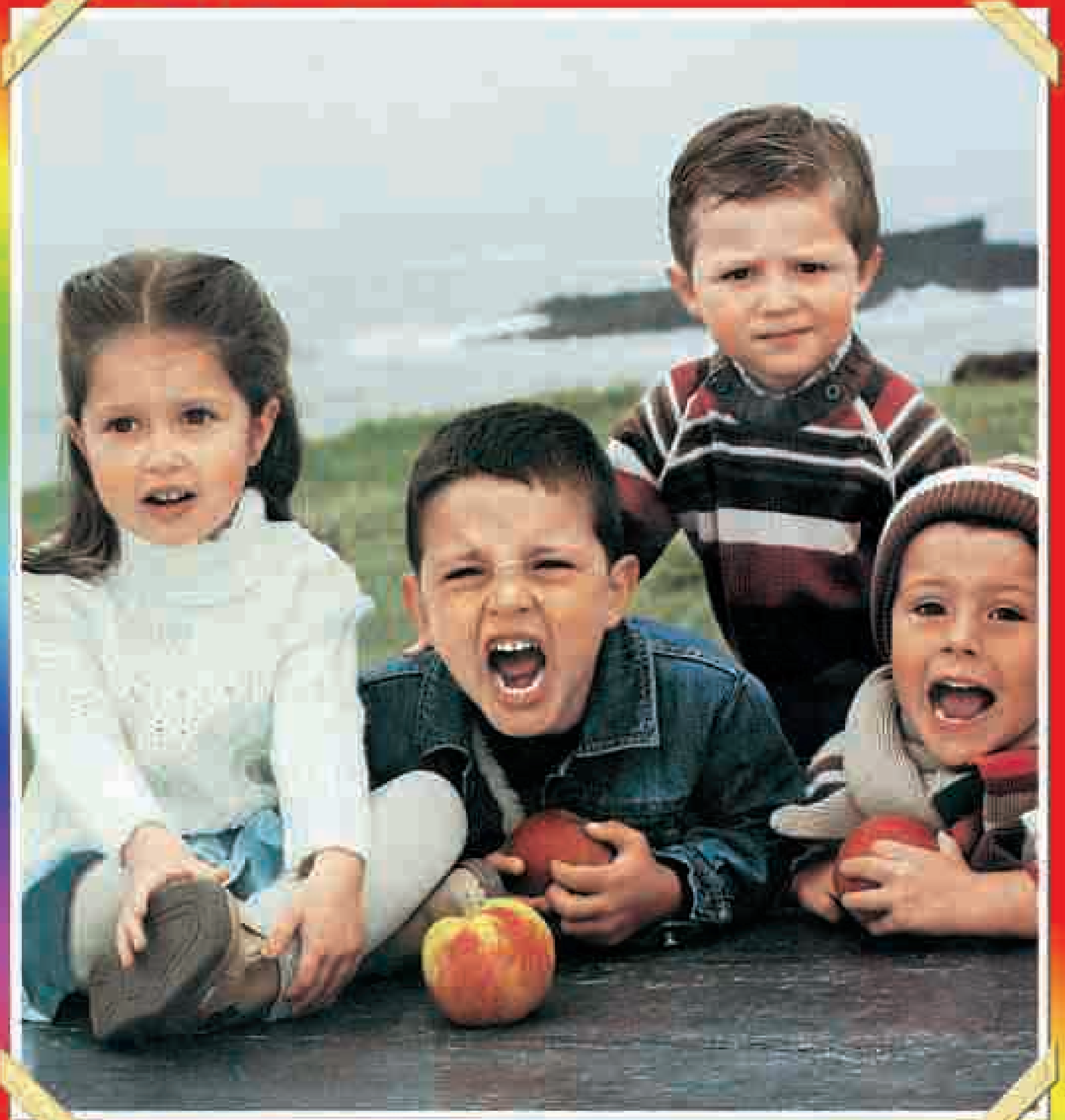

LG
Life's Good

CYKING
DynaClean

سیستم چرخش گرد بادی با افزایش قدرت مکش DynaClean

- جاروبرقی سخنگو با سیستم هشدار دهنده صوتی (ظرف نگهداری زباله را خالی کنید)
- ردیاب گرد و غبار (جهت تشخیص میزان گرد و خاک و تنظیم قدرت مکش جارو)
- محفظه ضد باکتری Bio جهت حذف گرد و غبار و میکروبها با سیستم NANO SILVER (تکنولوژی در خدمت سلامتی)
- تخلیه آسان گرد و خاک بدون استفاده از کیسه
- برس های چند منظوره جهت تمیزی تمام کنجهای غیر قابل دسترس منزل
- کنترل دستگاه از روی دسته جاروبرقی
- کم صداترین جاروبرقی (با سیستم کاهش دهنده صدای موتور)
- فیلتر قابل شستشو HEPA (ضد آلرژی)

جارو بدون پاکت
V-C8200CTU

۱۸ ماه ضمانت
ساخت کره

قدرت مکش: ۲۰۰۰ وات
آسایش در پاکیزگی

تنها با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
www.goldiran.ir
www.lge.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

سالروز شهادت امام جعفر صادق(ع)

در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری قمری: «حضرت امام جعفر صادق(ع)» ششمین ستاره درخشان سپهر ولایت و امامت بدستور منصور خلیفه عباسی به شهادت رسیدند. امام صادق(ع) در دامان مادری پرهیزکار بنام «ام فروه» دخت «قاسم بن محمد»، و در سایه پدر بزرگوارشان امام محمد باقر(ع) پرورش یافتند. ایشان در ۳۱ سالگی پس از شهادت امام باقر(ع) عهده‌دار مقام امامت شدند. در دوران امامت امام صادق(ع) امویان و عباسیان بر سر خلافت درگیریهای شدید داشتند و همین امر زمینه مناسبی برای امام(ع) فراهم آورد تا به گسترش علوم اسلامی و تربیت شاگردان مکتب خود بپردازند. از این رهگذر امام صادق(ع) هزاران فقیه، متکلم و دانشمند برای جامعه اسلامی تربیت کردند و بدین ترتیب مذهب شیعه و فقه جعفری را از مجموعه ارزشمند احادیث و روایتهای بی‌شمار خود غنی‌تر ساختند. عباسیان در این میان همانند امویان از آزار و شکنجه امام صادق(ع) فروگذار نکردند و از ارتباط مردم با آن حضرت جلوگیری کردند. سرانجام امام صادق(ع) این چشمه جوشان دانش و معرفت اسلامی در ۶۵ سالگی بدستور منصور عباسی مسموم و شهید شدند. پیکر مطهر امام صادق(ع) در گورستان بقیع بخاک سپرده شده است.

وفات آیت‌الله علامه میبدی یزدی

آیت‌الله العظمی حاج آقا سیدمحمد حسینی میبدی یزدی فرزند سیدجواد حسینی میبدی یزدی از علمای بنام قرن چهاردهم هجری قمری جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول، عالم، عامل، فقیه اصولی، محقق و مدقق بود. ایشان چون علاقه وافری به دروس حوزوی داشت از ۱۰ سالگی تلمذ در مکتب را آغاز کرده و تا سال ۳۳۳ (هـ.ق) از محضر علمای کرمانشاه کسب فیض کرد، آنگاه به عتبات عالیات رفته و خوشه‌چین معارف حقه از علمای آن دیار شد.

این عالم جلیل‌القدر سال ۴۰۲ (هـ.ق) سرای فانی را وداع گفته و به ملکوت اعلی پیوست و در مسجد در کنار محراب نماز واقع در کرمانشاه، بازار زرگرها به خاک سپرده شد.

مرحوم علامه میبدی از مراجعی بود که از ابتدای نهضت روحانیت با مراجع قم خصوصاً امام خمینی(ره) همفکری داشت. ایشان در یک نامه اعتراض‌آمیز به محمدرضا پهلوی مبنی بر تبدیل تحریف قرآن کریم به کتاب آسمانی که نقیض مشروطیت و روحانیت بود، همگامی خود را با مراجع وقت قم اعلام کرد.

رحلت علامه جعفری

آیت‌الله علامه استاد محمدتقی جعفری فیلسوف کم‌نظیر و اندیشمند بزرگ جهان اسلامی پس از یک دوره بیماری در ۲۵ آبان سال ۱۳۷۷ هجری شمسی به جوار رحمت ایزدی شتافت. این عالم فرزانه زندگی و تحصیل را به سختی در تبریز سپری کرد سپس به تهران آمد و به تحصیل ادامه داد. از آنجا به قم و بعد به نجف اشرف رفت تا اینکه سرانجام در سن ۲۳ سالگی به درجه اجتهاد رسید. از آن زمان تا پایان عمر لحظه‌ای از تلاش در راه تعالی اندیشه‌های والای بشری و نشر معارف الهی بازنایستاد و مهمترین عملکرد ایشان اتصال حوزه و دانشگاه و به عبارتی ارتباط علوم قدیم و جدید با یکدیگر بود. از ایشان آثار بسیاری به جای مانده که نمایانگر جهاد فکری عظیم وی در راه نیازهای فکری و فرهنگی دنیای معاصر است. استاد محمدتقی جعفری همچنین به مقایسه میان روش شرقی و غربی در جهان‌بینی پرداخت و علاوه بر مطالعه نقادانه بخش عظیمی از فرهنگ غرب، در بحث‌ها و مکاتبات خویش با اندیشمندان غرب، قدرت و عظمت فرهنگ و معارف اسلامی را کاملاً آشکار ساخت. «**شرح تفسیر نهج‌البلاغه و تفسیر مثنوی مولوی**» از ارزشمندترین آثار استاد محمدتقی جعفری است.

درگذشت ستارخان

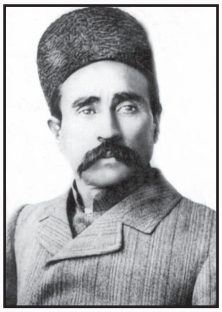

در ۲۵ آبان سال ۱۲۹۲ هجری شمسی ستارخان ملقب به سردار ملی از مبارزان مشروطه‌طلب و آزادیخواه مشهور جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. او همزمان با آغاز اولین حرکتهای مشروطه‌خواهی و آزادی‌طلبی به تبریز بازگشت و در صف مشروطه‌خواهان قرار گرفت. ستارخان در دورانی که محمد علیشاه به بمباران مجلس اقدام کرد و خفقان شدیدی بر کشور مستولی شده بود شعله‌های مبارزه را در تبریز روشن نگاه داشت و رهبری قیام تبریز را در منطقه آذربایجان به عهده گرفت. او پس از فتح تهران و خلع‌ید محمد علیشاه بنا به درخواست مردم به تهران آمد و مردم از او بسیار استقبال کردند و از بدو ورود ستارخان به تهران نمایندگان سرسپرده استعمار همصدا با برخی از روزنامه‌نویسان و قلم‌زنان جیره‌خوار به نکوهش وی و یارانش پرداختند و آنان را به هرج و مرج‌طلبی متهم کردند. پس از چندی بیرم‌خان که ریاست شهربانی را به عهده داشت از وی و همراهانش خواست که خلع سلاح شوند اما ستارخان که به توطئه آنان پی برده بود تسلیم نشد. سرانجام پس از درگیری شدیدی بین ماموران دولتی و آزادیخواهان بسیاری از یاران ستارخان به شهادت رسیدند. ستارخان نیز به سختی مجروح شد و بعد از چندی براثر جراحات درگذشت و در باغ طوطی شهرری به خاک سپرده شد.

هیچ ثروتی نیرومندتر از عقل نیست.

• حضرت محمد(ص)

در این شماره میخوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش هفته ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
صدای سبز بسیج ---------- ۱۶
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
در قلمرو داستان ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
داستان ویژه ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
باریکتر از مو ---------- ۴۰
ترازو ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---------- ۴۴
خواندنیهای تاریخی ---------- ۴۶
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
ویتامین مورد نیاز فرزندان ---------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

اطلاعات هفتگی
صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۵۶ - چهارشنبه ۲۴ آبان ۱۳۸۵
۲۲ شوال ۱۴۲۷ ۱۵ نوامبر ۲۰۰۶

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

لزوم اطلاع رسانی بانک مرکزی

اخیراً بانکها اقدام به تبلیغات وسیعی در مورد جذب سپرده کردند. در سالهای گذشته نیز تبلیغات اغواکننده بانکها، به ویژه برای سپرده‌گذاریهای قرض‌الحسنه فراوان به چشم می‌خورد، اما یکسالی می‌شد که حجم چنین تبلیغاتی در رسانه‌ها به طرز چشمگیری کاهش یافته بود. ضمن آنکه بکلی نوع جوایز هم تغییر شکل داد و جایزه‌های بزرگ که تبلیغات بانکها را به تبلیغات بلیت‌های بخت آزمایی نزدیک می‌کرد، به درستی حذف شد. اما اخیراً مجدداً تبلیغات فراوانی را در رسانه‌ها شاهدیم. نمی‌توان گفت تشویق مردم به سپرده‌گذاری قرض‌الحسنه کار بدی است، اما با توجه به روندی که بانکها در طی یکسال گذشته طی کرده‌اند، به نظر می‌رسد که مساله جدیدی باید اتفاق افتاده باشد. به‌ویژه آنکه درمی‌یابیم سود سپرده‌گذاریهای کوتاه‌مدت و یکساله نیز شاهد افزایش بوده‌اند. به عنوان مثال درحال حاضر اکثر بانکها اعلام کرده‌اند که به سپرده‌گذاریهای یکساله تا ۱۶ درصد و گاه تا ۱۷ درصد بهره می‌دهند. با توجه به محدودیت بانکها در اعطای تسهیلات و نیز ممنوعیت تعیین سود سپرده‌ها بیش از ۱۴ درصد، سوال اساسی این است که چگونه بانکها می‌توانند به سپرده‌های مردم ۱۷ درصد بهره بدهند و خودشان همان پولها را با بهره ۱۴ درصد و کمتر به بخش‌های مختلف و نیز به افراد وام بدهند؟ اگر درنظر بگیریم که شبکه بانکی حداقل دو درصد بابت هزینه‌های جاری باید از سپرده‌ها بردارد، هزینه تمام شده پول حداقل ۱۸ یا ۱۹ درصد خواهد بود، پس چگونه این سیستم می‌تواند ۱۴ درصد و کمتر از آن به بخش‌های مختلف و به افراد وام بدهد؟ تا به‌حال بانک مرکزی در این میان هیچ توضیحی نداده است، ضمناً با توجه به اینکه بانکها شرعاً نمی‌توانند سپرده‌های قرض‌الحسنه مردم را جز در مسیر اعطای وامهای قرض‌الحسنه هزینه کنند، معلوم نیست که این اختلاف ۵ درصدی بین هزینه تمام شده پول برای سیستم بانکی و نیز اعطای تسهیلات، از چه محلی تامین می‌گردد؟

این اقدام بانکها برای جذب سپرده‌های مردم با تبلیغات گسترده رسانه‌ای و نیز اطلاعیه‌هایی که درحال حاضر در اکثر بانکها دیده می‌شود، بیانگر این مساله است که هنوز در جامعه ما هزینه تمام شده پول در حدود ۱۹ درصد بهره به همراه می‌آورد. چراکه اگر غیر از این بود سیستم بانکی مجبور نمی‌شد با افزایش سود سپرده‌های بلندمدت و کوتاه‌مدت سپرده‌گذاران را تشویق به سپرده‌گذاری کند.

بسیار جای خوشوقتی خواهد بود که رئیس کل محترم بانک مرکزی یا هر کدام از مسوولان اقتصادی و بانکی کشور درباره این معادله چندمجهولی نرخ سود سپرده‌گذاری و نرخ سود تسهیلات به صورت شفاف توضیح دهند تا علمای اقتصادی دریابند که استراتژی متولیان اقتصادی دولت چیست که از طرفی می‌تواند تسهیلاتی بالغ بر ۱۴ درصد و کمتر اعطا کند و از طرف دیگر بیش از این نرخ به سپرده‌گذاران سود بدهد؟ اگر در این مورد شفاف سازی لازم صورت نگیرد، کارشناسان اقتصادی خواهند گفت که این تناقض چیزی نیست جز افزایش بدهی دولت و نیز بیشتر شدن این بدهی به نظام بانکی که به صورت مابه‌التفاوت نرخ سود پرداختی و دریافتی هر روز بزرگتر می‌شود و ارقام درشت‌تری را به وجود می‌آورد. اگر مکانیزم به‌کار گرفته شده توسط بانک مرکزی مورد بررسی قرار نگیرد، ممکن است بانکها دچار مشکلات اساسی شوند یا به راهکارهای غیرقانونی برای افزایش سود تسهیلات اعطایی روی آورند و یا بر حجم بدهی دولت به سیستم بانکی بیفزایند که در هر صورت کاری غیراصولی و غیرمنطقی است.

نکته دیگر قابل اشاره در مورد بانک مرکزی آن است که بر طبق بررسی‌های اخیر و گزارشهای خود این بانک، نرخ تورم که در شش ماهه اول سال روند منطقی و رو به کاهشی داشت، در آغاز پاییز دچار افزایش شد، گرچه این افزایش هنوز

نامه های بدون واسطه

خلاصه چند نامه!

۱– یادم نمی‌رود در اوایل جنگ تحمیلی حدود سال ۶۱ کلاس سوم ابتدایی بودم. یک روز به همه دانش‌آموزان اطلاع دادند که به پدر یا مادر خود اطلاع دهید که به مدرسه بیایند و جالب اینکه با وجود اینکه کشور ما درگیر جنگ بود، به هر کدام دویست تومان دادند، یعنی به کسانی که نیازمند بودند دویست تومان کمک هزینه دادند که در آن سال قابل توجه بود. اما حال خسته شده‌ایم از بس در مدارس به عناوین مختلف می‌گویند هزار تومان بیاورید، دو هزار تومان بیاورید، برای فلان و بهمان. باور کنید حتی همین مبلغ هم در شهرستانها برای برخی از خانواده‌ها قابل توجه است. آیا آموزش و پرورش بودجه کافی ندارد؟

۲– چند ماه قبل در جمعی نشسته بودیم. فردی که معاون یکی از بانکها بود می‌گفت که یکی از بانکهای کشور از بانکهای اماراتی وام گرفته با سود چهار درصد و در اینجا این وام را با سود ۲۰ درصد می‌دهد. همه ما می‌دانیم که در بانکداری اسلامی، رباخواری وجود ندارد، اما این سودهای بانکی پس چه محلی از اعراب دارد؟ درحال حاضر با وجود تلاشهایی که در دولت جدید شده، هنوز گرفتن وام برای همه مقدور نیست.

۳– همانطور که می‌دانیم اهمیت محیط زیست از اهمیت آب و غذا کمتر نیست، اما در جامعه ما متاسفانه به اندازه کافی مورد توجه قرار نمی‌گیرد. یکی از مسائل مهم در این زمینه اتومبیل‌های دودزا و بخصوص موتورسیکلت‌هایی است که بسیار بیشتر از اتومبیل دودزا هستند و به اندازه کافی هم با آنها برخورد نمی‌شود. آیا سلامتی جامعه آنقدر مهم نیست که برای حفظ محیط زیست با این‌گونه موارد مقابله کنیم؟

۴– آموزش و پرورش بسیار مهم است و در این میان کتابهای درسی و انجام تکالیف در منزل و نوع سوالات و همین‌طور نوع کتابهای درسی خیلی مهم است که مورد توجه قرار نمی‌گیرد. به همین دلیل درس خواندن برای خیلی از دانش‌آموزان شیرین و جذاب نیست. آیا نظارتی بر کار مدارس وجود دارد؟

محسن ذوالفقاری - ساوه

از کم‌لطفی فرزندانم چه کنم؟

زنی هستم ۵۳ ساله و دیپلمه، شوهرم ۶۵ سال دارد و درحال حاضر بازنشسته است و بیمار. صاحب دو فرزند هستیم که هر دو کارمند دولت هستند. دردی که مرا وادار کرده تا این نامه را بنویسم بی‌توجهی و کم‌لطفی فرزندانم نسبت به والدین است. شوهرم به خاطر سرطان کلیه، کلیه راست خود را از دست داد و از وضعیت کلیه دیگر هم اطلاعی نداریم، چون از دکتر و بیمارستان وحشت پیدا کرده است. شوهرم شغل آزاد داشت و اعتبارش خوب بود اما به ناگهان سرمایه‌اش را از دست داد و به خاطر آبرو و شخصیتی که در جامعه و پیش فامیل دارد حتی حاضر نیست مشکلاتش را با دیگران درمیان بگذارد. چند سالی با مختصر درآمدی که داشتیم و با کاری که من از محل خیاطی داشتم، زندگی را به سختی گذراندیم، اما حالا او قادر به کار کردن نیست و کار خیاطی من هم کفاف زندگیمان را نمی‌دهد. حرف اصلی من این است که چرا پدری که تا در دانشگاه فرزندانش را همراهی کرده، پدری که قبل از فرزندانش سر سفره دست به غذا نزده و حتی دستش را پیش بچه‌هایش دراز نکرده، چرا حالا باید کم‌لطفی آنها را شاهد باشد؟ باور کنید که دیگر تحمل نگاههای سنگین فرزندانم را ندارم. حالا که از همه جا بریدیم و حتی در تامین مخارج زندگی روزانه خود نیز ناتوان هستیم، دست کمک به سوی هموطنان عزیزم دراز می‌کنم و برای رضای خدا کاری برای من پیدا کنند چون مدتی است دیگر از کار خیاطی هم درآمدی ندارم. کاری برای من پیدا کنند تا یک عمر سپاسگزارشان باشم. من نمی‌خواهم شوهرم از بیماری خودش مطلع شود، می‌خواهم خودم کار کنم تا ما بقیه عمر را نیز با عزت بگذرانیم. اگر هموطنی لطف کرد و خواست تماس بگیرد، شماره تلفن ما را در اختیارش قرار دهید تا شاید با پیدا کردن شغل مناسبی (هرچه که باشد) به این بنده خدا کمک کند.

امضاء محفوظ - تهران

نگران‌کننده نیست و شاید تاثیر تزریق بودجه‌های عمرانی به بخش‌های اقتصادی جامعه باشد، اما در هرحال بی‌توجهی نسبت به آن و شتاب گرفتن این روند در ماههای آینده می‌تواند بازار کالا و سرمایه را به گرفتاری بکشاند. انتظار این است که دولت محترمی که تلاش قابل توجهی در مسیر رفع مشکلات به‌خرج داده و می‌دهد، در این مورد اهتمام بیشتری به خرج دهد و با شفاف‌سازی مساله از جامعه رفع نگرانی کند. واقعیت آن است که مهار غول تورم برای استقرار عدالت امری لازم و ضروری است و بی‌توجهی نسبت به آن می‌تواند خطرآفرین باشد.

البته در این میان برخی حرکتهای خزنده نیز در افزایش میزان تورم نباید مورد غفلت قرار بگیرد. جدای افزایش کرایه‌خانه‌ها که تابستان امسال موجب آزار بسیاری از افراد شد، برخی اقلام هم آهسته و بدون سروصدا شاهد افزایش شده‌اند که در سبد خانوار تاثیر مستقیم دارند. ازجمله می‌توان به افزایش قیمت آهن در ماههای گذشته و افزایش قیمت تخم‌مرغ در روزهای اخیر اشاره کرد.

ضمن آنکه قیمت مرغ هم از ابتدای سال تا به حال شاهد افزایش بوده است. لبنیات هم مختصر افزایشی را شاهد بوده‌اند که با وجود همه اقدامات دولت همچنان به نوعی شاهد آن هستیم، گرچه در این میان دولت با دخالت خود جلوی روند افزایش قیمت آن را گرفت.

نکته دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، کالاهای پرمصرف نظیر صابون، پودر لباسشویی، شامپو، لوازم بهداشتی، حبوبات و اقلامی از این قبیل است که افزایش قیمت آنها گاه بی‌سروصدا و بدون خبر در اقتصاد مردم اثر می‌گذارد. همانطور که می‌دانید در تعیین شاخص تورم مجموعه‌ای از کالاهای موجود در سبد خانوار مورد بررسی قرار می‌گیرد و در کنار ثابت ماندن نرخ بسیاری از کالاها ممکن است کالاهای دیگری در این سبد افزایش قیمت داشته باشد. اگر با خوش‌بینی بپذیریم که کالاهای درون سبد خانوار در تعیین شاخص نرخ تورم تغییر نکرده باشند، به نظر می‌رسد تغییرات قیمتی کالاهای سبد خانوار با آنچه که بانک مرکزی اعلام می‌کند، تفاوت داشته باشد.

برای رفع هرگونه سوءتفاهمی شایسته است که رئیس کل بانک مرکزی و یا یکی از معاونان و مشاوران آن سازمان با اطلاع‌رسانی دقیق و شفاف در این مورد اطلاع‌رسانی کنند و نتیجه را به اطلاع افکار عمومی برسانند. در این صورت هم نگرانی مردم برطرف می‌شود و هم کسانی که با بی‌انصافی می‌خواهند خدمات دولت را نادیده بگیرند، با شفاف شدن صورت مساله دست از لجاج برخواهند داشت و واقعیت را خواهند دانست.

در این مورد گمان می‌کنم بانک مرکزی بیش از گذشته باید به مردم اطلاع‌رسانی کند و یا مسوولانش در رسانه ملی با شرکت در گفتگوها و مناظره‌ها به شفاف‌سازی بپردازند. قطعاً این اقدام در آرام کردن بازار کالا و سرمایه و در جلوگیری از رشد نرخ تورم کارساز خواهد بود.

■

مشکلی به نام قانون «یوم الاداء»

در قوانین مجازاتهای بازدارنده خاصه جرایم مالی، ماده‌ای توسط رجال قانونگذار پیشنهاد و به تایید هیات محترم تشخیص مصلحت نظام رسید به نام «ماده ۲ نحوه محکومیت‌های مالی» یا به‌اصطلاح عامیانه‌تر «یوم الادا». روش اعمال این ماده بدین صورت است که شخص بدهکار توسط طلبکار درقبال بدهی معوقه که به صورت چک، سفته، رسید عادی یا ثبتی و... می‌تواند باشد مورد شکایت کیفری قرار می‌گیرد. وقتی قاضی محترم جمیع شرایط حاصله جهت محکوم نمودن بدهکار را در پرونده تشکیلی رویت نماید، متهم را مثلاً از شش ماه تا دو سال حبس و در جرایم کلاهبرداری ضمن تقاضای استرداد مال عین مال تلف شده و تعیین جزای نقدی معادل همان مال برای متشاکی از یک سال تا هفت سال حبس در نظر می‌گیرد حال اگر مدارک و شواهد برای محکومیت کافی نباشد بزه انتسابی را محرز ندانسته ولی عیناً پرونده را به دایره حقوقی دادگاههای حقوقی حوزه آن استان ارجاع می‌نماید که در هر دو صورت شاکی می‌تواند با رونوشت مدارک به دوایر حقوقی مراجعه و تقاضای اعمال ماده ۲ قانون نحوه محکومیت‌های مالی را بنماید. حال اینجا یک بحث مطرح است. قوانین نظام ما (کشور جمهوری اسلامی ایران) از یک حیث مطابق قوانین کشور فرانسه می‌باشد که دارای اقتباس و الگوپذیری از مجازاتهای قوانین جزایی اروپا است و از حیث دوم مطابق قوانین شرعیه می‌باشد که خداوند در کتاب مقدس «قرآن» و به واسطه وحی به پیامبر اکرم القا نموده است می‌توان به یک فرمان از قوانین الهی استناد نمود که «هیچ مسلمانی حق ندارد آبروی مسلمان دیگر را به واسطه قرض و بدهی از بین ببرد» یا به عبارتی دیگر «المفلس فی امان الله» دلیل عقلانی و منطقی بر این بحث مترتب است که رجال قانونگذار چه اندیشه‌ای داشته‌اند که شخص بدهکار را که در فضای آزاد جامعه به هزاران حربه متوسل می‌شود تا به صورت خرید یا نقداً بدهی خویش را پرداخت نماید و همین شخص درعین حال نفقه اهل بیت ایشان نیز بر گردن او می‌باشد که می‌بایست شکم زن و فرزندان خویش را نیز سیر نماید و موفق نمی‌شود با قرار دادن ایشان در قفس زندان می‌تواند بدهی خویش را پرداخت نماید؟ آیا در زندانها منبع درآمدی، درآمدزاتر از منابع بیرون از زندان وجود دارد که قضات دادگاهها به میل و رغبت شاکی، شخص بدهکار را تا روز پرداخت «یوم الادا» می‌نمایند؟ آیا جواب شکم زن و بچه آن شخص را چه کسی باید بدهد؟ چه کسی و کدام قانونگذاری تضمین نموده است که از بین همسران و فرزندان خیل بدهکاران زندانی، تمام آنها در برابر غول فقر و نداری، گرانی و تورم، عدم امنیت و سلامت روانی و... ره به خطا نبرند؟

جعفر سینایی مفرد - اهواز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت شهادت بنیانگذار فقه جعفری حضرت امام جعفر صادق(ع) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

■ **مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر** از نامه و کارت تبریک ارسالی شما سپاسگزارم. موفق باشید.

■ **هادی درخشان - بندرانزلی** اگر مقداری اطلاعات ارسالی در مقاله خود را درباره شهر بندرانزلی کاملتر کنید، می‌تواند مورد استفاده مجله قرار گیرد. من هم با شما موافقم که شهر شما جاذبه‌های فراوانی برای گردشگری دارد و سرمایه‌گذاری در آن به‌قدر کافی صورت نمی‌گیرد. البته این مشکل در خیلی از مناطق کشور دیده می‌شود. منتظر نامه‌های دیگرتان می‌مانم.

■ **محسن ذوالفقاری - ساوه** تا آنجا که یادم می‌آید کارت خبرنگاری شما ارسال شده است، اگر درحال حاضر کارت ندارید در نامه بعدی همراه یک عکس موضوع را به من اطلاع دهید. موفق باشید.

■ **مرجان اسلامی - رشت** اتفاقاً نامه خوبی برایم فرستادید، همانطور که شما هم از من خواسته‌اید به دوستان بخش ورزشی تذکر دادم که حرمت قهرمانان ملی را بیشتر نگه دارند. تا آنجا که به ما مربوط است، همواره از پهلوانانی چون حسین رضازاده حمایت کردیم. من هم چون شما معتقدم که نباید افتخارآفرینانی چون رضازاده قهرمان را رنجاند. اگر در نامه بعدی با ذکر مصداق بگویید که چه مطلبی بر علیه ایشان چاپ شده، ممنون می‌شوم.

■ **فرشته - ع - تهران** از لطف شما سپاسگزارم. انشاءالله بتوانیم قدردان محبت‌های شما باشیم. راستش در مورد مسائل شرعی و از جمله چگونگی گرفتن روزه قضا بهترین کار این است که با روحانی محلتان صحبت کنید. می‌توانید به همان امام جماعت مسجدتان موضوع را بگویید تا مشکل حل شود. موفق و موید باشید.

■ **مجتبی فرخزاد - ساری** بارها خواهش کرده بودیم که نامه‌ها را روی یک طرف کاغذ بنویسید و کمی با فاصله، با این وجود من نامه شما را به بخش مشاور خانواده می‌دهم تا در آن قسمت به چاپ برسد. شاد باشید.

■ **محمدرضا اسلامی - گرگان** مقاله شما در نوبت چاپ قرار گرفته است. موفق باشید.

■ **مینا فولادوند - تهران** نامه‌های ضمیمه را برای بخشهای موردنظر فرستادم. موید باشید.

■ **فهیمه حسینی - رشت** چندین کپی به همراه یادداشت‌هایی از شما به دستم رسید. بهتر نبود که به جای آن موضوع اصلی را در یک نامه خلاصه برای من می‌نوشتید تا بتوانم به آن رسیدگی کنم؟ من راستش متوجه نشدم که موضوع چیست. خوشحال می‌شوم در نامه بعدی، آنهم روی یک طرف کاغذ برایم بنویسید که موضوع چیست؟

گرانبهاترین متاع‌ها عقل است، بزرگترین فقرها احمقی.
• حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- متکی، کشور فرانسه را یک شریک مهم اروپایی برای ایران خواند.
- اتریش بر حق مسلم ایران در استفاده صلح آمیز از انرژی هسته‌ای تاکید کرد.
- رؤسای جمهوری ایران و روسیه سفید، بر گسترش روابط دوجانبه تاکید کردند.
- مشترکان پرمصرف آب و برق جریمه می‌شوند.
- وزیر کشور: در انتخابات، نباید سختگیری کرد.
- بانک مرکزی به ۴ موسسه مالی و اعتباری، هشدار داد.
- علی لاریجانی در مسکو با پوتین ملاقات کرد.
- معاون وزیر نفت: قیمت بنزین در ایران از قیمت آب آشامیدنی هم ارزان‌تر است.
- اختلاف بر سر شهریه دانشگاه آزاد همچنان ادامه دارد.
- قالیباف با دولت در زمینه طرح منوریل اختلاف دارد.
- شیوع وبا در قم تکذیب شد.
- روسیه با تحریم ۳ ماهه ایران موافقت کرد.
- مانور نظامی پیامبر اعظم(ص) تهدیدی برای همسایه‌ها نیست.
- مؤتلفه از واعظ طبسی دلجویی می‌کند.
- روس‌ها اعلام کردند که نیروگاه بوشهر در موعد مقرر راه‌اندازی می‌شود.
- هاشمی رفسنجانی: انتخابات خبرگان آبرومند برگزار شود.
- دولت، لایحه جامع خدمات‌رسانی به ایثارگران را پس گرفت.
- ۱۰۷ شرکت تابعه وزارت نفت، آماده واگذاری است.
- رئیس جمهوری: هزینه مصرف بنزین معادل ۲/۵ برابر بودجه آموزش و پرورش است.
- پاپ در زمینه حکم اعدام صدام سکوت کرده است.
- یک مقام لهستانی از دخالت واشنگتن در امور داخلی کشورش انتقاد کرد.
- آژانس بین المللی انرژی اتمی از کشورها خواست نیروگاههای هسته‌ای بیشتری بسازند.
- سخنگوی یونیما از وجود ۱۲۰ هزار زن معتاد در افغانستان خبر داد.
- کمونیست‌ها در سالروز انقلاب سرخ، در کی‌یف دست به تظاهرات زدند.
- رئیس جمهوری چین به ویتنام، لائوس، هند و پاکستان سفر می‌کند.
- تعداد شهدای فلسطینی در نوار غزه به ۶۸ نفر رسید.
- دفتر نخست وزیری لبنان ملاقات با نخست وزیر اسرائیل را منتفی دانست.
- جمهوریخواهان و دموکرات‌ها بر سر به دست گرفتن کنترل کنگره رقابت کردند و سرانجام دموکرات‌ها پیروز شدند.

صدام و آنچه سزاوار اوست

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

در شرایطی که صدام و وکلایش سعی داشتند با اتلاف وقت دادگاه و طولانی کردن جلسات که معمولاً با اخراج صدام و جنجال‌های بی‌حاصل همراه بود، درحقیقت زمان بیشتری را به دست آورده و افکار عمومی خصوصاً عشایر سنی مذهب را به خود جلب کنند، به یکباره حکم دادگاه درباره قتل‌عام شیعیان الدجیل صادر شد و تمامی تلاش‌ها و فعالیت‌های صدام و وکلایش را نقش بر آب کرد.

چند هفته قبل بود که صدام در نامه‌ای به دادگاه، خواستار تعویق صدور حکم در زمینه کشتار شیعیان روستای الدجیل شده بود، ولی حساسیت اوضاع و خطرناک بودن شرایط عراق سبب نادیده گرفتن این درخواست شد و به همین دلیل درحالی که دادگاه بررسی پرونده انفال درباره بمباران شیمیایی کردها را ادامه می‌داد، حکمی برای دستور قتل‌عام روستای الدجیل صادر شد که تمامی معادلات صدام و حامیانش را بر هم زد.

اگرچه از مدت‌ها قبل مشخص بود که صدام در ارتباط با پرونده‌هایی که از وی به عنوان متهم در دست بررسی است، به اشد مجازات محکوم خواهد شد، ولی با این حال عده‌ای تصور می‌کردند که به دلیل فشارهای جهانی و داخلی می‌توانند صدام را از مجازات فراری داده و درنهایت وی را راهی تبعید کنند، لذا زمانی که اعلام شد در روز پنجم نوامبر قرار است که رأی دادگاه در زمینه دستور قتل‌عام شیعیان در روستای الدجیل صادر شود، این سوال مطرح شده بود که وضعیت سایر پرونده‌ها چگونه خواهد شد؟ زیرا در این شرایط پرونده قتل‌عام کردها در اثر بمباران شیمیایی، در دادگاه مطرح است و او و دیگر متهمان نیز ۱۰ روز فرصت دارند تا نسبت به رأی صادره فرجام‌خواهی کنند، صدام و بسیاری از سران این کشور که در زمان حاکمیت حزب بعث، نقش بسزایی در سرکوب‌ها و قتل‌عام مردم داشتند، از نظر افکار عمومی مردم عراق و حتی مردم ایران و کویت محکوم به اعدام هستند. به همین دلیل عراقی‌ها مصمم بودند که صدام و یارانش در این کشور توسط قضات عراقی محاکمه شوند، زیرا عراقی‌ها به خوبی در جریان مسایلی هستند که در زمان حاکمیت بعثی‌ها بر سر آنها آمده است.

ولی اگر صدام در دیگر کشورها محاکمه می‌شد یا به دادگاه لاهه و سازمان ملل سپرده می‌شد، بیم آن می‌رفت که تحت تاثیر مسایل حقوق بشر و امثال آن با تخفیف مواجه شده و از اعدام می‌گریخت. هر چند با تشکیل دادگاه بین المللی جنایتکاران جنگی زیرنظر سازمان ملل این امیدواری برای ملل تحت ستم بوجود آمده که می‌توانند شاهد محاکمه و مجازات جنایتکاران باشند اما آنچه که تا حدودی آنها را دل‌نگران کرده، روند بوروکراتیک حاکم بر دادگاه بین المللی است که در ارتباط با «**اسلوبودان میلوسوویچ**» رئیس جمهوری پیشین صربستان و یوگسلاوی شاهد آن بودیم. به همین دلیل برخی ملت‌ها انتظار دارند خودشان، دیکتاتورها و جنایتکاران را به پای میز محاکمه کشیده و آنها را به مجازات برسانند.

البته در این میان بعضی از ملت‌ها نیز که امکان محاکمه و بازخواست دیکتاتورها و سران پیشین را ندارند، به دادگاه بین المللی و سازمان ملل متوسل می‌شوند و از این طریق خواسته‌های خود را پی می‌گیرند.

در این رابطه می‌توان به وضعیت **ژنرال پینوشه** در شیلی اشاره کرد که سالها از مصونیت قضایی برخوردار بوده و دادگاه‌ها قادر به محاکمه یا احیاناً مجازات او نبودند. به همین دلیل زمانی که در انگلیس بسر می‌برد در ارتباط با مجازاتش دست به کار شدند. اگرچه تشکیل این دادگاه بین المللی تا حدودی حاشیه امنیت دیکتاتورها و مستبدها را از بین برده است، ولی هیچ تضمینی وجود ندارد تا زمانی که آنها بر سر قدرت هستند، خلع شده و مورد بازخواست قرار بگیرند. یکی از سیاست‌هایی که صدام در طول بیش از یک سالی که از محاکمه‌اش می‌گذرد، در برابر دادگاه و قضات درپیش گرفته بود، جوسازی همراه با توهین برای بی‌اعتبار کردن دولت عراق و غیرقانونی دانستن دادگاه بود، به همین دلیل در طول این مدت یا از دادگاه اخراج و به خارج از دادگاه هدایت می‌شد یا اینکه با توجه به این واقعیت که جریان محاکمه از طریق رسانه‌ها در جهان انعکاس می‌یابد به القای این مورد پرداخت که وی توجهی به روند محاکمه دادگاه و نظریات قضات ندارد.

صدام در همین راستا سعی کرد پس از شنیدن حکم دادگاه، این حکم را جدی نگیرد و چنین وانمود کند که این حکم فرمایشی است و قابل اجرا نیست.

از آنجا که به ندرت جلسات دادگاه و محاکمه صدام و سران حزب بعث تا انتها ادامه یافته است و قضات و وکلا وقت کافی برای تشریح دیدگاهها و نظریات خود بدست نیاوردند، لذا شاهد دفاع اصولی و منسجم وکلا یا قضات در زمینه اتهامات وارده نبودیم. در این میان فقط مساله‌ای که بیش از همه مشهود بود، توهین صدام به قضات و مقامات عراقی و دفاع دادگاه از اعتبار خود بود، به همین دلیل چالش بین آنها از اهمیت برخوردار نبود.

از روزی که پای صدام و یارانش به دادگاه کشیده شد با وجود اینکه او و وکلایش سعی داشتند دادگاه را بی‌اعتبار کنند و با جوسازی‌ها تحت فشار قرار داده و درحقیقت روند فعالیت آن را مختل کنند، اما مشخص بود که در ارتباط با جنایاتی که به صدام و سران حزب بعث نسبت داده شده، رأی دادگاه اعدام خواهد بود. زمانی هم که حکم اعلام شد، شادی و سرور مردم صرفاً به این دلیل بود که دادگاه توانسته بود توقع آنها را برآورده سازد.

اگر دادگاه حکمی خلاف نظر و خواسته مردم صادر می‌کرد، بیم آن می‌رفت که اوضاع آشفته شود و مردم به مخالفت با دادگاه و قضات برخیزند.

عراق را باید سرزمین اعدام‌ها، خونریزی‌ها و قتل‌عام‌ها به حساب آورد، این سرزمین در جریان تاریخ معاصر خود که از زمان فروپاشی امپراتوری عثمانی آغاز شده تاکنون شاهد خونریزی‌ها و قتل‌عام‌های بسیاری بوده است که مردم در شکل‌گیری آن نقش چندانی نداشته‌اند، بلکه آنچه در این سرزمین در این مدت روی داده صرفاً تسویه‌حساب‌های شخصی و گروهی بوده است.

عراق کشوری همراه با کشمکش و تلاطم‌های سیاسی بوده که این چالش‌ها همیشه با خونریزی‌های شدید و قتل‌عام‌ها قرین شده است. به همین دلیل به جرأت می‌توان اعلام کرد که اکثر سران این کشور در طول این سالها یا در اثر توطئه مخالفین و رقبا از بین رفته‌اند یا توسط کودتاچیان به مجازات رسیده‌اند. بهترین مکان برای تسویه‌حساب‌های گروهی و از بین بردن مخالفین، تیرهای چراغ برق شهر بغداد بوده است، زیرا مخالفین را از تیرهای چراغ برق آویزان می‌کردند و برای عبرت دیگران، آنها را در معرض دید عموم قرار می‌دادند. این وضعیت پس از کودتای ژنرال **عبدالکریم قاسم** که به سقوط خانواده **هاشمی** و رژیم پادشاهی عراق منجر شد در بغداد بوجود آمد. در جریان این کودتا، حتی اجساد درباریان و خانواده سلطنتی توسط خودروها بر روی زمین کشیده شد و در معرض دید همگان قرار گرفت.

زمانی هم که بعضی‌ها با کمک برادران عارف موفق به سرنگون کردن ژنرال عبدالکریم قاسم شدند، همان بلایی را بر سر او آوردند که او بر سر خانواده هاشمی آورده بود.

در کنار تسویه‌حساب‌های حاکمیتی، باید به قتل‌عام مردم و گروههای قومی و مذهبی در عراق اشاره کرد.

در زمان بعثی‌ها، قدرت در دست بعثی‌ها و تکریتی‌ها بود، در آن سالها کردها و شیعیان هیچ نقشی در حاکمیت نداشتند و در حقیقت طرد شده بودند. البته اهل سنت هم چندان مورد توجه قرار نداشتند، مگر گروههایی از آنها که از وضعیت قابل قبولی برخوردار بودند. به همین دلیل خواسته اصلی گروههای معارض عراقی، استقرار حکومتی دموکراتیک و فدرالی با نفی هرگونه تبعیض بود که امروزه در راه تحقق آن تلاش می‌شود.

حکم اعدام

صدور حکم اعدام برای صدام با توجه به جنایاتی که انجام داده است، دور از ذهن نبود و بلکه قابل پیش‌بینی بود، اما سوالی که مطرح است این است که آیا این حکم به اجرا درخواهد آمد یا اینکه در پیچ و خم بوروکراسی، اعتبار و کارآیی خود را از دست خواهد داد؟

طرفداران صدام و حتی خود او بر این باور هستند که این حکم به اجرا درنخواهد آمد، درحالی که مردم برای تحقق آن لحظه‌شماری می‌کنند و در انتظار روزی بسر می‌برند که صدام را بر سر چوبه دار مشاهده کنند. از سوی دیگر از روزی که این حکم اعلام شده است، شاهد واکنش‌های مختلفی هستیم، بطور مثال **تونی بلر** نخست وزیر انگلیس مخالفت خود را با اعدام صدام اعلام کرده است.

در همین حال پاپ رهبر کاتولیک‌های جهان، سکوت اختیار کرده و اتحادیه اروپا نیز همراه با تونلی بلر به جمع مخالفین آن پیوسته است.

در این شرایط دیدگاه **بوش** رئیس جمهوری آمریکا جالب توجه به نظر می‌رسد، زیرا وی این حکم را نقطه عطفی در تلاش‌های مردم عراق برای جانشین کردن حاکمیت قانون به جای حاکمیت فردی مستبد می‌داند.

همچنین تعدادی از رهبران جوامع و گروههای اسلامی هشدار داده‌اند که اعدام صدام می‌تواند موجب شعله‌ور شدن آتش خشم مخالفان آمریکا شود و سیاست‌های بوش را در خاورمیانه ناکام بگذارد و علاوه بر این، به افزایش فعالیت‌های تروریستی منجر شود.

ضمناً پیش‌بینی می‌شود که مخالفت‌ها از سوی طرفداران صدام و بقایای حزب بعث عراق تشدید شود و ممکن است حتی در فاصله زمان اعلام حکم تا زمان اجرای آن، اقدامات تروریستی به صورت حادی ادامه یابد، با این حال نمی‌توان ادعا کرد که این وضعیت همیشگی خواهد بود به این دلیل که تروریست‌ها برخلاف خواسته مردم عراق حرکت کرده‌اند و تا امروزه هم نتوانسته‌اند آنها را با خود همراه کنند. یکی از دلایلی که در اقدامات تروریستی، مردم عادی هدف قرار گرفته و درحقیقت تروریسم کور و بی‌هدف به اجرا گذاشته شده، همین مساله بوده است که آنها قادر به جذب مردم نبوده‌اند.

نگاهی به بیانیه حزب بعث عراق یا واکنش صدام و تیم وکلایش، گویای واقعیت‌های بسیاری است. ولی این واقعیت را نباید نادیده گرفت که اعدام صدام به منزله از بین رفتن فرماندهی و عامل انگیزه این حرکت تروریستی است.

در بیانیه حزب بعث آمده که از اعلام استقلال و آزادی و مقاومت تا زمان حضور نیروهای آمریکایی و ایجاد حاکمیت کامل عراق، دست از مبارزه برنخواهیم داشت. این حزب خواستار افزایش همکاری تمامی گروههای عراقی شده و اعلام کرده که حکم اعدام فقط حزب بعث و رهبران آن را هدف قرار داده است.

این حزب، حکم اعدام صدام را تلاش آمریکا برای متوقف کردن مقاومت دانسته و تهدید کرده است که تلاش علیه دولت عراق را افزایش خواهد داد.

در این رابطه مشاور بلندپایه نخست وزیر عراق اعلام کرده است که ما به شدت احساس می‌کنیم هر روزی که صدام زنده است، برای مردم عراق خوب نیست و ما باید به زندگی این دیکتاتور خاتمه دهیم. وی افزود: امیدوارم این مساله هرچه سریع‌تر پایان یابد و خوشبختانه صدام تا چند ماه دیگر زنده نخواهد بود.

گروه وکلای صدام که ۱۰ روز فرصت تجدیدنظرخواهی داشتند خواستار استیناف شده‌اند، اما در صورت تایید این حکم در کمیته تجدیدنظر، ۳۰ روز پس از آن حکم اعدام صدام به اجرا درخواهد آمد. در عراق، شیعیان که بیشترین صدمات را در زمان صدام دیده‌اند، این حکم را به منزله پیروزی در برابر یک دیکتاتور سرکوبگر پیشین می‌دانند و به جشن و پایکوبی پرداخته‌اند، درحالی که برخی از گروههای اهل سنت این حکم را تازه‌ترین اقدام تحقیرآمیز علیه رژیم بعث به‌شمار می‌آورند.

در همین حال که اعدام صدام قطعی به نظر می‌رسد، او و دوستانش دست از تهدید برنداشته‌اند. وکلایش به نقل از صدام اعلام کرده‌اند که در صورت اجرای حکم، مردم شاهد جاری شدن جوی‌های خون در سال‌های آتی خواهند بود. اما جالب است که روزنامه «الحیات» از قول صدام می‌نویسد که ترجیح می‌دهم در صورت اجرای حکم مرگ، مرا تیرباران کنند.

وکلا برای روحیه دادن به طرفداران صدام، مدعی هستند که او اعلام کرده با افتخار و بدون هیچ‌گونه ترس و با غرور به کشور و ملت عربی‌ام، می‌میرم و اشغالگران آمریکایی، شکست خورده و تحقیر شده عراق را ترک خواهند کرد.

آنها گفتند صدام بدون هراس می‌میرد و اشغالگران آمریکایی کشورش را سرافکنده و تحقیر شده همچون ویتنام ترک خواهد کرد. به گفته آنها، ظاهراً چگونگی این حکم، کمترین نگرانی وی بوده و تمرکز وی بیشتر بر خشونت در عراق و افزایش تلفات نیروهای آمریکایی است. در این ارتباط مواضع «**تونی اسنو**» سخنگوی کاخ سفید هم جالب بود.

وی گفت: دادگاه صدام از سوی یک دستگاه قضایی مستقل عراق برگزار شد که این امر مؤلفه مهمی در توسعه این کشور به شمار می‌رود. وی افزود: اینها مواردی است که برای ساخت دموکراسی ضروری است، دموکراسی که تنها با خودش حفظ نمی‌شود، بلکه به پشتیبانی و حمایت مردم نیاز دارد.

حکم اعدام صدام با چوبه دار در جلسه چهل و یکم دادگاه توسط قاضی «**رئوف رشید عبدالرحمن**» اعلام شد. درپی صدور این حکم، مالکی نخست وزیر عراق گفت: سیاست به حاشیه کشاندن و تبعیض نژادی میان مردم تا ابد به پایان رسید.

به گفته وی، صدام بدترین حاکم در طول تاریخ عراق بوده که تنها سیاست وی، سیاست کشتار بوده است. حزب بعث هم بدترین حزب در طول ۵۰ سال گذشته بوده است.

مالکی خطاب به طرفداران صدام اعلام داشت که ما خواهان تشکیل عراقی بدون حادثه انفال، دجیل، گورهای دسته جمعی و جنگ و کشتار هستیم. ما می‌خواهیم عراقی برابر را برای همه تشکیل دهیم، عراقی که قانون در رأس همه مسایل آن قرار بگیرد. ■

هر قدر عقل ما بیشتر باشد تاسفمان به زندگی بیشتر خواهد بود • حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

بازیگر ایرانی و رئیس جمهوری مالزی

در جشنواره فیلم فجر امسال، اگر فهرست فیلم‌های آماده نمایش را دیده باشید، نامی از «رسول ملاقلی‌پور» کارگردان باسابقه ایرانی که فیلم‌هایش معمولاً با موضوع دفاع هشت ساله ایران ساخته می‌شود، نبود. اما از چند هفته پیش فیلمی از وی بر پرده سینماهای ایران اکران شده که این بار هم درباره داستانها و اتفاقات پیرامون همان هشت سال می‌گوید. فیلمی که تحسین بسیاری از بینندگان و منتقدان فیلم را برایش به همراه آورد و حتی در چند مورد چنان بر تماشاگرانش تاثیر گذارده که چند نفر از آنها حین تماشای فیلم از حال رفته‌اند و در اورژانس بیمارستانها بستری شده‌اند. یکی از بازیگران این فیلم تاثیرگذار که یکی از دلایل موفقیت فیلم هم بی‌تردید بازی خوب و زیبای اوست، کودکی است که ۹ سال بیشتر ندارد. در دبستان درس می‌خواند، آنهم در یکی از محرومترین شهرهای ایران. او در ایلام زندگی می‌کند. پسری ۹ ساله از ایلام. این پسر به دعوت یکی از برنامه‌های صدا و سیما به تلویزیون آمد و چند دقیقه‌ای با مجری برنامه، درباره خودش و فیلم گفت. گذشته از فیلم آنچه که این کودک ۹ ساله ایرانی درباره خودش می‌گفت، اصلاً قابل نادیده گرفتن نیست. از همان چند دقیقه حرف زدن با مجری و بازی زیبایش در فیلم می‌شد فهمید که مثل بسیاری ایرانیان، فوق العاده باهوش و زیرک است و این را کارگردان فیلم هم بارها و بارها تکرار و تایید کرد.

مجری برنامه از او می‌پرسد برای آینده چه

مردان بی چهره

یک ماه دیگر در چنین روزهایی، مردم آماده می‌شوند تا چند ساعت بعد، برگزیدگانشان در شهرهای اسلامی شهر و روستا را انتخاب کنند، اما گروهها و احزاب و جمعیت‌های سیاسی از همین امروز در تلاش‌اند تا خود را برای آن روزها آماده‌تر از همیشه کنند. جمعیت‌ها و گروههایی که طی سالهای گذشته ۳۰ روز مانده به انتخابات متولد می‌شوند و سروصدا می‌کنند و سه روز پس از انتخابات می‌میرند و دیگر هیچ کس صدایی از ایشان نمی‌شنوند تا انتخابات آینده!

اتفاق مهم این دوره آن است که دو گروه عمده سیاسی دست به دعا برداشته‌اند تا شاید بتوانند همفکران و نزدیکان به خود را دور یک فهرست انتخاباتی جمع کنند و اجازه ندهند از سوی یک طیف و گرایش سیاسی، دو یا چند فهرست ارائه شود. چرا که چنین اتفاقی باعث خواهد شد آرای هر گرایش عمده سیاسی خرد شود و احتمال برنده شدن در انتخابات را برای طرف دیگر افزایش می‌دهد. فعلاً البته همگی درپی فراهم کردن اسامی و نوشتن فهرستهای مورد تایید هستند و طبق معمول برنامه‌ها و تبلیغاتشان را گذاشته‌اند برای روزهای آخر. برنامه‌هایی که از امروز می‌توان حدس زد چه خواهند بود. جملاتی مشابه و تکراری که کمتر ابتکار و خلاقیتی در آنها دیده می‌شود. جملاتی که هرچند هنگام خواندن، زیبا به نظر می‌رسند اما اشکال بزرگ اکثرشان آن است که هیچ ضمانتی برای اجرایی شدن آنها وجود ندارد. هیچ کس پس از پیروزی یک گروه در انتخابات نمی‌تواند به‌طور جدی از آنها سوال کند، فلان وعده انتخاباتی که با خطی خوش و صدالبته بزرگ بر دیوارهای شهر نوشته بودید، امروز در هیچ کجای شهر دیده نمی‌شود، چرا؟ و چراهای فراوان دیگر که جوابی نخواهند گرفت.

در این میان شاید یک پیشنهاد بتواند این بی‌نظمی تبلیغات گروههای سیاسی حاضر در انتخابات شوراهای شهر را سامانی دهد. اینکه این گروهها و دستجات سیاسی جرأت کنند و اگر خودشان قرار است مدتی پس از انتخابات ناپدید شوند، فردی را که در صورت پیروزی در انتخابات به شهرداری شهر برخواهند گزید را معرفی کنند. چراکه در طی سالهای گذشته ثابت شده که مهمترین کار اجرایی این شوراها، همان انتخاب شهرداری است که انجام امور شهر تا حد زیادی در دستان اوست. از این طریق نه‌تنها ضمانتی برای اجرای گفته‌ها و وعده‌های این گروهها در دست رأی‌دهندگان خواهد ماند، بلکه از آنجاکه به ویژه در شهرهای بزرگ، مردم شناخت کمتری نسبت به کاندیداهای انتخابات شوراها دارند، معرفی فردی شاخص برای تصدی سمت شهرداری، کمک خواهد کرد تا رأی‌دهندگان نیز با شناخت بیشتری پای صندوق بایستند و انتخاب کنند. البته اگر گروههای سیاسی منفعت‌طلبی و عافیت‌خواهی را کمی کنار گذارند و صادقانه در انتخابات وارد شوند.

آب افغانی

دهها سال قبل میان دولت ایران و افغانستان معاهده‌ای منعقد شد که براساس آن مقداری از آب رودخانه بزرگ «هیرمند» که از غرب افغانستان و کنار مرز ایران عبور می‌کند، به ایران تعلق می‌یافت. رودخانه هیرمند هم خوشبختانه آنچنان پر آب است که حتی اگر بخشی از آن به ایران اختصاص پیدا کند، چندان تفاوتی در بهره‌برداری افغانها از آب این رودخانه ایجاد نخواهد شد.

این توافق بود تا آنکه سیستان و بلوچستان ایران دچار خشکسالی بزرگی گشت که امسال وارد نهمین سال آن شده‌ایم. در روزهایی که هنوز خشکسالی راه دیار سیستان و بلوچستان را پیدا نکرده بود، حتی اگر افغانها قطره‌ای از آب هیرمند را به ایران نمی‌دادند، باران در این استان چنان بود که ایشان را بی‌نیاز می‌کرد. دریاچه‌های استان، خود ذخیره مهمی در برطرف کردن عطش زمین بود و روزگار به‌سادگی می‌گذشت. اما در سالهای خشکسالی، تمام نگاه‌ها برای سیراب شدن انسانها و زمین‌های منطقه بر آب هیرمند بود تا بی‌مهری ابرهای آسمان با رودهای زمین جبران شود.

هفته‌ای که گذشت پس از دو سال در سیستان و بلوچستان باران خوبی بارید تا امیدهای مردم و کشاورزان پررنگ‌تر شود، اما در همان حوالی بود که از آنسوی مرز خبری رسید که افغانها بار دیگر راه آب هیرمند به ایران را سد کرده‌اند و کانالهای دیگری برای استفاده از آب هیرمند و ذخیره پشت سد این رود در افغانستان ایجاد کرده‌اند تا هیچ آبی به این سوی مرز

☑ این کودک ایلامی نماینده و نشانی از هزاران کودک مستعد و درخشان ایرانی است

برنامه‌ای داری و کودک ۹ ساله ایرانی پاسخ می‌دهد: «ماهاتیر محمد، رئیس جمهور سابق مالزی کسی بود که ۱۴ سال پیش زمانی که به ریاست جمهوری رسید، مردم مالزی را که روی کوهها زندگی می‌کردند به شهرها آورد و کاری کرد که امروز جزو کشورهای پیشرفته جهان است، من هم می‌خواهم برای ایلام که امروز در گوشه نقشه ایران قرار دارد، کاری کنم که به وسط نقشه ایران بیاید! و همه مردم آن را ببینند.» این هوش و نبوغ ایرانیست که یک کودک ۹ ساله‌اش، در فیلمی بازی می‌کند که دیدنش عده‌ای را به اورژانس بیمارستانها می‌کشاند و از رئیس جمهوری می‌داند که ۱۴ سال قبل، هزاران کیلومتر دورتر در کشوری به قدرت رسیده و در آن هزاران کیلومتر دورتر، کاری کرده که امروز تمام جهان فهمیده‌اند. این فهم و احساس ارزشمند را هم برای کشورش و مردمانش می‌خواهد و آرزو می‌کند تا مردمی خوشبخت‌تر و موفق‌تر داشته باشد. ایران عزیز، حتی اگر، هزاران چاه نفت هم نداشت، اگر از انرژی هسته‌ای هم بی‌بهره بود، اگر سرزمینی پهناور و حاصلخیز هم نداشت، داشتن کودکانی چنین سرشار از عقل و احساس و نبوغ برایش کافی بود تا بتواند در کمتر از ۱۴ سال راههایی را طی کند که کشورهای دیگر در دهها سال طی کرده‌اند. کافی است مردمانش قدر خودشان، قدر کشورشان و ارزش آنچه در دست دارند را بهتر بدانند.

☑ معرفی شهردار از سوی گروهها و دستجات سیاسی حاضر در انتخابات شوراها، نشان از صداقت این جمعیت‌ها خواهد بود

☑ از دولت مقتدر ایران انتظار است که بتواند حق شهروندانش را دستکم از یک کشور همسایه آنهم همسایه‌ای همزبان بازستاند

جاری نشود.

هرچند از افغانها که طی دهها سال جنگ‌های داخلی و خارجی از لطف و همت ایرانیان برخوردار بوده‌اند و هنوز هم هزاران نفر از ایشان و خانواده‌هایشان در ایران زندگی می‌کنند، انتظار بیشتری می‌رود که حق همسایگی و دهها سال مهربانی را چنین با تنگ‌نظری پاسخ ندهند، اما بیش از آنها از دولت مقتدر ایران انتظار است که بتواند حق شهروندانش را دستکم از یک کشور همسایه آنهم همسایه‌ای همزبان، آنهم همزبانی که کمک‌های فراوانی از ایران دریافت کرد، و به زخم‌ها و آلام مردم خویش زده، بازستاند. چرا که این کمبود آب و خشکسالی را با هیچ یارانه و وام بلاعوض و دلجویی دیگری نمی‌توان جبران کرد، درحالی که اگر آب برای این سرزمین فراهم شود مردمانش دیگر نه نیازی به یارانه‌های رنگارنگ احساس خواهند کرد و نه در صف وام‌های بلاعوض خواهند ایستاد. سیاست خارجی فعال ایران که این روزها زحمت فراوان برای رفع مسائل هسته‌ای ایران می‌کشند و با تمام اشکال تراشی‌های شورای امنیت مقابله می‌کنند. باید بتواند مذاکراتی مفید و نتیجه‌بخش در مورد آب یک رودخانه انجام دهد.

تعقیبات

این لجبازی نیست

سرانجام پس از ماهها وزارت کشور در آستانه انتخابات شوراها و مجلس خبرگان اعلام کرد که از تغییر ساعت بانکها در شهرستانها نتیجه‌ای نگرفته و باید این ساعتهای کار به ساعات قبلی بازگردد. چیزی که از همان روزهای اول اجرای این طرح، از طرف مشتریان بانکها احساس شد و در رسانه‌ها بارها و بارها اعلام شد ولی تصمیم‌گیرندگان این طرح بارها و بارها اعلام می‌کردند برپایه کار کارشناسی این تصمیم را گرفته‌اند و حاضر به تغییر آن نیستند!

این تصمیم اما در تهران وضعیت به‌مراتب سخت‌تری برای مردم ایجاد کرده ولی همچنان وزارت کشور اصرار دارد که هنوز در تهران نیازمند تجربه کردن بیشتر این طرح است و تا مطمئن نشود که هیچ فایده‌ای از این طرح نصیب مردم نخواهد شد، آن را کنار نخواهد گذارد.

عجیب اینجاست که چطور این مسوولان عزیز حاضر نیستند کاری را که بی‌تردید مدتی بعد، راضی به اجرای آن خواهند شد را اندکی زودتر انجام دهند تا شاید خسارت کمتری به مردم وارد شود و دعای بیشتری هم نصیب تصمیم‌گیرندگان وزارت کشور.

هرچند اگر آغاز و اتمام این پیشنهاد، همیشه به عنوان تجربه‌ای مهم پیش روی دولت باشد، شاید بتوان امیدوار بود که اجرا و توقف این طرح هرچند مشکلات فراوانی برای مردم ایجاد کرد، اما دست‌کم این فایده را داشت که دولت بیشتر به مفهوم عبارت زیبای «کار کارشناسی» بیاندیشد.

حرفهای یک نشریه خارجی

یک نشریه معتبر اقتصادی، درباره میزان سرمایه‌گذاری خارجی در ایران طی سالهای گذشته آماری منتشر کرده که دیدنش ضرری ندارد. این نشریه با استناد به این آمار وضعیت ورود سرمایه خارجی به ایران را بررسی کرده و چنین آورده که در سال ۲۰۰۳ (۳ سال پیش)، ورود سرمایه به ایران به حدود ۳ میلیارد در سال رسید، یکسال بعد در سال ۲۰۰۴ مقدار سرمایه‌ای که خارجیها به ایران آوردند به ۴/۵ میلیارد دلار رسید، اما پس از کنار رفتن دولت قدیم و روی کار آمدن دولت جدید در سال اول فعالیت دولت جدید ایران این رقم به یک‌پنجم کاهش یافته و به حدود ۸۰۰ میلیون دلار رسیده است.

هر چند به دلیل نقص آمار در ایران، نمی‌توان به‌طور قطعی درباره صحت و سقم این ارقام نظر داد، اما اگر این نشریه و گردانندگانش را نویسندگانی بی‌غرض بدانیم، این آمار هیچ خبر خوشایندی برای ایران نیست، اینکه خارجیها به هر دلیل یک‌پنجم گذشته مایل به سرمایه‌گذاری در ایران هستند، شاید واقعیتی باشد که دولت بسیار بیشتر از گذشته باید به آن بیاندیشد، چرا که محروم شدن از سرمایه‌گذاریهای خارجی چیزی نیست که به‌سادگی بتوان آن را جبران کرد به ویژه که کشوری در آستانه برخی تحریمهای ناعادلانه شورای امنیت نیز ایستاده باشد.

علم نعمت بزرگی است که در زندگی تاج افتخار و پس از مرگ یادگار درخشان خواهد بود

● حضرت امیر(ع)

با SMS این پیامهای کوتاه چه کنیم؟

گزارش: نرگس شیرازی

قبل از آمدن مسیج های آنچنانی

امروز در دنیایی زندگی می‌کنیم که فناوری ارتباطات تمام عظمت و پیچیدگی جهان دیروز را به دهکده جهانی امروز تبدیل کرده است و دیگر لازم نیست برای رساندن یک پیام کوتاه روزها و ماه‌ها را در سفر باشیم تا کار کوچکی را از پیش ببریم.

اما همین سوغات خوب تکنولوژی مدرن این روزها اسباب دردسر خیلی‌ها را فراهم کرده و در گوشه و کنار می‌شنویم که فلان شخص با دادن یک مسیج ذهن من و خانواده‌ام را بهم ریخت و یا... اما این فریادهای در سکوت شما انگیزه‌ای شده است تا گزارش پیش روی شما شکل بگیرد. بخوانید...

در هوای پاییزی بعدازظهر یک روز تعطیل مشغول قدم زدن در یکی از بوستان‌های شهرمان بودم که پیام کوتاهی با این مضمون به من رسید.

«اگر دعای حضرت یونس را برای ۱۰ نفر بفرستی، همین امشب خبر خوشی می‌شنوی و... خواهش می‌کنم کوتاهی نکن.» به‌طور ناخودآگاه به یاد دوران کودکی‌ام افتادم.

زمانی که داخل حیاط منزلمان برگه‌ای پیدا می‌کردم که روی آن دعا نوشته شده بود و در آخر نیز از خواننده خواسته شده بود از روی نسخه حاضر تعداد زیادی بنویسد و در بین آشنایان پخش کند تا قبل از غروب خبر خوشی دریافت کند. حتی برخی از آنها حاوی تهدیدهایی بودند مثل اینکه... در غیر این صورت نزدیکترین فرد خانواده‌ات را از دست می‌دهی. سال سوم دبستان بودم که به‌طور اتفاقی به یکی از همین افرادی که برگه‌های مذکور را پخش می‌کرد برخورد کردم و آنقدر او را تعقیب کردم تا متوجه شدم او شاگرد مغازه‌ای هست که به‌تازگی یک دستگاه کپی و تکثیر خریداری کرده است!

و باقی ماجرا هم که معلوم بود.

همچنان که در پارک قدم می‌زدم و در این فکر بودم چطور می‌توان مبداء این SMSها را یافت، حضور یک روحانی توجه‌ام را جلب می‌کند.

به او نزدیک می‌شوم و صبر می‌کنم تا ذکر گفتنش به پایان برسد. سپس پیام را به او نشان می‌دهم و نظرش را جویا می‌شوم.

حاج آقا اول دستی به محاسن سفیدش می‌کشد و پس از چند ثانیه سکوت می‌گوید: چی بگم جوون، خدا ازشون نگذره که اعتقادات مردم‌رو سست می‌کنن. قبلاً تو ورق می‌نوشتن می‌افتاد زیر دست و پا حالا که همه چیز اینترنتی شده تو موبایل می‌فرستن.

○**حاج آقا این دعا چه فضیلت‌هایی داره؟**

○○از فضایل دعا و تسبیح که هرچی بگم کم گفتم، اما اینکه فکر کنی این دعارو بدون خوندن و فهمیدن معنی‌اش فقط برای همدیگه ارسال کنید تاثیری داشته باشه ناممکنه! همه دعاها پرفضیلت هستن، اما دعا باید با اخلاص نیت خوانده بشه جالب اینکه برای خود من هم از این پیام‌ها زیاد می‌رسه و همیشه فکر می‌کنم چندتا جوون پاک میان این پیام‌هارو تکثیر می‌کنن، بعد از سه چهار بار که خبر خوشی به دستشون نرسید اعتقادشون سست می‌شه. و این نگران‌کننده‌اس.

حاج آقا با تذکری که به من می‌دهد از من می‌خواهد به هیچ‌وجه این پیام‌ها را تکثیر نکنم و سپس برای اقامه نماز عصر به سمت مسجد مجاور پارک می‌رود.

صحبت های او را که مرور می‌کنم، و بیشتر مشتاق می‌شوم ادامه مطلب را دنبال کنم و به مبداء این پیام‌ها برسم.

به سمت میدان مرکزی پارک می‌روم که متوجه دو پسر جوان می‌شوم. درحالی که سخت مشغول SMS بازی هستند، مدتی آنها را زیرنظر می‌گیرم و در یک فرصت مناسب باب گفت‌وگو را باز می‌کنم.

> ☑ **ما داریم روزی صدتا پیام می فرستیم حالا سه چهارتا بیشتر، اتفاقی نمی افته، بهتر از اینه که آدم با خودش کلنجار بره این کار درسته یا اشتباه.**

احمد که موهای جوگندمی‌اش نشان از پیری زودرس می‌دهد می‌گوید:

حقیقتش آدم نمی‌دونه تکلیفش چیه. اگه پیام‌رو تکثیر کنه قبض مخابرات بیچاره‌ش می‌کنه، اگه تکثیر نکنه، عذاب وجدان می‌گیره.

○**از فضیلت‌های این دعا چیزی می‌دونید؟**

○○نه! من اصلاً زبون عربیم خوب نیست و معنی دعارو خوب متوجه نمی‌شم ولی وقتی می‌گن دعاست لابد یه اثری داره دیگه.

و آرمین به صحبت احمد اضافه می‌کند:

خبر خوش کجا بود. اینها همش سرکاریه. مقیاس این چیزها، دل آدمه. چند وقت پیش مادرم سخت مریض بود. شب آخر یک همچین پیامی برای من اومد، که خواسته بود برای ۱۰ نفر دیگه ارسالش کنم. من هم برای همه فرستادم. ساعت ۸ شب نشده بود که خبر دادن مادرم فوت کرده!

مشغول گفت‌وگو هستیم که گشت پلیس نزدیک می‌شود و احمد و آرمین در یک چشم به هم زدن صندلی را ترک می‌کنند.

وقتی گشت عبور می‌کند آرمین برای بردن وسایلش بازمی‌گردد و می‌گوید:

ببخشید بدون خداحافظی رفتیم. گفتیم اگه بگیرنمون یه شبانه‌روز طول می‌کشه ثابت کنیم فقط گفت‌وگو می‌کردیم! و از من خداحافظی می‌کند.

شما بودید که سوژه خاصی سراغ داشتید

از همان دوران کودکی همه به من می‌گفتند: اگه تونستی مثل آدم رفتار کنی شاهکار کردی. درواقع از همان دوران هیچ سوژه عادی و معمولی توجه‌ام را جلب نمی‌کرد و حال که الفبای نوشتن را می‌آموزم این مساله به اوج خود رسیده است.

اما متاسفانه از آنجایی که نمی‌توانم به‌تنهایی تمام این سوژه‌ها و افرادی که به موفقیت‌هایی در زمینه‌های مختلف دست یافته‌اند را بشناسم و پای صحبت‌شان بنشینم، به این نتیجه رسیدم که شماره‌ای دراختیار شما بگذارم تا شما من را مطلع کنید.

عجله نکنید شماره هم می‌گذارم، اما قبلش می‌خواستم بگویم از طریق نامه هم می‌توانیم با هم در ارتباط باشیم. پس بی‌صبرانه منتظرم. سوژه از شما تهیه آن با ما. شاد باشید

(شماره تماس: ۲۲۲۲۶۲۲۶

روی صندلی نشسته‌ام و مشغول مرور پیام‌های گذشته‌ام هستم که دختر جوانی کنارم می‌نشیند و هرازچندگاهی به صفحه موبایل من هم نگاهی می اندازد.

پیامی را که دریافت کرده‌ام به او نشان می دهم و او می‌گوید:

از این پیام‌ها برای من هم میاد. لابد یه اثری داره که می‌گن برای بقیه هم ارسال کن.

○اصلاً تا بحال فکر کردی هزینه این پیام‌ها چقدر می‌شه؟

○○ما داریم روزی صدتا پیام می‌فرستیم حالا سه چهارتا بیشتر، اتفاقی نمی افته، بهتر از اینه که آدم با خودش کلنجار بره این کار درسته یا اشتباه.

○چرا اشتباه باشه؟

○○خوب، فکر کن این پیام واقعیت داشته باشه و در این صورت تو نه‌تنها یه فرصت خوب‌رو از دست دادی بلکه چند نفر دیگه‌رو هم از داشتن این فرصت محروم کردی.

من که اعتقاد دارم خدا خواسته از طریق بنده‌هاش این پیام به دست تو برسه، حالا هم تا دیر نشده به دستور آخر پیام عمل کن، بد نمی‌بینی.

○تو معنی این دعارو می‌دونی؟

○○دعا، دعاست دیگه، لابد یه حکمتی داشته که توصیه‌اش کردن.

○من هم با حکمت دعا مخالف نیستم فقط فکر می‌کنم این راهش نیست.

○○اصلاً تو دنبال بهونه‌ای از شانسی که در خونه‌ات‌رو زده در بری. این پیام‌رو برای من بفرست، خودم برای همه ارسالش می‌کنم.

پس از ارسال پیام به تلفن همراه‌اش همچنان که او چشمانش را روی صفحه موبایل قفل کرده از او خداحافظی می‌کنم و به سمت زمین بازی روانه می‌شوم.

در زمین بازی کنار یک میز تنیس می‌نشینم و به این فکر می‌کنم که آیا ارسال پیام برای آن دختر کار درستی بود یا نه که صدایی من را به خود می‌آورد.

خانم، خانم، نمیای بازی کنیم، بابا فکرش‌رو نکن سختی‌اش فقط صدسال اوله...

اینها را دختر چادری و جوانی می‌گوید که پشت میز تنیس ایستاده و منتظر یک همبازی است. با هم مشغول بازی می‌شویم و من درحال بازی کردن جریان SMSها را تعریف می‌کنم.

صحبت هایم که تمام می‌شود زهرا لبخندی می‌زند و می‌گوید:

همه این حرفا مال اینه که ما فرهنگ استفاده از امکاناتمون‌رو نداریم.

SMS برای تفریح و جوک و سر کار گذاشتن مردم نیست. برای پیام‌های فوریه. مثلاً وقتی می‌خواهیم اطلاع بدیم چیزی نمونده به محل قرارمون برسیم با هم تماس می‌گیریم درحالی که باید پیام بدهیم. ولی یک جوک بی‌مزه‌رو برای هم SMS می‌کنیم در صورتی که می‌تونیم صبر کنیم وقتی همدیگررو دیدیم تعریف کنیم.

تلفن همراه یکباره روند رو به رشدی در جامعه ما طی کرد و این مانع شد تا در فرصت مناسب نوع استفاده صحیح از امکاناتش در جامعه تشریح بشه.

همین روزهاست که سرویس پیام کوتاه به سرویس جوک کوتاه تغییر اسم بده.

دیشب ساعت سه نصفه شب برای من پیام اومده:

شما را به ادامه خوابتان دعوت می‌کنیم.

اینها یعنی ما بلد نیستیم از امکاناتمون استفاده کنیم و این واقعاً به ضرر خودمونه.

شاید هفت هزار تومن، هشت هزار تومن برای من و تویی که دستمون به دهنمون می‌رسه زیاد نباشه، ولی همین مبلغ می‌تونه تعداد زیادی‌رو سیر کنه، اصلاً می‌تونه پول دو تا لباس برای خودمون باشه.

دروغ می‌گم؟...

من درحالی که در بازی از او شکست خورده‌ام حرف هایش را تایید می‌کنم و از هم خداحافظی می‌کنم.

درحال قدم زدن در پارک هستم که یک دختر و پسر جوان به روی نیمکت توجه‌ام را جلب می‌کند. ابتدا دلم نمی‌آید خلوتشان را به هم بزنم، اما با شلوغتر شدن محیط به آنها نزدیک می‌شوم و سر صحبت را باز می‌کنم.

مهدی که دانشجوی سال آخر رشته اقتصاد است می‌گوید:

برای پیدا کردن مبداء این SMSها باید دید چه کسانی از لحاظ اقتصادی سود می‌برند. کسانی که این SMSها را دریافت می‌کنند مسوولیت سنگینی دارند. چرا که با ارسال این نوع پیام‌ها از یک‌سو خرافات در جامعه افزایش پیدا می‌کند و از سوی دیگر برای اقتصاد فرد و جامعه مضر است.

خدا می‌دونه چقدر هزینه این پیام‌ها می‌شه. باور کنید اگه آمار درستی از این نوع هزینه‌ها در جامعه ما تهیه می‌شد، اون وقت تازه متوجه می‌شدیم که با همین هزینه‌ها چندتا چرخ صنعتی‌رو می‌تونستیم به راه بیندازیم. چند نفررو می‌تونستیم از بیکاری نجات بدیم.

و زهره دختری که کنارش نشسته است اضافه می‌کند:

اصلاً خانم، مادر خود من خانم جلسه‌ای است. وقتی این پیام‌هارو دید گفت خیلی از این پیام‌ها از نظر نوشتاری اشتباه هستن. حتی یکی دوتا از این پیام‌هارو به چندتا روحانی نشون دادیم گفتن اصلاً همچین دعاهایی وجود نداره!

می‌دونید؛ آدم وقتی یه چیزی از خدا می‌خواد باید تواضع داشته باشه، نه اینکه فکر کنه من این پیام‌رو برای ۱۰ نفر ارسال می‌کنم به شرطی که تا شب یه خبر خوب بشنوم. این کار، زبونم لال برای خدا مدت تعیین کردنه.

متاسفانه یک عده در جامعه ما هستند که از اعتقادات مذهبی مردم سوءاستفاده می‌کنند. ای کاش به جای این SMSها چندتا پیام مفید برای رسیدن به سعادت واقعی می‌فرستادند، تا هم چراغ راه خودشان باشه هم مردم.

در لابه‌لای صحبت های مهدی و زهره متوجه می‌شوم اونها برای اولین بار در مورد زندگی مشترکشان قصد گفتگو دارند و دلم نمی‌آید بیشتر از این مزاحمشان باشم از هم خداحافظی می‌کنیم و من به سمت در خروجی پارک راه می افتم.

خورشید کم‌کم به پشت کوه‌ها می‌رود و من مجبورم تا قبل از غروب خود را به خانه برسانم.

در طول مسیر یک بار دیگر SMS را مرور می‌کنم و به تمام دوستانم پیام می‌دهم در صورت یافتن مبدأ این نوع مسیج ها من را نیز باخبر کنند.

با گذشت چند روز از این ماجرا و دریافت چندین SMS دیگر که حالا برکت و رحمت شبهای قدر و ماه مبارک رمضان را نیز واسطه تاثیر خود قرار داده‌اند هنوز به مبداء این پیامهای عجیب دست نیافته‌ام.

راستی شما اگر خبری دارید ما را هم خبر کنید.

■

هیچ چیز بر عشق نمی تواند حکومت کند بلکه این عشق است که حاکم بر همه چیز است.

• لافونتن

حتی در تربیت و فرهنگ‌رسانی هم می‌توان تقلب کرد

جنایت در چهره قانون

«جنایتکاران تصمیم می‌گیرند تا پسرکی را از دوران کودکی در معرض تربیت خوب و آموزش فرهنگ مفید و مثبت قرار دهند، تا او بتواند در اجتماع چهره کرده و پله‌های موفقیت را یک به یک طی کند، تا هنگام آن برسد که او جایگاه خود را درمیان نیروهای قانون‌مدار مستحکم و حمایت و اطمینان مسوولان جامعه را نسبت به خود، کاملاً جلب کند و... سرانجام آنها بتوانند از چنین عامل بانفوذ و مسوولی، بیشترین بهره را در پیشبرد، اهداف جنایتکارانه و مخرب خود بدست آورند. اما سوال این است که آیا آنها در انجام این مهم موفق می‌شوند؟»

اثر: توماس استفانو

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

دنیای زیرزمین و انتقال به روی زمین

سندیکاهای جنایتکاران، دیگر مانند سابق مجموعه‌های قابل تشخیص و جدا از اجتماع نیستند، و دیگر نمی‌توان بد و خوب را مانند سیاه و سفید از یکدیگر جدا کرد. پیچیدگی‌های اقتصادی، لزوم نفوذ در پایگاههای اقتصادی و مراجع دولتی، بخصوص مراجع قضایی و قانونی باعث شده تا سندیکاهای جنایتکاران خود را در پوشش و ظاهری آراسته و قانونی قرار دهند و درواقع خود را همچون گرگهای گرسنه در لباس بره در تار و پود اجتماع و قانون وارد کنند و سپس مقاصد شوم خود را عملی کنند. ماجرایی که به شرح آن می‌پردازیم درواقع نمونه اعجاب‌انگیزی از میزان قدرت در برنامه‌ریزی و طراحی، درمیان جنایتکاران است، ماجرایی که در هنگام انتشار آن سروصدای فراوانی به‌پا شد و در میزان اعتماد مردم نسبت به قانون و مجریان قانون، کاهش هشداردهنده‌ای بوجود آورد.

باقی‌مانده از گذشته

در سال ۱۹۹۰ میلادی، «فرانکی کاسته‌لو» شصتمین سالروز تولد خود را جشن گرفت و در آن مراسم سران سایر فامیلهای مشهور و جنایتکار مثل «تاگلبوها» و یا «مانلانوها» را دعوت کرده بود. «فرانکی کاسته‌لو» در میان همه رهبران سندیکاهای جنایتکاری، از احترام خاصی برخوردار بود. او از آخرین بازمانده‌های دوران قدیم که جنایتکاران آن را دوران درخشش یا روش سنتی خطاب می‌کنند، تلقی می‌شد. فرانکی حتی هنگامی که ده سال بیشتر نداشت، در آخرین روزهای آل‌کاپون، جنایتکار مشهور در شیکاگو، برای او پادویی می‌کرد و سپس بخاطر همان رابطه‌ها بود که «فرانکی کاسته‌لو» که مثل سایر اعضای فامیل‌های جنایتکار، پدری مهاجر و ایتالیایی‌تبار داشت، از پله‌های ترقی بالا رفت و در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی در جنگهای مشهور خیابانی با خانواده‌های جنایتکار دیگر و همچنین علیه نیروی پلیس، خود را بسیار قابل و توانا نشان داد تا اینکه به ریاست یکی از خانواده‌های پنجگانه نیویورک محسوب شد و سرانجام همانا «فرانکی کاسته‌لو» بود که در دهه هفتاد، لزوم تغییر روش را با سران سایر فامیل‌ها مطرح کرد و به آنها پیشنهاد صلح و همکاری داد. او به آنها گوشزد کرد که دوران جنگهای خیابانی و گردن کلفتی کوته‌فکرانه سپری شده و اکنون آنها برای بقای خود نیاز به همکاری و آرامش میان خود دارند و باید توجه خود را معطوف به دشمن مشترک خود یعنی قانون، اداره دادستانی و نیروی پلیس کنند. او به آنها گفت که حتی در برابر این دشمن مشترک هم، اعمال خشونت، تنها به عنوان آخرین راه‌حل باید مورد استفاده قرار گیرد و بهترین روش، نفوذ بداخل آنها و بدست آوردن موقعیت‌ها و مسوولیت‌ها در داخل آنهاست. سرانجام هم او به آنها یادآوری کرد که دیگر زمان پدیده‌هایی همچون قمار، صادرات و واردات مشروبات الکلی غیرقانونی یا فحشاء به عنوان منابع اصلی درآمد، سپری شده و عنصر تازه‌ای به نام مواد مخدر، به‌مراتب سود بیشتری را عاید آنها خواهد کرد، چرا که هم مشتریان بیشتری دارد و هم از نظر قابلیت‌های دیگر مثل جاسازی و پنهان‌کاری و ردوبدل و خرید و فروش، در شرایط به‌مراتب بهتری قرار دارد و سرانجام چنان شد که محور فعالیت‌های فامیل‌های بزرگ جنایتکاری به سوی مواد مخدر و براساس دوستی و همکاری با یکدیگر، شکل و جهت گرفت و همین دستاوردها بود که بصورت غیررسمی، «فرانکی کاسته‌لو» را به عنوان چهره شماره یک در سندیکاهای جنایتکاری مطرح کرد.

یک پروژه بی‌سابقه

اما در آن شب سرنوشت‌ساز در سال ۱۹۹۰ و هنگام جشن مفصلی که برای سالروز تولد «فرانکی کاسته‌لو» برگزار شد، او شخصاً به نزد تک تک رؤسای فامیلهای چهارگانه مافیایی رفت و بدون جلب توجه، با نجوا در گوش آنها، از آنها تقاضا کرد که شخصاً و در همان دقیقه در دفتر کارش گردهم آیند.

در جلسه مذکور به غیر از پنج رئیس، هیچکس دیگر حضور نداشت، و در آغاز این جلسه، فرانکی ضمن عذرخواهی از آنها، دلیل برگزاری این جلسه به شکل فوری و محرمانه را حضور بدون تردید چند جاسوس از اداره آگاهی و دادستانی یا نیروی پلیس در میهمانی البته بصورت مخفی و با لباس مبدل عنوان کرد که البته این‌گونه عملیات مخفی امری بدیهی بود و رؤسای دیگر خانواده‌ها کاملاً به حضور یا تعقیب سایه‌وار پلیس عادت داشتند. آنگاه «فرانکی کاسته‌لو» پسربچه‌ای سیزده ساله را به نام لوئیس به آنها معرفی کرد. لوئیس مادر خود را در بدو تولد از دست داده بود و پدرش هم که برای «فرانکی کاسته‌لو» کار می‌کرد، چند سال پیش‌تر در جریان یک درگیری مسلحانه با پلیس و نیروهای ویژه کشته شده بود. پس از آن «فرانکی کاسته‌لو» او را به زیر بال و پر خود گرفت و از آنجا که خود فرزندی نداشت، با او مانند پسر خودش رفتار کرد. اما رفتار سالم و اخلاق خوب پسرک باعث شد تا فکری عجیب به ذهن فرانکی راه یافته و تصمیم بگیرد تا این تفکر بی‌سابقه و غیرمعمولی را با سران چهار خانواده مافیایی دیگر درمیان بگذارد. او به آنها گفت که خیال دارد که لوئیس را به عنوان یک عنصر مثبت در جامعه تربیت کند و قصد دارد که او را به بهترین مدارس بفرستد تا موثرترین آموزش‌ها را فرابگیرد و دیپلم دبیرستان را دریافت کند و سپس تحصیلات دانشگاهی را ادامه دهد تا پس از آن هم لوئیس بتواند در مراجع و ادارات حافظ قانون، مسوولیت‌هایی را بدست آورد و درواقع باعث شود که لوئیس از نظر ساختاری و تربیتی به یک عنصر مثبت و قانون‌مدار در جامعه تبدیل شود. تا اینکه سرانجام لوئیس توان آن را داشته باشد که بخوبی خود را به عنوان یک انسان ارزشمند و همراه با منش‌های انسانی به جامعه بشناساند و اعتماد بخش‌های مختلف جامعه را نسبت بخود جلب کند و درنهایت به عنوان یک عنصر نفوذی و کسی که منافع سندیکاها را در خفا مورد حمایت و محافظت قرار می‌دهد در مراجع قانونی عمل کند و ضمناً به موازات آن، پیشرفت و ترقی، را هم در خط کاری خود ادامه دهد.

فرانکی به دوستان خود گوشزد کرد، این اولین باری است که چنین نفوذی در مراجع قانونی از اساس و پایه انجام می‌گیرد و به آنها هشدار داد، از این پس تنها راه برای بقا و ادامه کار سندیکاها این است که از مراحل سیاستگذاری در مراجع دولتی صاحب نفوذ شوند و حتی در سیاست‌گذاریها و برنامه‌ریزی‌های دولتی در ارتباط با مبارزه با سندیکاهای مافیایی هم دخیل باشند تا بدینوسیله نفوذ خود را در تار و پود جامعه بیشتر و بیشتر کرده و منافع خود را حفظ و حمایت کنند.

آغاز راه برای لوئیس

این پروژه فرانکی، مورد قبول رؤسای چهارگانه سندیکاها قرار گرفت و آنها قسم یاد کردند که تنها کسانی باشند که از پروژه لوئیس آگاهی داشته و هر

کدام این دانسته را با خودش تا دم مرگ هم حفظ کنند و در نزد هیچ کس و هیچ مرجعی آن را فاش نکنند و حتی مقرر شد تا پس از موفقیت لوئیس در راهیابی به شبکه‌های قانون، تنها یک رابط میان آنها و لوئیس وجود داشته باشد و او هم کسی به غیر از «فرانکی کاسته‌لو» نباشد که در نقش پدر لوئیس و البته با نام مستعار با او در ارتباط باشد و تازه آن هم فقط از طریق تلفن‌های عمومی، چرا که فرانکی بخوبی می‌دانست که کلیه خطوط تلفنی مرتبط با مکانهای اقامت رؤسای سندیکاها توسط پلیس کنترل و هرگونه ارتباطی روی نوارهای پلیس ضبط می‌شود.

بدین ترتیب بود که ماموریت طولانی و بی‌سابقه لوئیس آغاز شد.

فرانکی در آغاز کار، لوئیس را در یکی از بهترین مدارس خصوصی و شبانه‌روزی در نقطه دورافتاده‌ای از کشور ثبت‌نام کرد و بدین ترتیب لوئیس آموختن راه و رسم رفتار کردن را، آن هم از گونه بسیار متمدن و مودبانه در همان سیزده سالگی آغاز کرد. لوئیس به مدت پنج سال در آن مدرسه خوشنام تحصل کرد تا آنکه، مرحله تحصیل در دبیرستان را در آنجا به پایان رساند. حال از آنجا که لوئیس، مدرک پایانی دبیرستان را از یک مکان ارزشمند بدست آورده بود، برای انتخاب محل ادامه تحصیل، هیچ مشکلی نداشت و هر دانشگاه و یا مکان دیگری او را با رغبت می‌پذیرفت، لوئیس بنا بر توصیه پدرش که در اصل همانا «فرانکی کاسته‌لو» بود، اما با نام مستعار مایلز با پسرش، لوئیس مایلز، ارتباط برقرار می‌کرد، وارد اداره آگاهی پلیس شد. فرانکی به خوبی می‌دانست که پس از پایان تحصیل در آکادمی پلیس، ورود لوئیس به مراجع یا ادارات حافظ قانون و دولتی بسیار ساده و راحت خواهد بود، چرا که او قسم ویژه پلیس را که حفاظت از قانون و حمایت از ضعیف بود، یاد می‌کرد و بدین ترتیب لوئیس که خود از استعداد ذهنی و توان جسمی قابل توجهی برخوردار بود در آکادمی پلیس نام‌نویسی کرد و خیلی زود به عنوان یکی از دانشجویان مستعد و برتر، در آکادمی خودنمایی کرد و سرانجام پس از دو سال، تحصیل و کار سخت فیزیکی و جسمانی، لوئیس از آکادمی پلیس هم فارغ‌التحصیل شد. و حالا فرانکی تصمیم مهم را در مورد او گرفت و از او خواست تا برای استخدام در اداره آگاهی و دادستانی، اقدام کند.

استخدام‌کنندگان در دادستانی که پرونده بدون نقص لوئیس از دوره دبیرستان گرفته تا آکادمی پلیس را با دقت زیرنظر قرار دادند، او را یک مورد استثنایی و موثر دانستند و بدون هیچ تردیدی ترتیب بکارگیری لوئیس را در اداره آگاهی و دادستانی دادند. در ابتدا باز هم لوئیس باید یکدوره دو ساله را که بخش عمده آن درس‌های حقوقی و قانونی بود، می‌گذراند. وی سپس یکدوره دو ساله دیگر را هم به عنوان کارآموز در اداره دادستانی طی کرد و سرانجام درحالی که ۲۵ سال بیشتر نداشت، نخستین شغل مستقل خود را به عنوان نماینده دادستان در یک بخش کوچک در نیویورک آغاز کرد. لوئیس یکی از جوان‌ترین نماینده‌های دادستانی محسوب می‌شد، اما سابقه تحصیلاتی او و نتایج بدست آمده، چنان چشمگیر بود که هیچکس جرأت نمی‌کرد تا در کار وی شک کند. البته ابتدای کار در بخشی که لوئیس در آن به کار دادستانی مشغول شده بود، چندان به فرانکی و سایر سندیکاها، ارتباط نداشت، چرا که آنها عمده عملیات خود را در نواحی بروکلین، منهتن، هارلم و یا لانگ‌آیلند انجام می‌دادند و درواقع بیشتر عملیات جنایتکارانه در همین چهار بخش انجام می‌گرفت، بنابراین فرانکی هنوز باید یکسال دیگر صبر می‌کرد تا سرانجام لوئیس خود تقاضای انتقال به مناطق جرم‌خیز را تسلیم رؤسای خود کند. دادستانی کل که علاقه زیاد لوئیس برای خدمت در مناطق پردردسر و پرجرم و جنایت را به فال نیک گرفته بود، خیلی زود به تقاضای او پاسخ مثبت داد و سرانجام لوئیس به محلی منتقل شد که مرکز عملیات گروه «فرانکی کاسته‌لو» بود. درواقع هدفی که فرانکی دوازده سال پیش‌تر، برای آن سرمایه‌گذاری کرده بود، سرانجام نتیجه داده بود، ازطرفی فرانکی اکنون خود ۷۲ سال داشت و احساس می‌کرد که باید هرچه زودتر به اهداف خود برسد تا برای همیشه پایه و اساس سندیکاهای جنایتکارانه را محکم و بدون تزلزل در مراجع دولتی جای دهد. بدین ترتیب زمانی که لوئیس در اداره دادستانی در منطقه بروکلین مشغول کار شد، فرانکی بر طبق قرارهای قبلی، به سران چهار خانواده دیگر پیغام فرستاد تا عملیات خود را آغاز کنند، چرا که اکنون در اداره دادستانی و در یکی از بهترین و مهمترین مشاغل، دارای یک عنصر نفوذی شده‌اند.

آغاز جنایات هولناک

ناگهان در اواسط سال ۲۰۰۲، روزنامه‌های نیویورک شروع به درج اخبار مربوط به سرقت‌های هولناک و همچنین خرید و فروش مواد مخدر در مقادیر بسیار سنگین کردند. لوئیس توانسته بود تا کار را برای انجام عملیات جنایتکارانه بسیار آسان کند. برای مثال فرانکی که به عنوان پدر لوئیس یعنی آقای مایلز با او تماس می‌گرفت، طبق کلمات رمزی که از قبل تعیین شده بود، به لوئیس اطلاع می‌داد که یکی از شاهدان مهم دادستانی که قرار است بر علیه آنها در دادگاه شهادت دهد، باید به قتل برسد و لوئیس هم مسیر حرکت او را که معمولاً امری بسیار محرمانه بود و تنها یکی دو نفر در اداره دادستانی از آن مطلع بودند، به اطلاع فرانکی می‌رساند و در نتیجه افراد فرانکی در یک کمینگاه مناسب، مخفی می‌شدند و شاهد مذکور را به‌راحتی به قتل می‌رساندند. یا اگر لوئیس مطلع می‌شد که پلیس از نقشه سرقت از یک بانک باخبر شده و در کمین سارقان نشسته، این موضوع را سریعاً به اطلاع فرانکی می‌رساند و فرانکی هم به نوبه خود، ضمن آنکه نقشه را تغییر می‌داد، در عوض دستور می‌داد تا بانک دیگری را که پلیس انتظار نداشت، مورد سرقت قرار دهند و بدین ترتیب بود که اداره پلیس و اداره دادستانی ناگهان متوجه شدند که بسیاری از رمزها و بسیاری از اطلاعات محرمانه مربوط به پلیس و دادستانی لو می‌رود و هرچه آنها سعی می‌کردند تا رمزها را تغییر دهند یا در مورد افراد مطلع، بسیار حساس عمل کنند، به نتیجه لازم نمی‌رسیدند، و بدین ترتیب بود که دادستان کل، یکروز همه دادستانهای بخش و نمایندگان دادستان را گردهم آورده و به آنها اطلاع داد که یک جاسوس در بخشی حساس در اداره پلیس یا دادستانی حضور دارد و باید همه مراقب باشند. البته از آنجا که پرونده لوئیس بسیار درخشان و سوابق او بسیار پاک بود، او آخرین کسی بود که دادستان کل به او شک کرده بود.

اما نکته جالب اینکه، اتفاقاً همین وظیفه خطیر به لوئیس سپرده شد و دادستان کل از او خواست تا این جاسوس را تعقیب و شناسایی کند و به او گفته شد که حتماً پس از شناسایی قصد دارند تا از این جاسوس و به نفع خود بهره گیرند. لوئیس هم این مساله مهم را به اطلاع فرانکی رساند و فرانکی به او گفت که باید یک شخص را قربانی کند و او را به عنوان جاسوس معرفی کند... و در اینجا بود که برای اولین بار اختلاف عقیده میان لوئیس و فرانکی بروز کرد.

البته لوئیس مخالفت علنی با فرانکی نشان نداد، اما از اینکه یک انسان بی‌گناه را جاسوس معرفی کند و زندگی او و خانواده‌اش را دچار تزلزل کند، چندان دل خوشی نداشت، اما دستور، دستور فرانکی بود و باید به هر ترفندی که امکان داشت، لوئیس از عهده آن برمی‌آمد. لوئیس به خوبی می‌دانست که مخالف دستور یک رئیس سندیکای مافیایی رفتار کردن، چه عاقبتی دارد. اما او سعی کرد تا فرانکی را با مشکلات در مورد چنین اقدامی آشنا کند. او به فرانکی گفت اگر کس دیگری را به عنوان جاسوس معرفی کند، تحقیقات خیلی زود برای اثبات چنین اتهامی آغاز می‌شود و در تحقیقات، بدون تردید بی‌گناهی آن شخص مشخص می‌شود و آنگاه شک و تردیدها متوجه لوئیظس خواهد شد. اما فرانکی که به

بقیه در صفحه ۶۵

عقلا شک و تردید را در دانشگاه حقیقت خوانده اند

مرگ از جنس عشق

براساس سرگذشت: رعنا
تهیه و تنظیم: محسن طیب

زندگی در روستا، حتی اگر زیبا و خوش آب و هوا باشد، باز هم برای من و برادرم سخت بود. زیرا من و او که چند مرتبه‌ای همراه پدر و مادرم به تهران رفته و امکانات و تفریحات آن شهر بزرگ را دیده بودیم، وقتی محرومیت‌های روستای خودمان را با تهران مقایسه می‌کردیم، ناخودآگاه احساس عذاب می‌کردیم، اما با این حال، ما به دو علت، خیلی مورد توجه همسن و سالهای خودمان و بطور کلی اهالی ده بودیم؛ اول به این علت که پدری پولدار داشتیم و دلیل دوم نیز میهمانان تهرانی بودند که مدام با خانواده‌مان رفت و آمد داشتند! البته شاید این موضوع که «مورد برتری» ما محسوب می‌شد، برای شما - اگر شهری باشید - خنده‌دار جلوه کند! اما اگر در یک روستا زندگی کنید که دیدن اتومبیل‌های رنگ و وارنگ برایتان یک حادثه باشد، آن وقت منظور مرا درک می‌کنید که وقتی تهرانی‌ها به خانه‌تان بیایند و برایتان سوغاتی بیاورند و چشم همولایتی‌هایتان گرد شود، چقدر خوشحال می‌شوید!

آری، اینگونه بود که من و برادرم در روستا به دوستانمان فخر می‌فروختیم، هرچند که بعضی از مردم نیز - که کاملاً در اقلیت بودند - به دلیل اختلافاتی که با پدرمان داشتند، از ما هم خوششان نمی‌آمد! منتهی چون پدرم دلیل دشمنی آن چند نفر را «حسادتشان» می‌دانست، لذا ما هم برای آنها اهمیتی قائل نبودیم و روزگار نوجوانی خود را با خوشحالی از بابت حضور تهرانی‌ها در خانه خود - که دست‌کم ماهی دو تا سه بار اتفاق می‌افتاد - می‌گذراندیم.

و اما در میان میهمانان تهرانی که از دوستان پدرمان بودند، یک مرد جوان نیز وجود داشت که باعث بوجود آمدن این «داستان زندگی» شد.

نوید که متولد و بزرگ شده روستایمان بود، چند سالی می‌شد که بعد از قبولی در کنکور به تهران رفته بود و همان جا بود که به پیشنهاد پدر با کتایون ازدواج کرده بود. کتایون «دختر خوانده» پدر ما محسوب می‌شد و پدر می‌گفت: «سالها قبل که در تهران زندگی می‌کردم پدر و مادر «کتایون» در تصادف فوت کردند و من اون دختررو مثل فرزند خودم بزرگ کردم. بعد هم که در تهران «نوید»رو دیدم که به دانشگاه میره، واسطه ازدواجش با کتایون شدم.» به همین خاطر نیز آن «زوج جوان» نزد پدرم حرمت و عزت بیشتری نسبت به سایر تهرانیهایی که به خانه ما می‌آمدند، داشتند.

نوید و کتایون تقریباً ماهی یکبار به روستای ما می‌آمدند و هر بار نیز برای مغازه پدرم - که لوازم کشاورزی به سایر روستاییان می‌فروخت - مقداری کود شیمیایی، سم و سایر آلات و لوازم باغبانی و کشاورزی می‌آورد و به همین خاطر نیز هر بار که می‌آمد پدرم مقداری پول به او می‌داد و دوباره می‌رفتند تا مرتبه بعدی.

نکته جالب این بود که علیرغم بیست و یکسال فاصله سنی میان پدر من و نوید، اما پدرم او را خیلی دوست داشت و هر مرتبه برای آمدن او و دختر خوانده‌اش لحظه‌شماری می‌کرد، اما نوید هرگز قدرشناس این محبت پدر نبود و زخمی عمیق را بر دل ما نشاند.

آن روز که فصل تابستان بود، نوید و کتایون حوالی ظهر به روستا آمدند. طبق معمول تا اواخر شب گپ و خنده میان میزبان و میهمان برقرار بود تا اینکه وقت خواب فرا رسید. نوید و کتایون در اتاق مخصوص میهمانها خوابیدند، پدر و مادرم در اتاق خودشان و من و برادرم که عاشق بیرون خوابیدن بودیم، روی پشت‌بام و زیر «پشه‌بند»ی که مادرم خودش برایمان دوخته بود، پس از کمی سربه‌سر گذاشتن و خندیدن، به خواب رفتیم. اما حدود ساعت ۳ نیمه شب بود که با فریادی دلخراش از خواب بیدار شدیم. آنقدر گیج و منگ بودم که نمی‌فهمیدم فریاد مربوط به چه کسی بوده؟ چند ثانیه‌ای که گذشت این بار صدای گریه مادرم را شنیدم و بعد از بیدار شدن رحیم - برادرم - دو نفری از پله‌ها پایین رفتیم و دیدیم که کتایون وسط حیاط نشسته و اشک می‌ریزد. فکر کردم شاید آن فریاد نوید بوده؟ اما نه... شوهر او را جلوی در اتاق دیدم که داشت با صدای آرام، اما با حرکات عصبی سر و دستش، با مادرم صحبت می‌کرد. به مادر نگاه کردم که اشک می‌ریخت اما با دست، قسمتی از حیاط را نشان می‌داد. آن قسمت را که نگاه کردم - پشت درختها - پدرم را دیدم که روی زمین افتاده بود.

دست رحیم را گرفتم و خواستیم بطرف پدرم برویم که کتایون جلویمان را گرفت و گریه‌کنان گفت: «نه... اونجا نرین... اون نامرد، باباتون رو کشت!»

هنوز از بهت حرف کتایون بیرون نیامده بودم که متوجه سر و صدای جمعیتی شدم که «پرچین حیاط» را رد کرده و داخل خانه‌مان شده بودند، آنها جمعی از مردم روستا بودند که با شنیدن صدای فریاد پدرم و گریه‌های مادر از خواب بیدار شده و آمده بودند که بفهمند چه شده و کتایون رو به آنها کرد و همان حرف را تکرار کرد: «کشت... اون نامرد آقاسبحان رو کشت...»

مردم که باورشان نمی‌شد کتایون راست می‌گوید، وقتی مادرم را دیدند که بالای سر شوهرش نشسته و به او خیره شده است، رو به نوید کردند و پرسیدند:

- زنت راست میگه...؟ تو آقاسبحان رو کشتی؟

و نوید، درحالی که یک تبر در دست داشت و از نگاه کردن به ما پرهیز می‌کرد، به آرامی گفت: «آره... می‌خواست پولم رو بخوره، منم کشتمش...»!

چند تن از دوستان پدرم بطرف او حمله کردند و با مشت و لگد به جانش افتادند که اگر ریش سفیدان ده نبودند همان جا نوید را کشته بودند، اما هرطور بود او را داخل آغل گوسفندها زندانی کردند و به ژاندارمری منطقه خبر دادند. اما من و رحیم همانطور بهت‌زده به یکدیگر نگاه می‌کردیم، رحیم گریه و بی‌تابی می‌کرد، ولی من فقط به نوید نگاه می‌کردم و گویی می‌خواستم تمام زوایای صورتش را به خاطر بسپارم. در همان لحظه بود که ریشه کینه‌ای عمیق در دلم آبیاری شد!

صبح فردا ماموران ژاندارمری آمدند و نوید را بردند، کتایون نیز نه با شوهرش، اما ساعتی بعد بدون اینکه با هیچکدام از اعضای خانواده ما خداحافظی کند، برای همیشه از روستا رفت.

شاید - به قول زنهای روستایمان - از دیدن من و رحیم، و خصوصاً مادرم خجالت می‌کشید!

ظهر فردا مراسم دفن پدرم در روستا برگزار شد و فقط من و رحیم - که او دو سال از من کوچکتر بود و من سیزده سال داشتم - در مراسم ختم حاضر شدیم. زیرا مادرمان از همان لحظه‌ای که جنازه پدر را دیده بود، طوری شوکه شده بود که فقط گوشه‌ای را خیره می‌شد و نه با کسی حرف می‌زد و نه صحبتی را می‌شنید. حتی وقتی خواهر و برادرانش - خاله و دایی‌هایم - از او خواستند که به مراسم بیاید، همینطور هاج و واج نگاهشان کرد تا سرانجام مراسم بدون حضور او انجام شد. حالا ما نگران وضعیت مادرمان نیز بودیم. به همین خاطر یکی از اهالی روستا با ماشین خود به نزدیکترین شهر بزرگی که در اطراف روستایمان بود رفت و پزشکی را بالای

سرش آورد و آقای دکتر نیز پس از معاینه مادرم گفت: «به لحاظ جسمی مشکلی نداره، ولی بخاطر اتفاقی که افتاده، دچار شوک سنگین روحی شده که اگر مواظبش نباشین کار دستتون میده»!

با این توصیه دکتر، من و رحیم نیز سعی کردیم به او برای حضور در مراسم هفتم نیز اصرار نکنیم، اگرچه خودمان نیز چنان غم عظیمی بر دلمان سنگینی می‌کرد که نیاز به مراقبت داشتیم و به همین دلیل به خانه دائیمان رفتیم و در عوض خاله‌مان برای پرستاری از مادرم به خانه ما رفت.

روزها از پی هم می‌گذشت و همه منتظر بودیم که خبر اعدام نوید را بشنویم. حتی اهالی روستا پیشنهاد کردند که طبق قانون قصاص ما می‌توانیم درخواست کنیم که مراسم اعدام نوید در روستای خودمان برگزار شود.

تا اینکه حدود دو ماه بعد نوبت دادگاه نوید رسید. خانواده مادرم که می‌دیدند حال مادرم روزبه‌روز بدتر می‌شود، پیشنهاد دادند که مادرم در جلسه دادگاه حاضر نشود که مبادا شوک روحی‌اش سنگین‌تر شود، اما - به گفته ریش سفیدهای روستا - چون فقط او می‌توانست تقاضای قصاص کند و ضمناً خود مادرم نیز تمایل به حضور در جلسه محاکمه نوید داشت، لذا در روز دادگاه مادرم به شهر رفت و ما چشم انتظار بازگشت او بودیم تا خبر روز اعدام را بشنویم. مادر که همراه «حاج یوسف» یکی از معتمدین روستا به دادگاه رفته بود غروب به روستا برگشت، اما نه‌تنها چیزی در مورد اعدام نگفت، بلکه از زبان «حاج یوسف» چیزی شنیدیم که جگرمان سوخت! حاجی سری تکان داد و گفت:

- در جلسه دادگاه، نوید اونقدر گریه و زاری کرد که دل مادرتون به حالش سوخت و تقاضای قصاص نکرد و از خون پدر گذشت!

وقتی شنیدیم که «نوید» فقط چند سال زندان‌رو تحمل خواهد کرد، طوری از دست مادر لجم گرفت که همراه رحیم به خانه رفتیم و دق دلمان را سر او خالی کردیم. من که هنوز نتوانسته بودم مرگ پدرم را فراموش کنم، برای اولین مرتبه - و آخرین بار - به سر مادرم فریاد کشیدم و گریه‌کنان گفتم:

- تو دلت به حال نوید سوخت؟ تو به قاتل پدر رضایت دادی؟ پس تو هرگز شوهرت‌رو دوست نداشتی که یک قطره اشک هم براش نریختی!... تو حتی ما رو هم دوست نداری... تو اصلاً مادر ما نیستی...

اینها را گفتم و به صورت مادرم زل زدم و آنگاه برای اولین بار پس از مرگ پدر، گریه مادرم را دیدم. گریه‌ای سخت و جانسوز، گریه‌ای از صمیم دل که باعث شد من به خود بیایم و از حرفهایی که زده بودم پشیمان شوم. اگرچه هنوز هم معتقد بودم که مادرم نباید آن قاتل خونخوار را می‌بخشید، اما در آن لحظه طوری دلم به حال مادرم سوخت که او را - که حالا یک تکه پوست و استخوان شده بود - در آغوش گرفتم و پابه‌پای گریه‌هایش اشک ریختم و گریه‌کنان گفتم: «منو ببخش مادر... غلط کردم... منو ببخش مادرجون.»

و این آخرین گفتگوی من با مادرم بود، چرا که او چند روز بعد، در همان روزهایی که ما باید برای اعدام نوید «هلهله» راه می‌انداختیم، سیاه‌پوشمان کرد تا داغمان سنگین‌تر شود و البته کینه‌مان نیز بیشتر! تاثیر این کینه آنقدر زیاد بود که یکماه پس از مرگ مادر، وقتی یکی از دایی‌هایم پیشنهاد رفتن به تهران را به من و رحیم داد، با اینکه همه اهالی می‌گفتند: «دایی ابراهیم، می‌خواد از شما دوتا سوءاستفاده بکنه»! باز هم حرفشان را نپذیرفتیم و به پیشنهاد دایی ابراهیم عمل کردیم. او می‌گفت: «الان ثروت پدر شما که کم هم نیست، و حتی مقداری از اون که به نام مادرتونه، تمامش به شما دو نفر می‌رسه، پیشنهاد من اینه که من و زنم و دوتا بچه‌ام همراه شما بریم تهران، اونجا بعد از اینکه مستغلات و زمین و دار و ندار پدر و مادرتون‌رو به پول تبدیل کردیم، یک خانه چند طبقه می‌خریم و در آن زندگی می‌کنیم، اینطوری هم من از این وضع بد مالی خلاص می‌شوم، هم شما دو نفر بی‌سرپرست نمی‌مونین و هم بالای سر ثروتتون هستین و چند سال دیگه که بزرگ شدین، اگر خواستین همین زندگی‌رو ادامه میدین و اگر دوست نداشتین دار و ندارتون‌رو برمی‌دارین و میرین دنبال زندگیتون!»

همانطور که گفتم، خیلی‌ها از جمله اقوامامان می‌گفتند که: «ابراهیم به فکر خودشه و شاید همه چیزتون‌رو بالا بکشه!» ولی من و رحیم به دو علت پذیرفتیم، اول اینکه برادرم امیدوار بود که نگذارد دایی ابراهیم سرمان را کلاه بگذارد و دوم اگر در تهران بودیم، می‌فهمیدیم که نوید چه موقع آزاد می‌شود؟

* * *

حق با دیگران بود، دایی ابراهیم فقط تا زمانی نتوانست «از ما بخورد» که حاج یوسف و خاله‌هایم بر کارش نظارت داشتند تا هنگام خریدن آن آپارتمان مجتمع چهار طبقه ۱۶ واحدی که سند آن به نام من و رحیم ثبت شد. از آن به بعد دایی هر ماه صد تا کلک جور می‌کرد و تا می‌توانست از سادگی ما سوءاستفاده می‌کرد تا مقداری از اجاره خانه‌ها را بالا بکشد و خرج اعتیاد و عیاشی خودش و خوشگذرانی‌های زن و بچه‌هایش را دربیاورد. البته ما می‌فهمیدیم چه می‌کند، اما اولاً دلمان به حالش می‌سوخت و ثانیاً انگیزه‌ای که ما را به تهران کشانده بود، آنقدر قوی بود که دایی را به حال خودش رها کنیم. تا اینکه هفت سال بعد، هنگامی که ابراهیم کم‌کم تصمیم گرفت که دار و ندار ما را - با سندسازی‌های جعلی - به نام خودش کند، ما نیز گمشده خود را پیدا کردیم.

نوید که می‌دانستیم چند سال قبل آزاد شده و در روز ترخیص او از زندان - بخاطر چند دقیقه دیر رسیدن - او را گم کرده بودیم، با تلاش شبانه‌روزی رحیم سرانجام پیدایش کردیم! برادرم که نشانه‌هایی از اقوام او پیدا کرده بود، پس از چند سال چشم انتظاری من، یکروز با خوشحالی به خانه آمد و گفت:

- پیداش کردم... بالاخره پیداش کردم رعنا... این هم آدرسش، فقط نمی‌دونم چرا رفته در حاشیه شهر خونه گرفته... یعنی خونه‌ای که توش زندگی می‌کنه یک باغ بزرگه که تا اولین خیابان شهر، چیزی حدود ۱۰ دقیقه پیاده باید بری!

با شنیدن این خبر، طوری خوشحال شدم که نمی‌توانستم جلوی خنده‌های عصبی‌ام را بگیرم. احساس می‌کردم آرزویی که سالها دنبالش بودم دارد برآورده می‌شود و بعد قاب عکس پدر و مادرم را گذاشتم جلویم و درحالی که نمی‌دانستم اشک ناراحتی می‌ریزم یا اشک شادی، رو به آنها کردم و گفتم: «حالا وقتش رسیده تا قسمی‌رو که برای روح شما دو نفر خورده بودم انجام بدم...

حالا زمانش رسیده که انتقام هر دو نفر شمارو از اون نامرد بگیرم... فقط دعا کنین پدر... دعام کنین مادر، که بتونم حق اون قاتل‌رو بگذارم کف دستش و بفرستمش به جهنم!

در این لحظه، رحیم که تعجب کرده بود - او در طول همه سالهای گذشته می‌دانست که من دنبال انتقام هستم، اما نمی‌دانست که هدفم چیست - با نگرانی پرسید:

- ببینم آبجی... منظورت از جهنم چی بود... مگه می‌خوای باهاش چیکار کنی؟

درحالی که هنوز خیره عکسهای پدر و مادرم بودم و نمی‌توانستم جلوی هجوم اشکهایم را بگیرم، پاسخ دادم:

- همان کاری‌رو که اون جنایتکار با پدرمان کرد، نوید باید دچار همان سرنوشتی بشه که برای مادرمون باعث شد...

رحیم که اصولاً جوان پاک و مؤمن و آرامی بود، با حیرت گفت:

- یعنی می‌خوای اون رو بکشی؟ شوخی می‌کنی رعنا... چطور می‌تونی این کاررو بکنی؟

پاسخی به او ندادم و تمام فکرم را جمع کردم تا ببینم چگونه می‌توانم نقشه‌ام را عملی کنم. به همین منظور موفق شدم با سرایدار مدرسه‌ای که نوید در آنجا درس می‌داد آشنا شوم. چون نوید پس از آزاد شدن از زندان در یک مدرسه غیرانتفاعی - که بعداً فهمیدم متعلق به یکی از همدوره‌هایش در دانشگاه است - تدریس می‌کرد. آشنایی‌ام با آن سرایدار مدرسه بزرگترین کمک برای نقشه‌ام بود. چرا که از زبان او شنیدم که: «آقانوید دنبال یک خانواده می‌گرده که به عنوان سرایدار در باغ او کار کنند، که هم باغ خالی نباشه و هم برای او غذا درست کنند و خونه‌رو تمیز کنند.»

بعد از این اطلاعات، موفق شدم که این نکات را نیز بفهمم که «اولاً اون سرایدار مجرد نمی‌پذیره، ثانیاً آدم‌های لاابالی‌رو نمیاره توی خونه‌اش، خود آقانوید به من گفته اگر خانواده مسلمان و نمازخوانی‌رو سراغ داری معرفی کن....»

با کسب این اطلاعات، کارم راحت شده بود، فقط مانده بود که ترتیبی بدهم که من و رحیم به عنوان یک زوج خود را به نوید معرفی کنیم. برای این کار نیز مشکلی نداشتیم، در تهران آنقدر جاعل و کلاهبردار وجود دارند که تهیه یک شناسنامه جعلی از راحت‌ترین کارها محسوب می‌شود! لذا با پرداخت ششصد هزار تومان، صاحب دو شناسنامه شدیم که من و رحیم را نه خواهر و برادر، که زن و شوهر نشان می‌داد. و بعد هم با ریشی که رحیم گذاشت و چادری که من بر سر کردم، ظاهرمان را نیز آنگونه درست کردیم که مجوز ورودمان شود!

حالا فقط مانده بود جلب اعتماد نوید که این مشکل را نیز با استفاده از سادگی پیرمرد که سرایدار مدرسه نوید بود، حل کردیم. پیرمرد که دلش برای ما سوخته بود، پذیرفت که ما را به عنوان نوه عمویش به «آقامعلم» معرفی کند. نوید نیز توصیه پیرمرد را پذیرفته و فقط گفته بود که باید آنها را ببینم!

هرگز آن چند دقیقه‌ای را که در حیاط مدرسه با نوید گفتگو کردیم، فراموش نمی‌کنم؛ نفس من که بند آمده بود و رنگ رحیم نیز پریده بود. البته می‌دانستم نگرانی‌مان بی‌دلیل است، زیرا هفت سال قبل رحیم پسرکی ۱۲ ساله و من دختری چهارده ساله بودم که حالا در ۲۱ سالگی، آنقدر چهره و قیافه‌ام عوض شده بود که خودم نیز نمی‌توانستم بین آن

بقیه در صفحه ۴۷

صدای سبز بسیج

از: طاها

دستاوردهای شهید مرتضی آوینی

معرفی گروه روایت فتح

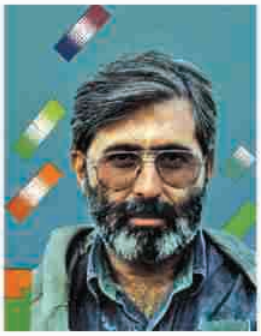

وقتی به خرمشهر رسید هنوز خونین شهر نشده بود فقط یک دوربین مینی اکلر داشت و دو نفر همپا، همدل و همسنگر چند سالی بود که در جرگه جهاد گران فیلم می ساخت اما روایت فتح را سخنی دیگر بود از فتح خیبر تا حضور عاشقانه در مرصاد، سراب و رویکرد جوانان لبنانی به اسلام، انقلاب سنگ و سرانجام فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت دسترنج حضور خالصانه سالیان سال آوینی به شمار می رفت در سال ۱۳۶۴ تعداد اندکی از جوانان سپاه پاسداران جهاد سازندگی و سیمای جمهوری اسلامی به او پیوستند مردان خدا به دور از تمام تعلقات مادی عاشقانه عشق را به تصویر کشیدند روایت فتح معلق میان زمین و آسمان با کمک جهاد سازندگی و شبکه یک سیمای جمهوری اسلامی شکل گرفت آوینی نیز مردی نبود که زود میدان را خالی کند به همین دلیل در زمان حمله نظامی به کردستان عراق ساخت فیلم ۱۲ میلیمتری را کنار گذاشت و کارش را با فیلم ۸ میلیمتری ادامه داد به تدریج ویدئو جایگزین تمام این تشکیلات گشت و دوربین عکاسی وارد کادر شد بهترین آرشیو صدا از فیلمهای جنگی در میان بچه‌های این گروه بود جنگ، به پایان رسید ذره ای از وجود آوینی شکست اما در سال ۱۳۷۰ انقلابی سبز در روح سید مرتضی دمیده شد بنا به سفارش مقام معظم رهبری با حمایت نیروی مقاومت بسیج موسسه فرهنگی روایت فتح تأسیس گشت او با توکل به خدا آغاز کرد توصیف خرمشهر، آبادان، هویزه، سوسنگرد و دو کوهه ... روای فتح در هنگام فیلمبرداری از منطقه فکه به آسمان پرگشود و کار نیمه تمام به دست همسفرانش ادامه یافت.

فعالیتهای شهید آوینی در حوزه فیلمسازی

سید مرتضی آوینی پس از استخدام در جهاد سازندگی به کار فیلمسازی روی آورد. او فیلمش را در سال ۱۳۵۸ با عنوان "سیل خوزستان" (حادثه سیل در استان خوزستان) در حالیکه خود به تنهایی به جای همه عوامل (فیلمبردار، صدابردار، کارگردان، مونتور و نویسنده) کار می‌کرد، ساخت. فیلمهای بعدی که به این شیوه ساخته شد عبارتند از: "شش روز در ترکمن صحرا" درباره واقعه تلخ ترکمن در گنبد کاووس، "خان گزیده‌ها"/ ۶ برنامه درباره غائله ناصر خسروخان قشقایی در شیراز، "گمگشته‌های دیار فراموشی" یا "بشاگرد"/ ۶ برنامه درباره مردم محروم بشاگرد، "فتح خون"/ ۳ برنامه درباره تجاوزهای مرزی عراق قبل از آغاز رسمی جنگ و نبرد شهری پیش از سقوط خرمشهر، "حقیقت"/ ۱۱ برنامه درباره وقایع دو سال آغاز جنگ در آبادان، سوسنگرد، دزفول و ...، "سراب"/ ۱۷ برنامه درباره وضعیت ایرانیان مقیم کشورهای غربی، "نسیم حیات" ۱۳ برنامه درباره رویکرد جوانان لبنانی به اسلام و انقلاب اسلامی، "انقلاب سنگ"/ ۶ برنامه درباره قیام جوانان فلسطینی، "فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت"/ ۲ برنامه در سوگ امام خمینی (ره)، "قاصد مهربانی"/ ۷ برنامه در سوگ امام خمینی (ره)، "شقایقهای آتش گرفته"/ ۳ برنامه در مورد رویایی فرزندان مسلمان لبنان با رژیم اشغالگر قدس.

بخش عمده فعالیتهای آوینی در حوزه فیلمسازی مستند در روایت فتح شکل گرفت. وی تهیه پنج مجموعه یازده تا چهارده قسمتی از عملیات "خیبر" تا "مرصاد" را بر عهده گرفت. این برنامه ها از سال ۱۳۶۵ از شبکه اول سیما پخش شد. سید در این زمان در جایگاه کارگردان، تدوین گر، نویسنده و گوینده متنهای برنامه "روایت فتح" ایفای نقش نمود. تعدادی از این فیلمها عبارتند از: "خون بهای بیداری"/ یک برنامه درباره شهدای جهاد سازندگی، "فتح خون" ۳ برنامه درباره نبرد شهری پیش از سقوط خرمشهر، "هفت قصه از بلوچستان"/ یک برنامه هفت اپیزود در مورد مردم محروم بلوچستان، "قیام لله"/ یک برنامه درباره تاثیر انقلاب اسلامی و نقش جهادگران در رفع محرومیت از روستاها، "اقتصاد صلواتی"/ ۶ برنامه درباره نظم اقتصادی جبهه به عنوان یک نمونه موفق، "شیرمردان خدا"/ ۴ برنامه درباره عملیات والفجر ۴ سال ۱۳۶۲، "کربلا- جنگ- مردم" ۳ برنامه درباره عملیات خیبر سال ۱۳۶۲، "امریکا- تزویر- تجاوز"/ یک برنامه درباره سرنگونی هواپیمای مسافربری ایران توسط ناوگان آمریکا.

> ☑مردان خدا به دور از تمام تعلقات مادی عاشقانه عشق را به تصویر کشیدند

در زمان عملیات والفجر ۸ زمستان سال ۱۳۶۴ دوازده فیلم به نامهای "شب عاشورایی، پاتک روز چهارم، تاریخ سازان چه کسانی هستند؟، دو سال قبل- با شیرمردان هوانیروز، حزب الله، تجدید پیمان، عروج، سربازان امام زمان (عج)، حضور الحاضر، ضیافت رمز پیروزی، بوی نان روستا، حنابندان/ دروازه قرآن" ساخته شد.

مجموعه دوم در زمان عملیات کربلای ۱ (۱۳۶۵/۴/۹) و والفجر ۹ (۱۳۶۴/۱۲/۵) با این عناوین تهیه گشت:

"به سوی معشوق، پیام بسیجی، دلباخته، ابوالفضل العباس (ع)، آزادی مهران/ ابر، آقاسید/ رزق حلال/ دره بید، زبرالحدید (پاره‌های آهن)، چه کسی از جنگ خسته شده است؟، جلوه‌ای دیگر از نصرت خدا، انصار- روایتی از راحلان قافله عشق، از آن کربلا تا این کربلا..."

مجموعه سوم در زمان عملیات کربلای ۵ در زمستان سال ۱۳۶۵ با ۱۵ برنامه در روایت فتح تدوین شد. از جمله: "قاسم، جاده، رضا، تیم آتش، سه ورق از تاریخ مقاومت، سپاه- مردم- کربلا، سرباز گمنام، پیران توپخانه، انگیزه‌های الهی، دیدار، راهگشایان نور، یادی از سه دلباخته (تیرماه سال ۱۳۶۵)، پیام امیر و یادگار حسن، علمدار (در مورد شهید خرازی)، پل حاج اسدالله." سرباخته کوی عشق (سال ۱۳۶۵)، اشلو سرداری از ایل قشقایی (۱۳۶۵/۱۱/۱۸ در عملَیات کربلای ۵ در مورد شهید مرتضی جاویدی و طمراس چگینی)، بر ستیغ جبال فتح (فروردین ۱۳۶۶)، صادقیه (بهار سال ۱۳۶۶ در مورد آزادسازی شهر ماووت عراق)، سحر یا معجزه؟ (تابستان ۱۳۶۶، یادی از گذشته های جنگ (عملیات امام مهدی (عج) پاییز سال ۱۳۶۶)، ما همه چیز را مدیون خون شهدا هستیم (زمستان سال ۱۳۶۶)، یادی از آقا تقی (سید شهدای جهادگران سال ۱۳۶۶)، موجیم که آسودگی ما عدم ماست (۱۳۶۶/۸/۲۹)، مرثیه (زمستان سال ۱۳۶۶)، انصار المهدی (۱۳۶۷). در عملیات بیت المقدس ۴ (۱۳۶۵/۱/۵) و عملیات والفجر ۱۰ (۱۳۶۶/۱۲/۲۳) نیز فیلمهایی چون شیخان (با گردان خیبر)، حلبچه در آتش/ کهف گمنامی، در اطراف پل (بهار سال ۱۳۶۶)، دسته ایمان از گروه عابس ۱ و ۲، لحظاتی معمولی از زندگی سه شهید، در راه بازگشت، داستان پل گلستان آتش (سه سخن/ گلستان آتش/ یا حسین)، درخششی دیگر/ ۴ برنامه (مجموعه عملیات مرصاد در سال ۱۳۶۷، با عناوین آقا سعید، شش روز بعد، فقط جمهوری اسلامی و درخششی دیگر)، مدرسه عشق شامل ایمان (کربلای ۴)، قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری (۱۳۶۷/۳/۲۲) و همگی در جنگ.

با من سخن بگو دو کوهه (سال ۱۳۶۷) و شهری در آسمان/ ۶ برنامه (سال ۱۳۷۱)، از آخرین کارهای شهید سید مرتضی آوینی محسوب می‌شود.

در عرصه مطبوعات

سید مرتضی آوینی اولین اثر خود را در نشریه فرهنگی جهاد به چاپ رساند، نوشته‌ای در رثای علی طالبی اولین شهید گروه روایت فتح، چندی بعد سید نگارش سلسله مقالاتی را با عنوان "تحقیقی مکتبی" در باب توسعه با امضای "مرتضی حقگو" آغاز کرد. این نوشته‌ها متضمن تحقیقات آوینی درباره توسعه از دیدگاه اسلام و وجوه افتراق با توسعه مرسوم غربی بود که در آن سال‌ها، زمزمه‌های طرح آن در برنامه‌های اقتصادی از گوشه و کنار شنیده می شد. مجله "اعتصام" ارگان انجمن دومین مجله‌ای بود که در فاصله

سال‌های هزار و سیصد شصت و سه تا هزار و سیصد و شصت و پنج نوشته های سید مرتضی را به چاپ رساند. این نوشته ها به نسبت مقالات مجله جهاد، طیف وسیع تری از موضوعات را، از مضامین عرفانی گرفته تا مباحث حکومتی و سیاسی در بر می گرفت. اما مطالب ادبی که با موضوع جهاد و پیرامون دفاع مقدس نوشته می شدند، در میان مقالات جایگاه ویژه ای داشتند، سید همچنین اولین شماره مجله سوره را در فروردین ماه سال هزار و سیصد و شصت هشت منتشر کرد. به گواهی سر مقاله این شماره که به قلم سید مرتضی آوینی به چاپ رسیده است، نشریه از همان ابتدا عزمش را برای مقابله ای فرهنگی با تمامی نشریاتی که خط فکری شان به نوعی مخالف با انقلاب و ارزش های برآمده از آن قلمداد می شد، جزم کرده بود.

نامه شهید آوینی به مقام معظم رهبری

خدمت رهبر معظم انقلاب اسلامی، نائب امام عصر (عج) حضرت آیت الله خامنه‌ای ایدکم الله تعالی بتأیید اته الخالصه. سلام علیکم و رحمه الله و برکاته. امتثال امر فرصتی برای عرض ارادت در این مرقومه باقی نمی گذارد لذا حقیر مستقیماً با استمداد از فضل بی منتهای رب العالمین وارد در اصل مطلب می شوم بعد از عرض این مختصر که: ما با حضر تعالی به عنوان وصی امام امت (ره) و نایب امام زمان (عج) تجدید بیعت کرده‌ایم و تا بذل جان در راه اجرای فرامین شما ایستاده‌ایم، همانگونه که پیش از این درباره امام امت (ره) بوده‌ایم و بسیارند هنوز جوانانی که عشق به اسلام و شوق رضوان حق آنان را در میدان انقلاب نگه داشته است. با همان شوری که پیش از این داشته اند، خدا شاهد است که این سخن از سر کمال و صدق و از عمق قلوب همان جوانانی سرچشمه گرفته است که در تمام این هشت سال بار جنگ را بر شانه‌های ستبر خویش کشیدند. ما به جهاد فی سبیل الله عشق می ورزیم و این امری است فراتر از یک انجام وظیفه خشک و بی روح. این سخن یک فرد نیست، دست جماعتی عظیم است که به سوی حضرت شما دراز شده تا عاشقانه بیعت کند، بسیارند کسانی که می دانند شمشیر زدن در رکاب شما برای پیروزی حق از همان اجری در پیشگاه خدا برخوردار است که شمشیر زدن در رکاب حضرت حجت (عج) و نه تنها آماده، که مشتاق بذل جان هستند. سر ما و فرمان شما.

کمترین مطیع شما سید مرتضی آوینی

شعری از او

برایت گل می آوردم برایت گل می آوردم
و با تو در اتاقی که به رنگ چشمهایت بود می ماندم
ولی دیدم که دستم لحظه‌ها را دور می ریزد
تو شاید گریه می کردی که من تنهایی بیهوده‌ای بودم
تو مثل بغض خوشبختی من آرام خواهی ماند
و هرگز مرگ یک دیوانه کوچک
که دور از باغ در زندان گلدانهای زیبای تو می میرد
تو را گریان نخواهد کرد
میخک هایی که دور از باغ
در زندان گلدانهای زیبای تو می میرند، می دانند
من تکرار یک تنهایی ام
در چشمهایی که تمام چشمها را دوست می دارد.

منابع: مجله روایت فتح، کتاب راز خون، مرکز مطالعات دینی و فرهنگی

قفل تکمیل نیروگاه اتمی بوشهر باز می‌شود

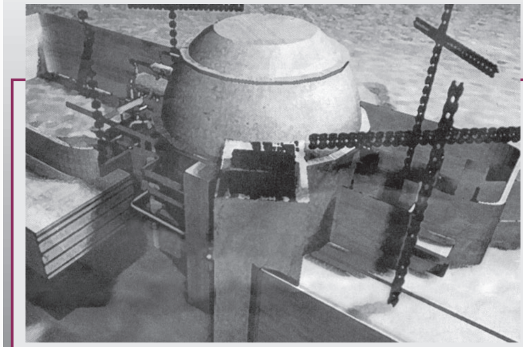

از: سارا مرادخانی

«خودمان نیروگاه بوشهر را به اتمام می‌رسانیم.» این خبر از سوی رئیس سازمان انرژی اتمی ایران اعلام شد و بازتاب های گوناگونی در رسانه‌ها به همراه داشت.

در این مقطع زمانی و با توجه به بحران موجود و مذاکرات فشرده و گوناگون نمایندگان ایران با طرفهای اروپایی، این خبر چه بازتابی در جهان خواهد داشت؟

«آقازاده» رئیس سازمان انرژی اتمی ایران معتقد است که کار تکمیل نیروگاه از زمان اجرای آن تاکنون به اندازه یک نیروگاه جدید هزینه داشته، اما بازدهی نداشته است.

به اعتقاد وی اگر یک پیمانکار غربی به جای طرف روسی، عملیات تکمیل این پروژه را به عهده گرفته بود، تاکنون تکمیل آن به پایان رسیده بود، زیرا تکمیل این نیروگاه به شش ماه زمان نیاز دارد، نه یک سال البته طبق گفته طرف روسی.

○○○

عملیات ساخت نیروگاه بوشهر از حدود ۳ دهه قبل در زمان رژیم سابق با عقد قراردادی با شرکت آلمانی «زیمنس» آغاز شد.

با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۵۷، رآکتور شماره یک این نیروگاه که ۸۵ درصد و رآکتور شماره دو که ۶۵ درصد از مراحل تکمیل را پشت سر گذاشته بود، با لغو یک طرفه قرارداد توسط طرف آلمانی نیمه کاره رها شد، ولی از سال ۶۳ مجدداً کار تکمیل این نیروگاه آغاز شد و با وجود بمباران های متوالی توسط رژیم بعثی عراق درخلال جنگ تحمیلی، همچنان کار تکمیل آن ادامه داشت.

پس از پایان جنگ تحمیلی در سال ۱۹۸۷ میلادی، ایران مجدداً تصمیم به ازسرگیری مجدد فعالیت و تکمیل نیروگاه بوشهر گرفت و درحالی که با بدقولی دولت آرژانتین برای همکاری مواجه شده بود، مجدداً با شرکت آلمانی «زیمنس» که به صورت یک طرفه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، قرارداد همکاری خود را لغو کرده بود، وارد مذاکره شد.

سال ۱۹۹۱ شرکت «زیمنس» در گزارشهای منتشر شده، از مذاکره با دولت آلمان برای کسب مجوز برای حضور مجدد در عملیات تکمیل نیروگاه بوشهر خبر داد و اعلام کرد که زمان مذاکرات به بعد از جنگ ایران و عراق برمی‌گردد، (سال ۱۹۸۷ میلادی و در چهار سال گذشته هیچ مذاکره‌ای در این خصوص صورت نگرفته است، یعنی از سال ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱). همچنین در این گزارشها اعلام شده بود که شرکت «زیمنس» از دولت آلمان خواسته است تا برای شرکت «کرافت ورک یونیون» اجازه تکمیل این پروژه را صادر کند.

چند ماه بعد دولت آلمان اعلام کرد که به شرکت «کرافت ورک یونیون» و به هیچ شرکت اقماری «زیمنس»، اجازه حضور در تکمیل نیروگاه بوشهر را نمی‌دهد، چون طبق گفته یکی از مدیران شرکت «زیمنس»، ایران خواستار احداث نیروگاه با توربین گازی و هزینه کمتر است و دیگر تمایلی به داشتن نیروگاه با آب سبک ندارد!!

بدین ترتیب پرونده مذاکره با شرکت های «**اکوئیپوس نوکلیارس**» و نیز «**اسپریماریوس گروپادوس**» دو شرکت اسپانیایی تحت لیسانس شرکت «**زیمنس**» که برای همکاری هسته‌ای با ایران اعلام آمادگی کرده بودند، بسته و به بایگانی سپرده شد.

پس از این کشمکش ها و خودداری قاطع دولت آلمان و شرکت آلمانی از ادامه کار و همکاری برای تکمیل نیروگاه بوشهر، مسوولان ایرانی تصمیم گرفتند که ادامه کار را به روسها واگذار کنند، بدین ترتیب طی سال ۱۹۹۵ میلادی، قراردادی با طرف روسی بسته شد.

روسها تصمیم داشتند از دو واحد اولیه، یک واحد را راه‌اندازی کنند و نیز درصدد استقرار آرایش خاص خود در رآکتور بودند که به‌مراتب بسیار پرهزینه‌تر و زمان‌بر بود، اما رها کردن کار در میانه راه عاقلانه نبود. بدین ترتیب روسها ۱۱ سال پیش، کار خود را برای تکمیل نیروگاه آغاز کردند، نیروگاهی که بیش از ۷۰ درصد از مراحل تکمیل را پشت سر گذاشته بود، اتمام آن ۱۱ سال طول کشید!!

پس از پایان تکمیل نیروگاه بوشهر، نوبت به تامین سوخت آن می‌رسد. در این زمینه روسها قبلاً در یک موافقت اصولی، قول تامین ۱۰ سال سوخت این نیروگاه را داده بودند و درحال حاضر ایران خواهان تامین ۸ تن سوخت اولیه برای راه‌اندازی این نیروگاه از طرف روس است.

البته لازم به یادآوری است که رژیم سابق ایران حدود یک میلیارد دلار از سهام شرکت «اوردیف» فرانسه را برای تامین اورانیوم غنی شده خریداری کرده بود که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، دولت فرانسه از تحویل آن خودداری کرد.

درحال حاضر تامین سوخت نیروگاه بوشهر یک مساله اساسی است، زیرا حمل سوخت مذکور به ایران در این فضای پرتنش، بدون جنجال غیرممکن به نظر می‌رسد.

در پایان، آنچه قابل اهمیت است اینکه این پروسه ملی در مقابل تمام تهدیدها و سنگ اندازیها به پایان رسیده و زمان بهره‌برداری از آن نزدیک است و فقط ۵ درصد از کار تکمیل آن باقی مانده و طلسم تکمیل آن درحال شکسته شدن است. ■

مصیبت و محنت فکر را قوی و دوستان را به انسان می نمایاند.
● حضرت امیر(ع)

گزارش خارجی

برگردان: بهروز بهرامی

زیبایی جدید تنها در پوشش دادن جوش‌ها نیست بلکه درمان مشکلات پوستی هم اهمیت یافته است

علم و لوازم آرایش

«از زمان «کلئوپاترا»، ملکه افسانه‌ای مصر باستان تاکنون، آرایش برای بانوان تنها به معنای پوشاندن عیب‌ها در پوست صورت و ایجاد زرق و برق اضافی روی پوست بوده است، اما اکنون با توجه به درک بیشتری که انسان درخصوص ژنتیک و ژن حاضر در پوست به کمک علم و دانش بدست آورده، لوازم آرایش جدید و علمی، دیگر به پوشاندن عیب‌ها بسنده نمی‌کند، بلکه درمان آنها و از همه مهمتر، آهسته کردن پروسه افزایش سن را هدف قرار داده است»

یک بانوی مدیر

«دایان بیلی» یک بانوی مدیر است که در شرکتی خصوصی، شخصیت شماره یک محسوب می‌شود، او از زندگی خصوصی خود با توجه به شوهر و یک فرزند پسر کاملاً رضایت دارد، اما در ۳۵ سالگی آنچه که او را نگران کرده، لکه‌های سیاهرنگی است که صورت و پیشانی او را پوشانده است، او البته نگران زیبایی خودش نیست، بلکه از آنجا که در طول روز با مدیران و گردانندگان شرکت‌های مختلف نشست و برخاست دارد، این احساس یا بهتر گفته شود، این احساس حقارت به او دست داده که طرفهای گفتگو، او را به جهت شرایط ظاهری، چندان جدی نمی‌گیرند و این امر در دیدگاه خودش کارایی و برش او را در روابط کاری، کاهش داده است. او حتی به متخصص پوست مراجعه کرد و چند نوع قرص و آمپول را هم مورد استفاده قرار داد، اما هیچکدام اثری نداشت و سرانجام پزشک پوست به او گفت که تنها راه چاره برای او، استفاده از کرم‌ها و لوسیون‌های پوشاننده جوش و کک است تا بتواند حداقل در طول روز و در طی ساعات کاری، مشکل صورت خود را پنهان کند.

«دایان» با نرخ‌های گران و صرف وقت بسیار، کرم‌ها و لوسیون‌های موقتی را نیز مورد استفاده قرار داد، اما در کمال وحشت مشاهده کرد که پس از هر بار استفاده از آنها، هنگام غروب که آنها را از روی پوست صورت خود پاک می‌کند، نقطه‌ها و کک و مک‌های سیاه در تعداد بیشتری روی صورت او باقی می‌ماند، اما سرانجام یک فروشنده لوازم آرایش در یک فروشگاه بزرگ به او یک کرم ۲۸ دلاری را معرفی کرد. این کرم که برای تهیه آن از ژن صورت برای تهیه آنتی‌ژن برای قسمت‌های مشکل‌ساز استفاده شده است، نه‌تنها در پوشش کک و مک‌های سیاه، در صورت «دایان» موثر بود، بلکه پس از مدتی «دایان» متوجه شد که بخش‌های سیاه آهسته آهسته از روی صورت او ناپدید می‌شود.

روند تازه در تولید لوازم آرایش

درواقع آنچه که **«دایان»** با آن مواجه شد، روند تازه‌ای است که تولید لوازم آرایش جدید با استفاده از علم پیشرفته طی می‌کند. لوازم آرایش جدید، دیگر فقط برای پوشاندن عیب‌ها و ایجاد درخشش مصنوعی و موقتی روی پوست عمل نمی‌کند و دیگر عیب‌ها و مشکلات ساده روی پوست نیاز به قرص، دارو، آمپول و حتی جراحی ندارند، بلکه نسل جدیدی از لوازم آرایش و محافظ پوست به بازار عرضه شده که علاوه بر ایجاد زیبایی و پوشش، به درمان اساسی و ساختاری نیز می‌پردازد. این نسل از لوازم آرایش نتیجه مطالعات خستگی‌ناپذیر پژوهشگران در بخش ساختمان ژن انسانی و حتی درمان سرطان پوست است که در دانشگاههایی همچون **«برکلی»**، **«واشنگتن»**، **«لندن»** و **«پاریس»** انجام گرفته است، ضمن آنکه آزمایشگاه‌ها و لابراتوارهای سازندگان لوازم آرایشی همچون «استه‌لاودر»، «رولن»، «شوارتزکف»، «آلیزابت آردن» و «کوین کلاین» نیز در تکمیل لوازم آرایش مذکور موثر بوده‌اند. درواقع آنچه را که دانشمندان از ساختمان ژن پوست انسان فراگرفته‌اند، آن را در ایجاد لوازم آرایش بکار بسته‌اند.

بیشترین نقاط مشکل ساز

چین و چروک زیر پلک‌ها، جوش و کک و مک روی صورت و پیشانی، چروک زیر غبغب و چانه و موهای زائد روی صورت، درواقع به عنوان مهمترین مشکلات در چهره شناخته شده‌اند و لوازم آرایش تازه هم در درجه اول همین مشکلات را هدف قرار داده‌اند، به همین منظور چهار دسته دارو برای مبارزه با مشکلات مذکور به شکل لوازم آرایش، توسط شرکت‌ها و تولیدکنندگان ذکر شده به بازار عرضه شده است که به آنها می‌پردازیم.

۱ـ مرطوب‌کننده‌ها

در مرطوب‌کننده‌های جدید، تغییرات فراوانی ایجاد شده است، از جمله اینکه از ماده‌ای به نام «لیپید» استفاده می‌کنند که یک اسید چربی مانند کلسترول است، این‌گونه مرطوب‌کننده بلافاصله پس از مصرف روی «کراتینوسایت»‌های پوست که خارجی‌ترین قسمت پوست است تاثیر می‌گذارد و لایه خارجی پوست را بسیار نرم و قابل کنترل می‌کند، ضمن آنکه این مرطوب‌کننده‌های جدید، در برابر اشعه‌های مخرب آفتاب نیز مقاوم است.

۲ـ رتینوئیدها

نوع تازه رتینوئیدها از ویتامین «آ» گرفته شده و درست همانند یک آنتی اکسیدان عمل می‌کند و سلول‌های پوست را در برابر اکسیدان‌های مخرب، حمایت می‌کند، چین و چروک اطراف چشم را کاهش می‌دهد و نقطه‌های تیره و سفت شده را در صورت، سفید می‌کند.

۳ـ اسیدهای هیدروکسی

اینگونه اسیدها که به اسیدهای میوه هم مشهور شده است، پوست را تحریک می‌کند تا سلولهای کهنه را از خود جدا کند و به این ترتیب طراوت پوست را افزایش می‌دهد. این اسیدها دشمن جوش و کک روی صورت است و آنها را مانند حشره له کرده و از خود دور می‌کند. تقویت پوست صورت و پیشانی و افزایش حجم کولوژنها نیز از تاثیرات اینگونه اسیدها است.

۴ـ آنتی اکسیدانها

و سرانجام آنتی اکسیدانها که از ویتامین‌ها و آنزیم‌های مختلف تشکیل می‌شود، کنترل سلولهای روی پوست صورت و زیر چانه را به عهده می‌گیرند و بخصوص استحکام پوست زیر چانه در عین لطافت، از تاثیرهای عمده آنتی اکسیدانها است. درواقع عمل متابولیسم سلول یا تغییرات سلولی و جانشین کردن سلول‌های قدیمی به کمک آنتی اکسیدانهای تازه به‌گونه‌ای صورت می‌گیرد که اکسیدانها به هیچ‌وجه فرصت مداخله و ایجاد تخریب روی پوست را پیدا نمی‌کند و بخصوص جوش‌های ریز و پررنگ و همچنین لکه‌های تیره روی پوست توسط آنتی اکسیدانهای جدید محو می‌شود.

درواقع به کمک لوازم چهارگانه‌ای که ذکر شد، مهمترین بخش زیبایی و آرایش که تحولی عظیم محسوب می‌شود، با راحتی بیشتری انجام می‌گیرد و آن کاهش ریتم و سرعت پروسه سن است که به کمک سالم‌سازی در پوست صورت انجام می‌شود.

به نظر می‌رسد که با توجه به مشکلات محیط زیستی و آلاینده‌های موجود در فضای زندگی، توجه بانوان هم از این پس کمتر به زیبایی موقتی معطوف و بیشتر به سالم‌سازی و جوان ماندن خلاصه می‌شود که از علم بیش از این انتظاری نمی‌رود. ■

برگردان: بهروز بهرامی

سوژه جدید برای صنعت فیلمسازی در غرب

کودکان بدجنس

«فیلم‌های ترسناک، بازارهای فروش را در صنعت سینما چه در گیشه‌ها و چه به شکل «سی.دی» و «دی.وی.دی» قبضه کرده‌اند، اما یکی از منابع داستانی برای این دسته از فیلم‌ها را به شکل روزافزونی کودکان بدجنس و شیطان‌صفت تشکیل می‌دهند. واقعیتی که خانواده‌ها و بویژه پدران و مادران در غرب نسبت به آن بسیار گله‌مند شده‌اند»

سال شروع

هنگامی که در سال ۱۹۷۶ فیلم ترسناکی با عنوان «**طالع نحس**» روانه پرده‌های سینما شد، سیل اعتراض از سوی پدران و مادران و انجمن‌های حمایت از خانواده‌ها را بدنبال داشت. بسیاری از مردم و بخصوص خانواده‌ها از استفاده ابزاری از کودکان در این فیلم دل خوشی نداشتند و صحنه‌های خشونت‌آمیز بر علیه کودکان را به عنوان بدآموزی مورد انتقاد قرار دادند.

آنها همچنین از اینکه در فیلم، کودکی به عنوان ضدمسیح معرفی شده بود، شاکی بودند و بویژه بیشتر نگرانی‌ها از این بابت بود که چنین روندی به صورت عادت درآمده و ادامه یابد و در نتیجه شیرینی و معصومیت کودکان در جوامع غربی از ذهن‌ها محو شود.

ادامه راه

اما اکنون پس از گذشت ۳۰ سال، چنین پرداخت‌هایی نه‌تنها ادامه یافته است بلکه به عنوان سوژه اصلی در فیلم‌های ترسناک که طی یکی دو سال اخیر مورد استقبال فراوانی در جوامع غربی قرار گرفته، مطرح شده است.

بنا به قول یکی از کارگردانان مشهور: «اگر شما پدر یا مادری هستید که تمایل دارید پسرک یا دخترک خود را به بازیگری در سینما تشویق کنید، در ابتدا باید از خود سوال کنید که آیا فرزند من شباهتی به یک شیطان بازگشته از جهنم دارد یا نه؟ آیا او دارای پوستی شفاف و چشمانی درشت و خیره‌گر هست یا نه؟ آیا این جگرگوشه و امید زندگانی من، طینت شیطانی و از پای درآورنده دارد یا نه؟ و سرانجام اگر پاسخ شما به پرسش‌های بالا مثبت است، پس می‌توانید فرزند خود را به هالیوود روانه کنید.»

درواقع کودک شیطان‌صفت و آدمکش همانقدر در سینمای ترسناک مورد استقبال قرار گرفته که مرده‌های زنده شده که فقط از گوشت انسان تغذیه می‌کنند، مورد توجه دوستداران سینمای ترسناک واقع شده است. «**جوئل سیلور**» که تهیه‌کننده سری فیلم‌های «**ماتریکس**» است، در این زمینه می‌گوید: «بنا به دلیل نامشخصی، این سوژه در میان تماشاگران سینما با موفقیت همراه بوده است، چرا که تکان‌دهنده است و ما را آزار می‌دهد و شاید ما را به دوران کودکی خودمان و افکار نه چندان صادقانه‌ای که در آن دوران داشتیم، سوق می‌دهد، ضمن آنکه کودکی ما را صاحب قدرتی ترسناک می‌کند.» «سیلور» خود با استفاده از همین خط داستانی، فیلم «گسستن» را آماده پخش دارد که با بازیگری «هیلاری سوانک» (برنده جایزه اسکار در سال گذشته) زمستان امسال روانه پرده‌های سینما خواهد شد.

در این فیلم داستان چنین پیش می‌رود که یک کودک موطلایی به‌تنهایی، تمامی اهالی یک شهر را به وحشت می‌اندازد. از سوی دیگر در تابستان گذشته فیلم «طالع نحس» که شرح آن در ابتدای مطلب آمد، البته به صورت بازسازی شده روانه سالن‌های سینما شد و بسیار هم مورد توجه قرار گرفت. در این فیلم که با بازیگری «جولیا استایلز» تهیه شده، کودکی چشم آبی با چهره‌ایی بس معصوم و شیرین خود را محبوب آشنا و غریبه نشان می‌دهد، اما زیر نقاب این محبوبیت، کودک یادشده که «شموس فیتزپاتریک» نام دارد با حقه‌ها و حیله‌هایی که تنها از یک انسان بزرگسال و نیرنگ‌باز برمی‌آید، یک به یک باعث مرگ اطرافیان خود می‌شود. البته دلیل آن هم تاریخ تولد کودک است که در آن سه رقم شش ترکیب شده است. برای مثال روز ششم از ماه ششم و در سالی که در آن عدد شش وجود دارد، در افسانه‌ها چنین آمده که اگر کودکی با چنین ویژگی متولد شود، همانا فرزند شیطان است که با ظاهری معصوم اقدام به جنایت‌های پیاپی می‌کند.

با جن گیر شروع شد

البته کودک حیله‌گر و شیطان‌صفت مقوله تازه‌ای در سینما نیست و حتی می‌توان در پنجاه سال پیش‌تر، در فیلم انگلیسی «بدذات» تهیه شده به سال ۱۹۵۶ آثاری از آن مشاهده کرد، اما اعمال این دسته از کودکان در سینمای آن زمان محدود به چند نیرنگ و بدذاتی می‌شد، آنگاه در پایان حتی کودک بدذات هم به راه راست هدایت می‌شد. یا در سال ۱۹۷۳ در فیلم وحشتناک و مشهور «جن‌گیر» دختری سیزده ساله که بازیگری در نقش آن را «لیندا بلیر» برعهده داشت، مورد هجوم شیطانی از دوران باستان قرار می‌گیرد و برخی از وحشتناک‌ترین صحنه‌های تاریخ سینما در این فیلم بر پرده سینما جان می‌گیرد، اما حتی در فیلم «جن‌گیر» هم دختربچه شیطان‌صفت درواقع یک قربانی محسوب می‌شد و در پایان هم، کشیش قادر می‌شود تا شیطان را از بدن او بیرون کند. در این میان حتی فیلمی به نام «حس ششم» در سالهای پایانی قرن بیستم یک کودک عجیب با توانایی‌های عجیب را به نمایش گذاشت. اما در همه فیلم‌هایی که ذکر شد کودکان درواقع خود به نوعی، قربانی شیطان‌صفتی بودند و خودشان شخصاً شخصیت منفی و خشونت‌گرایی را نداشتند.

تغییر مسیر

اما در فیلم‌های اخیر، دیگر از کودکان معصومی که تنها قربانی بوده‌اند خبری نیست و آنها خود به عنوان عامل قتل و جنایت معرفی می‌شوند و بدتر از همه اینکه در فیلم‌ها به‌گونه‌ای آنها را نشان می‌دهند که گویی از اعمال شیطانی خود لذت هم می‌برند.

و سرانجام همانگونه که انتظار می‌رفت ادامه این روند، ندای اعتراض را در گوشه و کنار در جوامع غربی، برپا کرد. بنا به گفته یکی از روانشناسان مشهور عصر ما، «برای مردم معصومیت کودکان و حتی دوری آنها از قتل و جنایت یکی از آخرین بازمانده‌های جامعه سالم و پاک محسوب می‌شود.»

درواقع با توجه به خیل عظیم اخبار ناخوشایند در مورد جنگ‌ها و خونریزی‌ها و قتل‌ها و جنایت‌ها یا اسکاندال‌ها و نیرنگ‌ها، که همه روزه از طریق جراید و اخبار رادیو و تلویزیون به گوش می‌رسد، هنوز هم پدرها و مادرها، امید دارند که زمانی که به خانه بازمی‌گردند، چهره معصوم فرزند شیرین خود را در برابر خود مشاهده کنند و هر چیز ناخوشایندی در طول روز شنیده‌اند را فراموش کنند و حال اگر قرار باشد این آخرین سنگر پاکی و پاکیزگی از مردم جامعه گرفته شود و حتی کودکان هم حیله‌گر، قاتل و جنایتکار و حتی شیطان معرفی شوند، آنگاه به نظر می‌رسد که دیگر برای بشر هیچ سنگری که بخواهد از انسانیت دفاع کند، باقی نخواهد ماند. و به همین دلیل است که حضور چنین روند داستانی در فیلم‌ها که متاسفانه رو به افزایش است و پیشرفت‌های تکنولوژی و جلوه‌های ویژه تصویری نیز به آن دامن می‌زند، برای جامعه بسیار زیان‌آور بوده و اعتراض فراوانی را هم برانگیخته است.

پدران و مادران هم

اما در مقابل همه این اعتراض‌ها، این «**جان مور**» کارگردان نسخه بازسازی شده «طالع نحس» است که می‌گوید: «کدام اعتراض؟... ما زمانی که در روزنامه‌ای، با درج یک فراخوان از خانواده‌ها خواستیم تا اگر کودکی را برای ایفای نقش شیطان مناسب می‌دانند او را به ما معرفی کنند، هفت هزار زوج به اتفاق کودکشان در آن روز حاضر شدند.» و چنین است امید به آینده بشریت در غرب!

■

در هر موجودی که آثار بزرگواری و مقامات معنوی هویدا باشد جاذبه‌ای هست.

• سیسرون

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی و حضوری **شنبه‌ها** از ساعت ۸ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

رمز شاداب ماندن در زمستان

چرا در پاییز افسرده می‌شویم؟

با آمدن فصل‌های پاییز و زمستان، نوعی اختلال خلقی در انسان بروز می‌کند.

اختلال خلقی فصلی، گونه‌ای از افسردگی است که به دلیل کافی نبودن نور در پاییز و زمستان عارض می‌شود.

شیوع اختلال خلقی فصلی با توجه به منطقه، سن و جنسیت افراد، متفاوت است و میزان شیوع این اختلال در اقلیم‌های کوهستانی بیشتر است.

در این نوشتار با راهکارهای مقابله با اختلال فصلی خلقی آشنا می‌شوید:

آیا به هنگام تغییر فصل‌ها از بهار به تابستان، از تابستان به پاییز و از پاییز به زمستان تغییرات عاطفی قابل پیش‌بینی داشته‌اید؟

۱) آیا متوجه شده‌اید که در طی زمستان و پاییز، نیرویی کمتر از حد معمول دارید؟

۲) آیا در طی زمستان و پاییز بیشتر می‌خوابید، ولی هنوز به هنگام بیداری احساس خستگی می‌کنید؟

۳) آیا تغییرات خلقی را تجربه کرده‌اید؟ آیا به هنگام زمستان و پاییز احساس اضطراب، تحریک پذیری، غمگینی یا افسردگی بیشتری می‌کنید؟

۴) آیا در طی زمستان و پاییز فعالیت های ثمربخش و خلاقانه شما کاهش می‌یابد؟

۵) آیا در طی زمستان و پاییز دریافته‌اید که کنترل شما بر اشتها و وزنتان کمتر شده است؟

۶) آیا به هنگام زمستان و پاییز بیشتر مشکلات حافظه‌ای و تمرکز پیدا می‌کنید؟

۷) آیا به هنگام زمستان و پاییز دریافته‌اید که نسبت به شرایط عادی کمتر به بیرون می‌روید و فعالیت اجتماعی شما کاهش می‌یابد؟

۸) آیا به هنگام زمستان و پاییز مقابله با فشار را مشکل می‌یابید؟

۹) آیا به هنگام زمستان و پاییز احساس اشتیاق شما نسبت به آینده کاهش می‌یابد و از زندگی خود کمتر لذت می‌برید؟

اگر پاسخ شما به ۲ یا بیشتر از ۲ مورد از موارد فوق، «بله» باشد، شاید شما نیز یکی از افرادی باشید که گرفتار اختلال خلقی فصلی هستید. اختلال خلقی فصلی، یک نوع دوره‌ای از افسردگی است که معمولاً در پاییز و زمستان تجربه می‌شود و علت آن کافی نبودن نور است. به موازات کوتاه‌تر شدن روزها و ابری شدن هوا در پاییز و زمستان، بسیاری از مردم، افزایش در نشانه‌های اختلال خلقی فصلی را تجربه می‌کنند. علت این اختلال هنوز مشخص نشده است، اما احتمال داده می‌شود که تغییرات فصلی در میزان نور و دما، نقش کلیدی را در آن بازی می‌کند. مشخص شده است که نور روشن تغییرات فیزیولوژیایی در بدن انسان ایجاد می‌کند، قرار گرفتن بیشتر در معرض نور روشن سطوح خونی هورمون حساس به نور «ملاتونین» را کاهش می‌دهد، میزان این هورمون در دوره‌های بخصوصی از روز به صورت غیرعادی بالا است. همچنین بدن انسان دارای یک ساعت درونی است که توسط آن ریتم‌های روزانه دمای بدن، ترشح هورمون و الگوهای خواب را کنترل می‌کند. نور روشن بسته به زمان استفاده از آن می‌تواند ساعت درونی بدن انسان را دچار تاخیر یا شتاب کند.

شیوع اختلال خلقی فصلی نوع زمستان با توجه به اقلیم، سن و جنسیت متفاوت است. میزان شیوع در اقلیم‌های مرتفع (نواحی کوهستانی) بیشتر است. سن نیز یک پیش‌بینی‌کننده قوی افسردگی فصلی است. افراد جوان در معرض خطر بیشتری برای ابتلا به دوره‌های افسردگی در زمستان قرار دارند، زنان ۶۰ تا ۹۰ درصد مبتلایان به افسردگی فصلی را تشکیل می‌دهند، ولی هنوز مشخص نیست که جنسیت مونث یک عامل خطر ویژه برای عود مجدد افسردگی اساسی باشد.

☑این اختلال، یک نوع از افسردگی است که به دلیل کافی نبودن نور در پاییز و زمستان عارض می‌شود

پیشنهادهایی برای مقابله با اختلال خلقی فصلی

تفاوت اختلال عاطفی فصلی یا «دل گرفتگی زمستانی» چیست؟ دل گرفتگی ناشی از زمستان معمولاً با افزایش فعالیت جسمانی و افزایش مقدار نور در محیط کار و زندگی برطرف می‌شود، مبتلایان به اختلال عاطفی فصلی به درمان بیشتری نیاز دارند، بویژه درمان از طریق ضدافسردگی‌ها و نوردرمانی.

- نشانه‌های خود را با پزشک یا مشاوره بهداشت روانی خود مورد بحث قرار دهید، ضدافسردگی‌ها، در درمان بعضی از افراد مبتلا می‌تواند موفق باشد.
- برای بدست آوردن حمایت و توجه خانواده و دوستان نزدیک، خودتان و آنها را در مورد ماهیت اختلال عاطفی فصلی آموزش دهید.
- در فصل زمستان تا آنجاکه ممکن است از نور استفاده کرده و در ساعات روز از مکانهای تاریک دوری کنید.
- وقتی دما مناسب است اجازه دهید تا نور طبیعی از درها و پنجره‌های بازبتابد. سعی کنید شاخ و برگ‌ها را از جلوی پنجره دور کنید، دیوارها را با رنگ‌های روشن نقاشی کنید، از لامپ‌های روشن‌تر استفاده کنید و پرده‌های ضخیم را بردارید.
- بطور روزانه برای استفاده از نور طبیعی ترجیحاً در بیرون از خانه ورزش کنید، اگر مجبور به ورزش در فضاهای بسته هستید سعی کنید آن را در محیط‌های برخوردار از نور روشن و طبیعی آفتاب یا مکانهای دارای روشنایی درخشنده انجام دهید.
- سعی کنید بطور کوتاه ولی مکرر در طول روز جلوی پنجره جنوبی که نورگیر است بنشینید. تا آنجاکه می‌توانید از نور خورشید استفاده کنید.
- فضاهای کاری خود را در خانه و محل کار در نزدیک پنجره قرار دهید یا محیط‌های کاری خودتان را با نور براق روشن کنید.
- هرگاه ممکن باشد در غذاخوریها، کلاس درس، خودرو و غیره در نزدیک پنجره بنشینید.
- چرخه خواب و بیداری منظمی داشته باشید، افراد دارای اختلال عاطفی فصلی که در موقع مشخصی در جمع‌ها بیدار شده و موقع مشخصی نیز می‌خوابند، در مقایسه با افرادی که در اوقات متغیر بیدار شده یا می‌خوابند، در طول روز هوشیارتر بوده و کمتر احساس خستگی می‌کنند.
- نسبت به دمای بیرون هوشیار بوده و از لباس‌هایی استفاده کنید که سرما و گرما را حفظ کنند. افراد دارای اختلال عاطفی فصلی به هوای سرد به شدت حساسیت دارند.
- اواخر پاییز و در طی زمستان به هنگام رفتن به بیرون از عینک‌های آفتابی استفاده نکنید.
- فعالیت‌های اجتماعی و بیرون رفتن‌های خود را در طی فصل زمستان در طول روز یا اوایل عصر انجام دهید. از بیرون ماندن زیاد که ممکن است برنامه خواب یا ساعت زیست‌شناختی بدنتان را مختل کند، خودداری کنید.
- با مدیریت زمان خردمندانه، نیروی خود را حفظ کنید و از فشار خودداری یا آن را به حداقل برسانید و حتی‌المقدور زندگی را ساده بگیرید!
- به چراغ اتاق خوابتان زمان‌سنج خودکار متصل کنید و زمان روشن شدن آن را روی یک و نیم ساعت قبل از بیدار شدن تنظیم کنید، بعضی از افراد دارای اختلال عاطفی فصلی می‌گویند که روش استفاده از نور به صورت مذکور، اثرات ضدافسردگی دارد و در بیدار شدن راحت به آنها کمک می‌کند.
- ریتمهای زیست‌شناختی بدن خود را به هنگام پاییز و زمستان یادداشت کنید. در دفترچه‌ای یادداشت‌های روزانه خود را در مورد تغییرات آب و هوا، سطح انرژی، خلق، اشتها، وزن، اوقات خواب و فعالیت‌های دیگر بنویسید.
- اگر امکان‌پذیر باشد، تغییرات عمده زندگی خود را تا بهار یا تابستان به تعویق بیندازید.
- اگر برایتان مقدور باشد، تعطیلات زمستانی خود را در نواحی گرم و آفتابی بگذرانید.

■

مشاوره تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

جدایی، راه‌حل نهایی است

جلسه‌های مشاوره در اصلاح رفتار و اختلال شخصیت افراد موثر است

○یازده سال پیش، به اجبار خانواده‌ام با یکی از اقوام پدری ازدواج کردم و حاصل این پیوند، یک دختر ۹ ساله است. همسرم وضع مالی خوبی دارد و از این بابت مشکی نداریم و علت اصرار پدر و مادرم هم همین وضعیت مالی خوب ایشان بود، اما از نظر اخلاق و رفتار باید بگویم، آنقدر سختی کشیده‌ام که حاضر نیستم حتی یکروز هم در خانه‌اش و در کنارش زندگی کنم!

○○کمی از اخلاق و رفتار همسرتان بگویید.

○وی با کوچکترین اشتباهی که من مرتکب می‌شوم با بی‌اعتنایی، قهر، خشم، عصبانیت و فحش و ناسزا و اینکه بکلی مرا زیرسوال می‌برد، کلافه‌ام می‌کند. پس از مدتی قهر و قطع رابطه با من، وقتی من پیشقدم می‌شوم که بنا به ضرورتهای زندگی با او سرصحبت را باز کنم، شروع به داد و بیداد می‌کند و هزار و یک برچسب منفی به من می‌زند. این را هم بگویم که او با تمام خانواده و دوستانش هم تقریباً قطع رابطه و از آنان کناره‌گیری کرده و حتی مادرش هم به شدت از اخلاقش دلخور و ناراحت است.

○○این‌گونه اختلالهای رفتاری که می‌تواند حاصل الگوی تربیتی خانوادگی باشد و بعدها به نوعی عادت‌های رفتاری تبدیل شود، به‌گونه‌ای افراد را حساس می‌کند که تحمل یک اشتباه و خطای کوچک را هم ندارند و آنها احساس ناخوشایند و حتی نفرت‌آمیزی نسبت به فرد مقابلشان ایجاد می‌کند، بطوری که نسبت به کل رفتار و شخصیت آن فرد بدبین شده و احساس منفی به او پیدا می‌کنند و هرگونه تمایل مثبت را هم نسبت به او از دست می‌دهند.

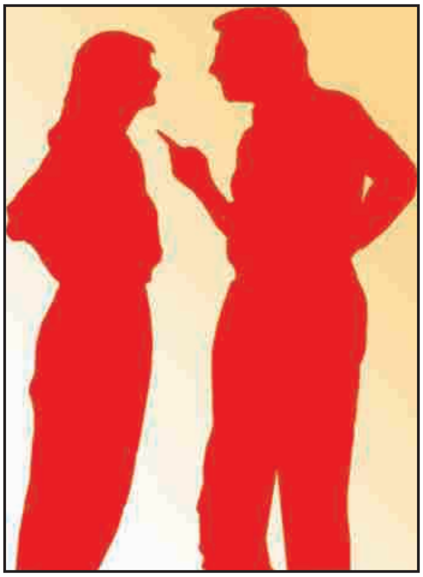

○من چگونه می‌توانم به زندگی با او ادامه بدهم؟ هرچند که اصلاً این توانایی را در خود نمی‌بینم.

○○برای حل مشکل رفتاری همسرتان، لازم است که هر دو به اتفاق هم به مشاورین خانواده مراجعه کنید. ایشان به دلیل این اختلال و حساسیت‌های ویژه‌ای که دارند که موجب قطع ارتباط او با دوستان و اقوام هم شده، به شدت نیاز به تصحیح رفتار و برخورد دارند وگرنه روابط ایشان با دیگران و با شما و در آینده با فرزندتان مختل و آسیب زننده خواهد بود. ضمن اینکه بروز این رفتار و ادامه آن موجب می‌شود که فرزندتان نیز از داشتن الگوی درست تربیتی، همچون احترام گذاشتن به دیگران، صبر و متانت، خوش‌بینی و مثبت‌اندیشی، ادب و خوشرفتاری و... محروم شود.

○اگر او رغبتی به مشاوره نداشته باشد، تکلیف من چیست؟

○○می‌توانید تصمیماتی جدی‌تر بگیرید، جلسات خانوادگی با بزرگان معتمد خانواده داشته باشید و سعی کنید دوستانه و محبت‌آمیز و با وساطت بزرگان او را به طرف اصلاح رفتار که مشاوره هم جزئی از آن است، بکشانید و تمام تلاشتان را برای بهبود اوضاع زندگی بکنید و در انتها اگر موفق نشدید که تغییراتی در مسیر زندگی‌تان در جهت سازندگی ایجاد کنید، راه‌حل نهایی را که می‌تواند راه‌حل قانونی باشد، درپیش بگیرید.

○من فکر می‌کنم با توجه به اینکه واقعاً خسته و کم‌تحمل شده‌ام و همه اقوام و اطرافیان ایشان نیز با او قطع رابطه کرده‌اند، بهتر است در صورتی که ایشان برای مشاوره اقدام نکند، برای اقدامات قانونی و جدایی به دادگاههای خانواده مراجعه کنم.

○○این می‌تواند به عنوان راه‌حل نهایی باشد. مشکل شما به‌راحتی می‌تواند در جلسه‌های مشاوره حل شود. اگر همسرتان بتواند با شما همراهی کند، کانون زندگی مشترکتان می‌تواند گرم و مستحکم باقی بماند و فرزندتان هم در امنیت و آرامش، بزرگ شود.

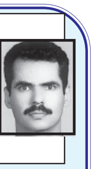

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ضامن پردردسر

خلاصه سوال:

حدود سه سال پیش ضامن یکی از دوستانم شدم تا بتواند وجهی را از بانک وام بگیرد. مبلغ وام سنگین بود و من نمی‌خواستم در مقابل همه آن ضامن باشم. بنابراین به همراه دو نفر دیگر از دوستانم به بانک رفتیم و پشت سفته‌هایی را که وام‌گیرنده امضاء کرده بود بعنوان ضامن امضاء کردیم. سفته‌ها در حدود ۳۰ فقره بود که هریک از ما سه نفر برخی از آنها را امضاء کردیم. یعنی پشت هر سفته را فقط دو نفر از ما سه نفر امضاء کرد. دوستم نتوانست اقساط وام خود را بپردازد. بانک هم پس از چند اخطار، همه سفته‌ها را به اجرا گذارده و بر علیه صادرکننده سفته‌ها (وام‌گیرنده) و ما سه نفر ضامن شکایت کرده است. اینک حکم صادر شده و هر سه نفر ما محکوم به پرداخت کل مبلغ سفته‌ها شده‌ایم. درحالی که هریک از ما فقط برخی از سفته‌ها را امضاء کرده است نه همه آنها را. آیا این حکم درست و قانونی است؟ اینک چه باید انجام دهم؟ آیا صحیح است که بدهی وام‌گیرنده و صادرکننده سفته‌ها را من بپردازم؟

محمد مرادی - تهران

بانک مختار است

پاسخ:

خیر. حکم صادره منطبق با قانون نیست و محکمه مرتکب اشتباه شده است. مسوولیت هر پشت‌نویس سفته صرفاً با امضای او ایجاد می‌شود و بس. بدین جهت مسوولیت هریک از ضامنین در برابر بانک، فقط در حدود مبلغ سفته‌هایی است که امضاء کرده‌اند نه وجه همه سفته‌ها. بنابراین، در حکم صادره باید میزان مسوولیت هر ضامن جداگانه مشخص می‌گردید و او به همان اندازه محکوم به پرداخت می‌شد. چنین تشخیصی انجام نشده و قانون رعایت نگردیده و این از موارد نقض حکم در دادگاه تجدیدنظر است. لازم است قبل از انقضای موعد قانونی به حکم اعتراض کنید تا پرونده در مرجع قضایی بالاتر مورد رسیدگی قضایی قرار گیرد.

چون پشت سفته‌ها را امضاء کرده‌اید ضمانت و پرداخت مبلغ سفته به جای صادرکننده سفته‌ها را پذیرفته‌اید پس صحیح و قانونی است که بدهی صادرکننده سفته را بپردازید. قوانین تجاری و مدنی ایران این حق را برای دارنده سفته ایجاد کرده که طلب خود را از هریک از امضاء کنندگان سفته، اعم از صادرکننده یا ظهرنویس و ضامن مطالبه کند. انتخاب و اختیار با اوست و مسلماً کسی را انتخاب می‌کند که بتواند بپردازد. بدین ترتیب در مورد سفته‌هایی که وجود دارد بانک مختار است هریک از صادرکننده یا ضامنین را که انتخاب می‌کند برای گرفتن طلب خود مورد مطالبه و عملیات اجرایی قرار دهد. اما بابت هر سفته فقط یکبار حق وصول دارد و پرداخت مبلغ سفته از سوی هریک از افراد فوق‌الذکر تعهد بقیه به پرداخت را ساقط خواهد کرد. درنهایت، چنانچه هریک از ضامنین مجبور به پرداخت شود و بپردازد، این حق برای او ایجاد می‌شود که برای استرداد وجه پرداختی به صادرکننده سفته رجوع کرده و او باید این مبلغ را به ضامن تادیه کند.

شخص عاقل تنها برای خودش زندگی نمی کند
●اسمایلز

دوره دوم

از اشکان تا فرزند شیطان...

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

اتفاق: در زندگی آدم‌های معمولی، این واژه یعنی رویدادی غیرمنتظره که بی‌حساب و کتاب پیش می‌آید، شاید نکته قابل تاملی باشد و شاید هم نباشد، اما در حرفه ما این موضوع کمی عمیق‌تر است، به این مفهوم که گاهی اوقات یک اتفاق غیرمنتظره می‌تواند یک ماموریت بزرگ را با شکست روبرو کند و بعضی وقت‌ها نیز بالعکس، یعنی چه‌بسا که رخ دادن یک اتفاق بتواند جان یکنفر را نجات دهد. شاید هم جان یک جمعیت بزرگ را و این همان چیزی بود که در مهرماه سال ۱۳۶۴، ماموریتی سخت و بزرگ را برای ما بوجود آورد. ضمن اینکه آن ماموریت، یکبار دیگر هوش و شهامت محسن را اثبات کرد!

○

قبل از ظهر یکی از روزهای هفته اول ماه مهر بود و گرمای تابستان رفته و سرمای زمستان هنوز نرسیده بود و بادی خنک، فضای شهر را پر کرده بود. پورهمت برای گشت خیابانی رفته بود، سروان صادقی مشغول بازپرسی از یک سارق اتومبیل بود تا بفهمد که «آقادزده» چند اتومبیل دیگر را دزدیده و فروخته است - که بعداً معلوم شد «آقادزده» ظرف ۱۷ ماه تعداد ۲۲ ماشین را سرقت کرده است - و من و استوار نیز مشغول صحبت پیرامون پیشنهاد «عمرانی» او بودیم، کریمی گفت: «کلانتر! من خیلی وقته یک پروژه در سرم دارم که حسابی در موردش فکر کردم و مطمئنم که آینده همگیمان را بیمه می‌کنه، ببین کلانتر، الان ما اینجا پنج نفر هستیم که اگرچه همه ما خونه داریم، اما خونه محسن کلنگیه، خونه من کوچیکه، خونه گروهبان پورهمت شریک ملک داره و خونه سروان صادقی هم اونقدر قرض و وام داره که حتی بچه‌هاش هم باید قسط بدن، این وسط فقط شما هستی که خونه‌ات نقص نداره... یعنی کوچک نیست، وام نداره، کلنگی نیست و شریک ملک هم نداری و از هفت دولت آزادی، حالا پیشنهاد من اینه که ما چهار نفر خونه‌هامون‌رو بفروشیم و پولش‌رو بگذاریم روی هم و بعد خونه شمارو بکوبیم و از شهرداری مجوز بگیریم و یک آپارتمان پنج طبقه دوواحدی بسازیم که وقتی تمام شد، هر کدامان بجای یک آپارتمان که داریم، صاحب دو واحد آپارتمان باشیم... نظر شما چیه کلانتر...»

من هنوز حرفی نزده بودم که محسن - طبق معمول همیشه - گیر داد به استوار:

- کلانتر من پیشنهاد میدم که شما از مرکز تقاضای دو نفر محافظ گردن کلفت بکن که صبح تاشب مراقب استوار باشند! چون با این طرحهای اقتصادی که داره، من شک ندارم که این آمریکای جهانخوار که چند وقته دنبال «سرقت مغزهاست»، بالاخره این استوارو می‌دزده و مملکت مارو از نعمت داشتن یک مغز متفکر اقتصادی محروم می‌کنه...»

استوار حرفش را قطع کرد و با دلخوری گفت: «محسن، من دارم جدی حرف می‌زنم...»

و محسن با خنده گفت: «جناب استوار کریمی، رفیق شفیق بنده... برادر بزرگ و استاد من که اینقدر زودرنجی، آخر پیش خودت فکر کردی که وقتی کلانتر صاحب یک خانه ویلایی نوساز و دویست متریه، با این «طرح بکر» جنابعالی، بعداً صاحب دو واحد آپارتمان صدمتری میشه و بنده هم که یک آپارتمان ۷۵ متری کلنگی دارم، باز هم به اندازه کلانتر، صاحب همان دو واحد میشم... این ظلم به کلانتر نیست؟...»

استوار سری تکان داد و گفت: «راست میگی محسن، فکرش‌رو نکرده بودم...»

- شماها طرحش‌رو بریزین، هر چیزی‌رو که خودتون قبول کردین، من هم قبول دارم و...»

هنوز حرفم تمام نشده بود که در باز شد و یکی از سربازهای کلانتری داخل شد و احترام گذاشت و پسرک نوجوان دوازده ساله‌ای را نشان داد و گفت: «کلانتر این آقاکوچولو با شما کار داره...»

- ببخشین سرکار، ولی من آقاکوچولو نیستم!

پسرک که از سر و وضعش پیدا بود که بچه جنوب شهر است، این را گفت و توجه ما را به خودش جلب کرد، یا به خاطر جمله معترضه‌اش، یا به دلیل لحن جذابش یا به علت صورت قشنگ و معصومانه‌اش، اما هرچه بود، من و استوار و محسن از او خوشمان آمد و به داخل دعوتش کردیم و موقعی که سرباز را فرستادیم سر پستش، رو به او کردم و گفتم: «خب جوانمرد، با من چیکار داری؟»

پسرک که نامش اشکان بود، درست مانند یک مرد کارکشته، گفت: «جناب کلانتر قول میدی تا حرف من تمام نشده، نپرین وسط حرفم و منو ضایع نکنین؟ آخر من چون قیافه‌ام کمی تابلو شده و مثل سوسول‌ها تروتمیز نیستم، از صبح تا حالا به دو - سه نفر مامور خواستم این ماجرارو بگم که همه‌شون حالم‌رو گرفتند و یک لگد نثارم کردن و گفتن: «زودتر برو تا نبردیمت زندان...» محسن که از حرفهای پسرک دلش گرفته بود، سری تکان داد و گفت:

- خیالت راحت باشه عمو... قول میدیم تا آخر به حرفت گوش کنیم...

پسرک با خوشحالی دستهایش را به هم زد و گفت: «حالا این شد یک چیزی! عرضم به حضور آقایون محترم که امروز صبح من جلوی یک تلفن عمومی وایساده بودم تا به هوای گرفتن سکه برای تلفن، از چند نفر سکه بگیرم تا پول یک ساندویچ دربیاد، چون از دیروز صبح تا الان هیچی نخوردم... اتفاقاً کم‌کم پول ساندویچ جور شده بود و داشتم واسه نوشابه، پول جمع می‌کردم که یک مرد خارجی که سبیل و موهایش زرد بود، آمد و مشغول صحبت کردن با تلفن شد، پیش خودم فکر کردم این خارجیها بعضی وقتها دست و دلبازن و شاید بجای یک سکه، یک دلار بهم بده! واسه همین منتظر ماندم تا حرفش تمام بشه، منتهی چون من پشت کیوسک تلفن نشسته بودم و هیکلم معلوم نبود، متوجه شدم که اون مرد خارجی وسط صحبت‌هاش، نگاهی به اطرافش انداخت و چون کسی‌رو اطرافش ندید، با همان لهجه مخصوصی که داشت، به اون کسی که تلفنی داشت حرف می‌زد، گفت: «من بمب را وارد کرد و فعال کرد و داخل ماشین گذاشت، شما پول مرا فرستاد به حساب، تا من هم آدرس ماشین داد...» انگار کسی که اون‌طرف خط بود، به او گفت پول‌رو به حساب ریخته، ولی اون مرد خارجی که خیلی «هفت خط» بود، به او گفت: «من به بانک تلفن کرد، وقتی اطمینان شد... دوباره به شما زنگ زد...» و بعد تلفن را قطع کرد و از داخل کیفش که داخل جیب عقب شلوارش بود، شماره تلفن یک بانک را پیدا کرد و بلافاصله به بانک تلفن زد و موقعی که مطمئن شد پول به حسابش ریخته شده، دوباره به همان شخص زنگ زد و گفت: «بمب داخل یک ماشین بود... جلوی همان سینما که روز اول با شما ملاقات کرد» و بعد چند بار «اوکی» گفت و تلفن را قطع کرد و رفت..

من و محسن که بطور عجیبی باور داشتیم که پسرم دروغ نمی‌گوید، هاج و واج او را نگاه کردیم تا سرانجام من با نگرانی پرسیدم: «رفت...؟ کجا رفت... تو دنبالش نرفتی تا بفهمی آدرسش کجاست و کجا میره و...؟»

اشکان خندید و گفت: «اختیار داری کلانتر... بچه‌های محل به من میگن اشکان زبل... آدرسش پیش منه، ولی یک شرط داره....»

- بچه خجالت بکش... تو داری واسه کلانتر شرط می‌گذاری...؟

این را استوار گفت و اشکان چند ثانیه نگاهش کرد و از جا برخاست و گفت: «نه بابا، انگار ما اینجا هم کاسب نیستیم...»

من به خنده افتادم و محسن دست او را گرفت و با ملایمت، گفت:

- دلخور نشو آقااشکان... استوار منظوری نداشت، باشه، قبوله... شرطتت چیه؟

- باید قسم بخورین... مخصوصاً آقاکلانتر، باید بگین به جون مادرم شرط منو قبول می‌کنین؟

یکی، دو دقیقه‌ای با او چانه زدیم تا قانعش کنیم و چون نمی‌دانستیم که شرطش چیست، نمی‌توانستیم قسم بخوریم، تا سرانجام قبول کردیم و آن وقت گفت:

- راستش رو بخواهید، وقتی این مرد خارجی خواست از داخل کیفش شماره تلفن بانک رو دربیاره، دیدم که کیفش پر از دلاره... واسه همین رفتم دنبالش و موقعی که داشت از پیاده‌روی شلوغ رد می‌شد، یک تنه به او زدم و بدون اینکه بفهمه، کیف رو از جیب عقبش زدم و با سه سوت جیم شدم و رفتم گوشه یک خرابه و کیف رو باز کردم و... خدای من، چقدر اسکناس صد و پانصد دلاری در کیف بود. خلاصه وقتی دلارهارو برداشتم و خواستم کیف رو بندازم دور، یکدفعه چشمم افتاد به دوتا کارت، کارت اول، کارت همان بانکی بود که اون مرد خارجی به اونجا تلفن کرد و دومی هم کارت هتل بود... حالا من به شرطی حاضرم اون کارتهارو بهتون بدم که شما کاری به دلارها نداشته باشین و...

هنوز حرف اشکان تمام نشده بود که من از جا برخاستم و دو دستم را روی دو گوشم گذاشتم و گفتم: «نشنیدم... من هیچی نشنیدم... و اگر یکدفعه دیگه هم از این شوخیها بکنی، بازداشتت می‌کنم... [و بعد به محسن گفتم] تا من با واحد خنثی‌سازی بمب صحبت می‌کنم، تو هم ماشین‌رو آماده کن، استوار تو هم یک زنگ به مرکز بزن و بگو خیلی سریع یک مجوز ورود به خانه - آدرس آزاد - برامون تلفنگرام بکنند...»

و بعد دستهایم را گذاشتم روی شانه‌های پسرک - که هنوز نمی‌دانست صاحب آن پولهاست - و با ملایمت گفتم: «خب آقااشکان... نگفتی اون دلارهایی که تو فکر کرده بودی کاغذ باطله است و اونهارو ریختی توی جوی آب!! چقدر بود؟» اشکان یکی از زیباترین تبسم‌هایی را که در تمام عمرم دیده بودم، به چهره نشاند و گفت: «اونقدری هست [و ناگهان دستپاچه شد و حرفش را بخاطر رضایت من اینگونه عوض کرد] یعنی اونقدری بود که می‌شد با اون همه پول یک خونه دواتاقه برای سه‌تا خواهرم و مادرم که بعد از مردن بابام، کور شده، رهن کنم و دیگر اجاره ندم... فکر کنم از بغلش پول یکی، دوتا چرخ خیاطی هم دربیاد که آبجی‌هام توی خونه واسه تولیدی دایی‌ام لباس بدوزند و مزد بگیرند، تا من مجبور نباشم صبحها کار کنم و شبها با آدمهای سن بالا در مدرسه شبانه درس بخوانم... - و بعد چشمکی زد و ادامه داد - شاید هم بشه با پول خردهاش یک دوچرخه دست دوم از میدان گمرک بخرم تا دیگه این «اسی زاغول» که باباش نزول‌خوره، اینقدر واسه من قیافه نگیره...!»

خندیدم و گفتم: «پس حیف شد که دلارهارو ریختی توی جوی آب، درسته آقااشکان؟»

اشکان با من دست داد و با لحن یک مرد سختی کشیده، گفت: «خیلی نوکرتم کلانتر...»

پیشانی‌اش را بوسیدم و او را با محسن تنها گذاشتم تا محتویات کیف مرد خارجی را به او بدهد.

O

ساعت نزدیک ۱۲ ظهر بود که وارد آن هتل بزرگ و معروف شدیم و یکسره به سراغ مسوول رزرو هتل رفتیم تا شماره اتاق مسافران خارجی را بگیریم. مرد جوان مشغول ورق زدن لیست اسامی بود که استوار به آرامی رو کرد به محسن و پرسید: «ببینم محسن، تو هیچ پیرمردی‌رو سراغ داری که از یکطرف عصا دستش بگیره و از طرف دیگه یک چمدان سنگین رو یک دستی بلند کنه و از کارگرهای هتل هم کمک نخواد؟» کریمی این را گفت و پیرمردی را نشان داد که ۸۰ساله به نظر می‌رسید، ولی از پذیرفتن کمک کارگری که می‌خواست چمدان سنگین را برای او حمل کند، خودداری می‌کرد. محسن نیز پاسخ داد: «نه بابا، تو راستی راستی مخ‌ات خوب کار می‌کنه، فقط به شرط اینکه سراغ طرحهای اقتصادی نری!» و بعد خندید و با خونسردی به سوی پیرمرد که داشت از در هتل خارج می‌شد، رفت و فوراً اسلحه‌اش را گذاشت روی کمر پیرمرد و او را دستگیر کرد!

O

مرد خارجی که به خاطر گم شدن کیفش! نگران شده بود و به همین دلیل با تغییر چهره و به شکل پیرمرد می‌خواست از هتل خارج شود، برخلاف فیلم‌های جیمزباندی، بدون هیچ مقاومتی هرچه می‌دانست گفت: «مردی که قراره ماشین‌رو ببره، اسمش مسعوده و تا چند دقیقه دیگه ماشین‌رو که یک پیکان قرمز رنگه از جلوی سینمایی که آدرسش‌رو بهتون دادم برمی‌داره تا ببره در یک منطقه شلوغ پارک کنه، چون اون بمب یکساعت دیگه بطور اتوماتیک منفجر میشه، مگر اینکه مسعود رمز کیف‌رو بهتون بگه تا بتوانید کیف را باز کنید، درحقیقت تنها راه خنثی شدن آن بمب همینه که قبل از ۱۰ دقیقه به پایان زمان انفجار، در کیف‌رو باز کنین و نه اینکه کیف‌رو بشکنین!»

به این ترتیب مجبور شدیم با موتور به طرف آن سینما برویم، اما وقتی ما رسیدیم «مسعود» پشت فرمان اتومبیل نشسته و راه افتاده بود. زمان خیلی کوتاه بود و علیرغم اینکه واحد خنثی‌سازی بمب در راه بود، اما باید خودمان اقدام می‌کردیم.

در همین افکار بودم که محسن گفت: «کلانتر شما بنشین پشت فرمان موتور و من ترک موتور چون یک طرحی دارم.»

چاره‌ای جز پذیرفتن نداشتیم و همین کار را کردیم. چند دقیقه‌ای بطور نامحسوس در تعقیب پیکان قرمز رنگ بودیم و مسعود نیز - راننده پیکان - به آرامی رانندگی می‌کرد تا مبادا توجه پلیس جلب بشه و کارش گره بخوره، سرم را برگرداندم و گفتم: «فکر می‌کنم داره میره بطرف میدان انقلاب چون شلوغی اون میدان خیلی براشون مناسبه...»

محسن نیز پاسخ داد: «آره... فقط خدا کنه برای رفتن به خیابان کارگر، از خیابانهای فرعی پشت خیابان فاطمی رد بشه!»

مجال نبود که منظورش را بپرسم، چون خوشبختانه راننده پیکان همان مسیر را انتخاب کرد تا محسن با خوشحالی بگوید: «کلانتر شما بدون اینکه به راننده نگاه بکنی، بغل به بغل پنجره سمت شاگرد حرکت کن و هر وقت من گفتم، موتوررو تا جایی که میشه بچسبان به ماشین».

خواسته‌اش را مو‌به‌مو انجام دادم و چون لباس شخصی تن هر دو ما بود، راننده که مردی ۳۰ ساله به نظر می‌رسید، اصلاً به ما شک نکرد.

مسیر را ادامه دادیم تا سرانجام موقعی که به خلوت‌ترین منطقه رسیدیم، محسن گفت: «حالا» و بلافاصله من موتور را به پنج سانتیمتری ماشین رساندم و قبل از اینکه راننده پیکان بفهمد که چی شده، محسن مثل پلنگ از روی موتور خیز برداشت و با یک جهش - اگرچه پیشانی‌اش خراش کوچکی برداشت - خود را از پنجره ماشین به داخل انداخت و قبل از اینکه مرد راننده فرصت کند اسلحه‌اش را بیرون بیاورد، محسن چنگ انداخت توی موهای مرد و دوبار با شدت سرش را به ستون در ماشین کوبید و مسعود نیز بلااراده پایش را روی ترمز فشار داد. سپس محسن کلت‌اش را گذاشت روی صورت او و گفت: «سعی کن پلک هم نزنی، چون اون موقع من نگران میشم و شلیک می‌کنم...»

و بعد رو به من - که کنار ماشین ایستاده بودم - کرد و گفت: «معذرت می‌خوام کلانتر... بی‌زحمت شما فقط عابران پیاده‌رو نگذارین نزدیک بشن، چون تا چند دقیقه دیگه قراره من برم بهشت و این لعنتی هم راهی جهنم بشه!»

و سپس محسن رو به او که مبهوت و منگ شده بود، کرد و گفت: «خب آقای حرام لقمه... حالا انتخاب با خودته... چند دقیقه دیگه این بمب منفجر میشه... یا تو رمزرو میگی و در کیف‌رو باز می‌کنیم و بمب خنثی میشه یا اینکه...»

مسعود خندید و گفت: «در این صورت خود تو هم که میری روی هوا؟!»

و محسن با پشت دست - و با انگشترش - کوبید توی صورت او و گفت: «درسته آقامسعود، اینطوری هر دوی ما می‌میریم، ولی دوتا تفاوت وجود داره، اول اینکه شما به مقصود کثیفتون نمی‌رسین و مردم کشته نمیشن و دوم اینکه فرق مردن من و تو اینه که من مثل یک قهرمان می‌میرم، ولی تو مثل یک آشغال...

مسعود، ابتدا حرف محسن را جدی نگرفت. یعنی باور نمی‌کرد که او راضی به مردن خودش هم باشد، اما بعداً گفت: وقتی در چشمان این جناب سروان آرامش را دیدم، مطمئن شدم که جا نمی‌زند!

و اینگونه بود که ۱۴ دقیقه مانده به پایان زمان انفجار، با اعداد ۵، ۸ و ۷ که رمز کیف بود، در آن را باز و بمب را خنثی کرد!

O

همانطور که پیش‌بینی کرده بودیم، آن مرد خارجی (روبرت) که از طرف دشمنان برای انجام این ماموریت آمده بود، مسعود را که یک ولگرد خیابانی بود، با پرداخت مبلغی که به اندازه خرید یک خانه بود، راضی به انجام آن کار کثیف کرده بود!

اواخر شب وقتی آن دو نفر را تحویل مسوولان دادیم، در راه برگشتن به خانه، محسن گفت: «یک ایرانی پیدا میشه مثل اون بچه که اسمش چی بود؟ اشکان... که با اینکه می‌تونست اون دلارهارو برداره و بره دنبال کارش، اما خطر رو به جان خودش خرید و فقط واسه اینکه مردمش‌رو از مرگ نجات بده، آمد سراغ ما و یکی هم مثل این آشغال (مسعود) پیدا میشه که بخاطر یک چهاردیواری، حاضره چند نفر هموطنش‌رو بکشه!

به آرامی پاسخ دادم: «به قول پدر خدابیامرزم، بعضی از آدم‌ها ذاتاً «ولدالشیطان» هستند و کاریشون نمیشه کرد... کشتن اون همه انسان فقط بخاطر یک خونه!

در این لحظه استوار که روی صندلی عقب داشت فکر می‌کرد، گفت: «کلانتر من یک فکر دیگه برای آن پروژه آپارتمان کردم که شما هم مغبون نشین و...

- بهت گفتم خارجیها میان سراغت استوار... مواظب خودت باش!

محسن این را گفت و صدای خنده هر سه نفرشان خیابان را پر کرد!

■

عقل آدمی پیش از هفت دیده‌بان که در برج مراقبت باشند به او خبر می‌دهد

● رودیار کیپینک

درس زندگی

خوشبختی هرگز!

از: کیانا نصرت‌زاده

همیشه با بقیه فرق داشتم، از بچگی متوجه این تفاوت شده بودم، وقتی فقط پنج سال داشتم و مادرم وادارم می‌کرد که شعرهای شاهنامه فردوسی را با صدای بلند در جمع میهمان‌ها بخوانم، حس می‌کردم بچه‌های دیگر با من فرق دارند. آنها در حیاط بازی می‌کردند و من باید بزرگترها را به تحسین وامی‌داشتم. دل تو دلم نبود که به حیاط بروم و با بچه‌ها بازی کنم، ولی مادرم دائماً از من می‌خواست که شعرهای بیشتری بخوانم...

قبل از رفتن به مدرسه، خواندن و نوشتن را یاد گرفتم. روزهای مدرسه کسل‌آور و رنج‌آور بود، در تعطیلات تابستان، علوم و ریاضی خواندم و یک کلاس را جهشی جلو رفتم... ریزنقش بودم و وقتی سر کلاس سوم دبستان نشسته بودم، احساس می‌کردم بقیه بچه‌ها می‌توانند من را زیر پاهایشان له کنند، خیلی سخت بود اما کم‌کم داشتم به رنج زندگی‌ام عادت می‌کردم.

هرچه سنم بالا تر می‌رفت، منزوی‌تر می‌شدم و برنامه‌هایی را که مادرم برایم درنظر می‌گرفت بیشتر و بیشتر می‌شد، همه فکر و ذکرش را معطوف به من کرده بود، دو خواهر و برادر دیگرم بسیار راحت‌تر از من زندگی می‌کردند، اما مادر مجبورم می‌کرد که زبان انگلیسی بخوانم... ریاضیات را به شکل پیشرفته می‌خواندم و...

بالاخره روزهای پرکار و کلاسهای کسل‌آور تمام شد، پانزده سالم بود که خواهر کوچکترم دچار بیماری سرطان شد، مادرم تازه متوجه شده بود که بچه‌ای به غیر از من هم دارد، اتفاق هولناکی بود، خواهرم مثل شمع آب می‌شد و این مساله غم و اندوه بزرگی بر دل ما بود، کسی به من کاری نداشت که آیا انگلیسی می‌خوانم یا نه... آیا به کلاس کامپیوتر می‌روم یا نه... همان روزها بود که با دوستم حسن به کارگاه چوب‌بری پدرش می‌رفتیم و کم‌کم نجاری یاد گرفتم، دلم می‌خواست بیرون از خانه باشم، چون فضای سنگین خانه اذیتم می‌کرد، انگار داشتم از چیزی فرار می‌کردم.

به یک سال نکشید که خواهرم از بین رفت و مسیر زندگی همه ما عوض شد، مادرم دچار افسردگی شدیدی شد، حتی کارنامه‌های پر از نمره ۲۰ من هم خوشحالش نمی‌کرد.مادرم حتی مدال جشنواره خوارزمی را نگاه هم نکرد، از صبح تا شب یک گوشه می‌نشست و خیره می‌ماند و پدرم از این وضع خسته شده بود. شبها دیر به خانه می‌آمد و اهمیتی به وضع خانه نمی‌داد.

برادر بزرگترم در دانشگاه قبول شد و رفت شهرستان و من با مادرم تنها ماندم. کار به جایی رسیده بود که حسرت آن روزهایی را می‌خوردم که مادر بالای سرم می‌ایستاد و مجبورم می‌کرد که درس بخوانم، شعر حفظ کنم و...

مادرم به هیچ چیز اهمیتی نمی‌داد، وقتی در المپیاد شرکت کردم، به مادرم گفتم: قول می‌دهم که نفر اول باشم.

مادرم سری تکان داد و گفت: چه ساده‌لوح بودم که فکر می‌کردم خوشبختی و سعادت بچه‌هایم در موفقیت‌های علمی آنهاست... کاش لیلی زنده بود و هرگز به مدرسه نمی‌رفت...

روزهای متمادی به این حرف مادرم فکر کردم، حق با او بود. جوهر اصلی زندگی این چیزها نیست. تصمیم گرفتم مسیر زندگی‌ام را عوض کنم، از آنجایی که به طبیعت و گلکاری علاقه زیادی داشتم، سعی کردم پدر و مادرم را راضی کنم از تهران خارج شویم و در شمال کنار یک مزرعه کوچک زندگی کنیم. مادرم قبول کرد، اما برخلاف تصورم، پدر اصلاً حاضر نبود که از تهران دور شود.

خیلی به او اصرار کردم، ولی فایده‌ای نداشت، متوجه شده بودم که پدر هم برای فرار از این وضعیت خانه، به سراغ زندگی دیگری رفته... هرگز به مادر نگفتم ولی پدرم مدتها بود که زنی را به عقد موقت خودش درآورده بود و به این ترتیب، می‌خواست که غم از دست دادن تنها دخترش را فراموش کند.

به هرحال من و مادرم راهی شمال شدیم، در کنکور قبول شدم و رشته کشاورزی را انتخاب کردم، هر چند رتبه‌ام بسیار خوب بود ولی ترجیح دادم در یکی از دانشگاههای شهرستان درس بخوانم.

زمین کوچکی خریدیم و من و مادرم شروع به گل‌کاری کردیم، کم‌کم آن را توسعه دادیم و گلخانه نسبتاً بزرگی راه انداختیم. هرچه دانش من بیشتر می‌شد، علاقه‌ام به گل و گیاه هم بیشتر می‌شد، مادرم حسابی عوض شده بود، صبح به صبح به عشق نگاه کردن به گلهایی که تازه سر باز کرده بودند از خواب بیدار می‌شد.

زندگی سالم و راحتی داشتیم، برادرم هم بعد از تمام شدن درسش به آنجا آمد و شروع به ساختمان‌سازی کرد. حیاط خانه‌ها را مادرم با گل و گیاه تزیین می‌کرد و من زمین زراعی گرفته بودم و در آن شروع به تحقیق کردم.

مقطع کارشناسی که تمام شد تصمیم گرفتم درسم را در قسمت ژنتیک گیاهی ادامه دهم.

روزبه‌روز در کار بیشتر پیشرفت کردم، به شکلی که از پژوهشگران مطرح کشور شده بودم، احساس خوشبختی وقتی در من رسوخ کرد که مادرم را میان گلهای رنگی می‌دیدم که صورتش پر است از خنده و دستهای به گل آغشته‌اش پر از انرژی بودند.

پدرم، گاهی به ما سر می‌زند و در چشم‌هایش هرگز خوشبختی را نمی‌بینم، بارها و بارها به او گفتم که باید راه زندگی‌اش را از نو انتخاب کند، چون فرار کردن دیگر کافی است،... لیلی رفته و سالها از آن واقعه تلخ گذشته و ما باید زنده بمانیم و به جای او زندگی کنیم...

■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان است

الناز غفارزاده

مرتضی وحیدی

رضا جاودانیان

مهران هادی‌زاده

میلاد و ملینا طیبی

مجید شکرزاده

امیرحسین کمیجانی

محمد رجب‌زاده

فریما خلیل‌زاده

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان‌پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

◀پرسش نامه:

چرا نمی‌توانیم؟

از همان روزی که معنای دست چپ و راست خود را فهمیدم، با غم هم آشنا شدم. شش ساله که بودم پدر و مادرم به خاطر اختلافاتی که با هم داشتند از هم جدا شدند و چون پدرم افغانی بود، ما نتوانستیم به مدرسه برویم، منظورم از ما من، خواهر و دو برادرم است. برادر بزرگم بیست و چهار سال دارد و تا مقطع راهنمایی درس خوانده و او هم که توانسته به مدرسه برود به خاطر تلاش مادرم بود، چون برایش شناسنامه گرفته (به غیر از برادر بزرگم بقیه ما شناسنامه نداریم) و درحال حاضر هم کار می‌کند. من هم که نوزده سال دارم و این مقدار سوادی را هم که دارم به خاطر علاقه و استعدادم است. برادر کوچکم هفده سال دارد و او هم مشغول به کار قنادی است و خواهرم چهارده سال دارد با اینکه در کارهای هنری استعداد زیادی دارد اما نتوانسته درس بخواند و استعدادش را بروز دهد، آقای دکتر! مشکل من این است که هیچ امیدی در زندگی ندارم، البته امید دارم ولی هدف ندارم. یعنی نمی‌توانم هدف داشته باشم، زیرا در خانه ما دختر باید منتظر شوهر باشد. اما من خیلی به مادرم وابسته هستم. مادرم با اینکه ازدواج کرده و یک دختر هم از شوهر خود دارد (با دخترشان هیچ‌گونه مشکلی نداریم) ولی هر وقت که فرصت پیدا کند به ما سر می‌زند و چون وضع مالی خوبی هم دارد، هر وقت که به دیدن ما می‌آید به من و خواهرم مقداری پول می‌دهد. با اینکه نیاز داریم، اما احساس خوبی به ما دست نمی‌دهد، احساس می‌کنیم که می‌خواهد با پول محبت ما را بخرد اما خدا شاهد است که تا به حال نگذاشته که به من و خواهرم احساس حقارت دست بدهد و حالا سوال من این است که با این وضعیت چه کنم؟

ما در خانواده‌ای بسیار عقب مانده از نظر فکری زندگی می‌کنیم، پدرم با اینکه پنجاه و هفت سالش است، اما هنوز هم هرچه که مادرش بگوید قبول می‌کند این را هم بگویم ما با خانواده پدرم یعنی مادرش و دو خواهرش و یک برادرش زندگی می‌کنیم. به من اجازه بیرون رفتن نمی‌دهند، شاید ماهی یک بار برای خرید نان بیرون بروم، خیلی علاقه دارم به آموزشگاه گلسازی یا خیاطی بروم اما نه اجازه دارم نه پولش را. ضمناً اگر ما را به عروسی دعوت کنند، اول باید هزار بار از مادربزرگم و عمه‌ام خواهش کنم، تازه وقتی هم که می‌رویم و برمی‌گردیم بهانه‌گیری‌ها شروع می‌شود و ما را از رفتن پشیمان می‌کنند. یا اگر خواستگاری برای من یا خواهرم بیاید، وی را جواب می‌کنند. این را هم بگویم ما اصلاً رفت و آمدی با خانواده مادرم نداریم، فقط سالی یک بار دایی و خاله‌ام را شاید ببینیم. خانواده پدرم در کشورهای خارجی زندگی می‌کنند و...

حالا سوال من این است که چرا ما نمی‌توانیم مثل بقیه باشیم، چرا همیشه سرکوفت مادرمان را باید بخوریم، چرا نباید مادرمان بالای سرمان باشد، چرا من نمی‌توانم درس بخوانم و برای خودم درآمد و زندگی داشته باشم. تنها سرگرمی من در خانه، خواندن کتاب و مجله و تماشای فیلم است.

البته این را هم اضافه کنم که من با اینکه دختر شاد و سرحالی هستم، اما بعضی اوقات ناگهان دچار افسردگی می‌شوم، یعنی یک هفته خیلی خوبم اما ناگهان یک روز خیلی غمگینم، امیدوارم راهی پیش رویم بگذارید. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

سونیا - اس از مشهد

◀پاسخ نامه:

«زمان شما هم فرا می‌رسد»

سرکار خانم سونیا - اس
از مشهد

شما به سن قانونی رسیده‌اید

از محبت شما تشکر می‌کنم، اما آنچه که از گفته شما در نامه مشخص می‌شود این است که شما در ۱۹ سالگی به سن قانونی رسیده‌اید و بسیاری از حقوق طبیعی خود را می‌توانید دنبال کنید. مثلاً دنبال کردن تحصیل امری است که ابتدا باید برای یافتن چگونگی آن و مطلع شدن از روش‌های ادامه تحصیل برای بزرگسالان تحقیقاتی را به عمل آورید که حتی به وسیله تلفن هم می‌توانید این کار را انجام دهید و آنگاه با توجه به وضعیت خود، بهترین روش را برای ادامه تحصیل حداقل تا دیپلم، دنبال کنید. من شما را دختری بسیار بااستعداد و باانگیزه یافته‌ام، بنابراین حیف است که تحصیل را با توجه به علاقه‌ای هم که به آن دارید، دنبال نکنید. ملاقات مادر هم یکی دیگر از حقوق طبیعی شما است که می‌توانید با او تماس برقرار کنید. و باز هم با توجه به علاقه‌ای که به مادرتان دارید، حتماً این مساله را هم دنبال کنید، چرا که عاطفه متقابلی که شما و مادرتان نسبت به یکدیگر دارید، می‌تواند بسیار سازنده و آرامش دهنده ذهن و فکر شما باشد.

در هر حال آهسته آهسته نوبت آن رسیده که خودتان هم دست بکار شوید و برای خود و خواهر کوچکترتان به اقدامات مثبتی بپردازید. یکی از مهمترین وظایفی که با توجه به رسیدن شما به سن قانونی برعهده شما است، دنبال کردن وضعیت شناسنامه، یا کارت شناسایی و تابعیت است، چرا که اگر به همین شکل ادامه دهید، از نظر قانونی، یک افغانی بدون مجوز اقامت محسوب می‌شوید و باید به کشور افغانستان بازگردید. البته بازگشتن به کشور اجدادی شما هم می‌تواند یکی از انتخابهای شما باشد، اما برای انجام چنین انتخابی باید حتماً خانواده خود را نیز به همراه داشته باشید، اما در هر صورت حالا که ۱۹ ساله شده‌اید حتماً باید برای گرفتن شناسنامه و وضعیت اقامت خود اقدام کنید تا هم برای ادامه تحصیل و از طرفی هم برای یافتن کار دچار مشکل نشوید. حتی اگر لازم است پدر و مادرتان را هم وادار کنید تا وضعیت اقامت شما و خودشان را پیگیری کنند. درواقع یکی از مسائلی که می‌تواند شما را برای مدت طولانی شاید هم برای همیشه به یک فرد متزلزل و بدون آینده مشخص تبدیل کند، همانا وضعیت اقامت و تابعیت نامشخص شما است که دلیل قانع‌کننده‌ای هم برای ادامه این وضعیت ناقص ندارید.

با شرایط خود و محدودیت‌ها کنار بیایید

اما این را هم باید بخاطر داشته باشید که آنچه شما در آن گرفتار آمده‌اید، انتخاب شما نبوده است و بلکه اجبار و جدایی پدر و مادر و کم‌کاری پدر شما را به اینجا رسانده است. بنابراین در ابتدای امر، نباید خودتان را تخطئه کنید و مرتباً خودرا به زیر سوال ببرید، بلکه بهتر است به خود بگویید که آنچه که برایتان پیش آمده، جبر زندگی است که شما نقشی در آن نداشته‌اید، آنگاه با پذیرفتن محدودیت‌ها و شرایط خود سعی کنید بهترین موفقیت‌ها را بوجود آورید. البته هرچه که سن شما بالاتر می‌رود، خودتان در موارد مختلف صاحب نظر می‌شوید و همانگونه که گفته‌اید اوقات بسیاری را به مطالعه و تماشای فیلم و تلویزیون مشغول هستید که این امر می‌تواند دریایی از معلومات را به ذهن شما که بسیار هم مستعد و باهوش هستید، منتقل کند. بنابراین چندان جای نگرانی نیست و نوبت و زمان شما هم در زندگی فرا می‌رسد و خیلی هم بسرعت این اتفاق خواهد افتاد، اما تا آن هنگام سعی نکنید تا مخالفت‌ها و حساسیت‌های بزرگترها را در خانه برانگیزید.

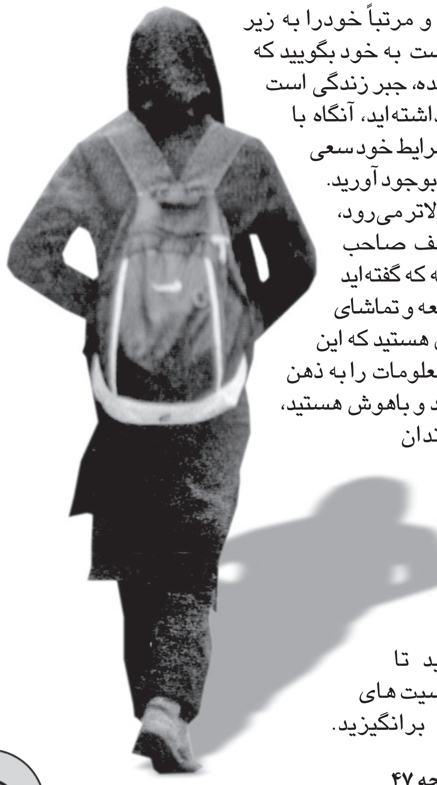

بقیه در صفحه ۴۷

عاقل همان کاری را اول انجام می دهد که نادان در آخر انجام می دهد

• مثل هندی

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری و یک بازی عجیب!

از : کورش کاشانی

■ ما برای شوخی و خنده به خواستگاری رفتیم، ولی من به او علاقه‌مند شدم

همه چیز زیر سر مسعود بود، آنقدر مسخره‌بازی درمی‌آورد و زندگی را به شوخی می‌گرفت که من هم افتاده بودم در میان بازی‌های او... انگار هیچ چیز در این دنیا جدی نبود، خیلی ساده در دانشگاه قبول شده بود، خودش تعریف می‌کرد که فقط برای رو کم کردن بچه درسخوان های فامیل، در کنکور شرکت کرده و تصادفاً در رشته معماری قبول شده بود. برخلاف ظاهرش در همه کارهایش موفق بود و با همین ساده‌انگاری‌ها و راحت بودن، به همه کارهایش می‌رسید. چند سالی با هم دوست بودیم و احساس می‌کردم در کنار او، همه چیز سبک و راحت است. همه اطرافیان هم همین حس را داشتند.

تا اینکه یک روز مثل همیشه شروع کرد به مسخره‌بازی و از دخترخاله‌اش گفت... با خنده و شوخی تعریف می‌کرد که دختر خاله‌اش آنقدر افاده دارد که هیچ کس در فامیل تحویلش نمی‌گیرد. مسعود می‌گفت که دختر خاله‌اش به همه خواستگارها جواب رد می‌دهد و خاله‌اش همیشه می‌گوید که از فلان دکتر و فلان مهندس برای پسرشان خواستگاری کردند ولی پریسا، دخترشان جواب رد داده!!!

لابلای حرفهایش به ذهنم رسید که بد نیست برای شوخی و خنده هم که شده به خواستگاری پریسا بروم... به مسعود که گفتم جا خورد و گفت:

- نه، شوخی جالبی نیست.

ولی بعد کمی فکر کرد و زد زیر خنده و گفت:

- چرا اتفاقاً می‌شود، تو موقعیت خیلی خوبی داری، هم تحصیلکرده هستی و هم خوش قیافه و هم پدرت پولدار است، امکان ندارد به تو جواب رد بدهند، ولی در عوض تو وسط کار می‌گویی که از قیافه پریسا خوشت نیامده و... خلاصه کلی به این ماجرا می‌خندیم و دیگر غرور این خانواده هم از بین می‌رود.

قرارها را گذاشتیم، آنقدر سبک‌سر بودیم که نمی‌دانستیم چه کاری انجام می‌دهیم. چند روز بعد به پدر و مادرم گفتم که تصمیم به ازدواج گرفته‌ام و می‌خواهم به خواستگاری دخترخاله مسعود بروم، آنها خیلی تعجب کردند، فقط ۲۴ سال داشتم و تازه درسم تمام شده بود و پدرم سخت مخالفت کرد. گفتم، حالا برویم خواستگاری، شاید خوشم نیامد و قضیه منتفی شد، ولی مادرم خوشحال بود، همیشه دوست داشت که من زود ازدواج کنم. خلاصه با برنامه‌ریزی که مسعود کرده بود، به خواستگاری پریسا رفتیم.

یک دسته گل آنچنانی خریدیم و رفتیم. از همان بدو ورودمان، خاله مسعود شروع به تعریف از هنرهای دخترش کرد. بعد پریسا با یک لباس شکیل وارد شد، همان لحظه مادرم او را پسندید. پدرم هم بدش نیامد و اما من می‌دانستم که همه این ماجرا فقط یک شوخی است و باید بهانه‌ای پیدا کنم و ماجرا را ختم کنم.

خلاصه، پیش‌بینی‌های مسعود درست از آب درآمد و آنها به این وصلت خیلی راضی بودند، خاله مسعود به مادرش زنگ زده بود و کلی از من تعریف کرده بود، از اینکه خانواده‌ام پولدار هستند و من یک دل نه صد دل عاشق دخترشان شده‌ام.

به خانه که آمدیم، به مادرم گفتم:

- نه من پریسا را نپسندیدم.

مادرم با تعجب نگاهم می‌کرد و نمی‌دانست چرا این حرف را می‌زنم، چون پریسا واقعاً دختر زیبایی بود و هیچ نقصی نداشت که من آن را بهانه کنم.

خلاصه مادرم آنقدر اصرار کرد که قبول کردم یک جلسه با پریسا صحبت کنم، در همان جلسه رو کردم به پریسا و گفتم:

- من از دخترهایی که اینقدر افاده داشته باشند، خوشم نمی‌آید و بهتر است که همین جا همه چیز تمام شود.

در پیچ و خم دادگاه

ازدواج مخفیانه

از : راشین مختاری

■ بلندپروازی من باعث جدایی از شوهر اولم شد

از همان اول هم می‌دانستم که این ازدواج پایان خوشی ندارد، اما نمی‌دانم چرا به آن تن دادم، شاید اسمش را بگذارید عاشقی یا بچگی یا هر چیز دیگر، اما واقعیت این بود که من در کنار احمد، احساس آرامش می‌کردم و آن چیزی بود که خیلی به آن نیاز داشتم.

در یک میهمانی خانوادگی با احمد آشنا شدم، یک سالی از جدایی من با همسر اولم می‌گذشت، نمی‌دانم صحبت‌هایمان به کجا ختم شد که شماره تلفن همراهم را به او دادم، زن و بچه‌اش هم در آن میهمانی بودند، زنی پر از تکبر و بچه‌ای که سرشار از انرژی بود و شیطنت‌هایش همه را کلافه کرده بود. از شما چه پنهان در ابتدا به زن احمد حسادت کردم، چهره زیبایی داشت، اما چون از یک خانواده ثروتمند بود و چند سال در خارج از کشور زندگی کرده بود، همه به او احترام خاصی می‌گذاشتند. وقتی توجه احمد را به خودم حس کردم، احساس غرور به من دست داد، انگار حس خودکم‌بینی تا حدودی در وجودم التیام پیدا کرده بود، علیرغم چهره زیبایی که داشتم، برای ازدواج از شانس زیادی برخوردار نبودم.

پدرم در یکی از محله‌های قدیمی پایین شهر زندگی می‌کرد و داشتن یک برادر عقب‌افتاده، باعث شده بود که خواستگارهای خوبی نداشته باشم. با همسر اولم در محل کار آشنا شدم. او هم مثل من از یک خانواده کارگری بود. انتخاب او نه از سر عشق بود و نه چیز دیگر... می‌خواست ازدواج کند و من شرایطم برای او مناسب بود. اما این وصلت هرگز پاسخگوی بلندپروازی‌های من نبود. وقتی زنهایی را می‌دیدم که در ماشین‌های مدل بالا نشسته‌اند و نه قیافه خوبی دارند و نه موقعیت فرهنگی و اجتماعی خاصی، ناراحت می‌شدم. در بهترین دانشگاه درس خوانده بودم و مهندس کامپیوتر بودم، ولی مطلقه بودن و موقعیت خانوادگی‌ام، مانع از این می‌شد که شانسی برای ازدواج داشته باشم.

و این بار می‌دیدم که احمد به من توجه دارد، همسرش مثل زنهای کودن، حتی لحظه‌ای متوجه نشد که نگاه شوهرش به من نوع دیگری است.

چند روز بعد احمد به من تلفن کرد و من به بهانه تعمیر کامپیوترهای شرکت محل کارش به آنجا رفتم، کارم طول کشید و احمد من را به خانه‌ام رساند، دل تو دلم نبود که تا محله و خانه پدری‌ام را ببیند، جا بخورد و... اما انگار قوت قلب گرفته بود، چون بلافاصله به من گفت:

- حیف نیست خانمی به این زیبایی و با این تحصیلات، اینجا زندگی کند؟

هر چند حرفش کمی برخورنده بود، ولی از شما چه پنهان خودم هم همیشه آرزو داشتم از آن کوچه‌های تنگ و شلوغ که از هر پنجره‌اش صدتا چشم آدم را زیرنظر می‌گیرد، فرار کنم.

آشنایی من و احمد کم‌کم تبدیل به یک رابطه تنگاتنگ کاری شد. احمد من را مرتب به این شرکت

پریسا برخلاف تصورم، سرش را پایین انداخت و گفت:

- حق باشماست. پدر و مادرم همه چیز را در همین رفتارها می‌بینند، من هم سکوت می‌کنم و دم نمی‌زنم چون خواهر بزرگترم برخلاف میل آنها ازدواج کرد و زندگی خیلی بدی دارد، مادرم هر شب اشک می‌ریزد و غصه می‌خورد و من تصمیم ندارم که خلاف میل آنها کاری انجام بدهم، برای همین تن دادم به خواسته‌هایشان تا آنها شوهر من را انتخاب کنند، شما هم حق دارید که از این کارهای خانواده‌ام خوشتان نیاید...

آن شب تا صبح به حرفهای پریسا فکر کردم و به مادرم گفتم می‌خواهم این دختر را بیشتر بشناسم... فردای آن روز مسعود به من تلفن کرد و گفت:

- پس چرا کار را تمام نمی‌کنی؟ خاله راه افتاده و در میان فامیل پر کرده که تو یک دل نه، صد دل عاشق دخترش شده‌ای.

احساس می‌کردم که این بازی کم‌کم دارد جدی می‌شود، با پریسا دائم در تماس بودم. ساعتها با هم حرف می‌زدیم، کاملاً متوجه شده بودم که پریسا با خانواده‌اش خیلی فرق می‌کند و حتی به او علاقه‌مند هم شده بودم.

بالاخره به مسعود گفتم:

- من می‌خواهم با پریسا ازدواج کنم.

شوکه شده بود. پایان بازی آنطور که او تصور می‌کرد، نشده بود. وقتی برایش همه چیز را تعریف کردم چند لحظه‌ای سکوت کرد و باز مثل همیشه قهقهه‌اش بلند شد و گفت:

- دستی دستی افتادی توی کوزه...

شش ماه از آشنایی ما گذشت تا مراسم بله‌برون برگزار شد. برخلاف میل پدر و مادر پریسا، ما تصمیم گرفتیم که جشن عروسی ساده‌ای برگزار کنیم و همه چیز را ساده بگیرم و این چندان خوشایند مادر و پدر او نبود. ولی من صراحتاً گفتم که دلم نمی‌خواهد نمایش بازی کنم و ثروت و تحصیلاتم را به رخ بکشم.

آنها هم چاره‌ای جز پذیرش نداشتند و من و پریسا با هم ازدواج کردیم.

حالا هفت سال از ازدواج ما می‌گذرد. مادر پریسا خیلی دلش می‌خواهد زندگی ما آنقدر تجملات داشته باشد که بتواند به آن فخر بفروشد، ولی این بار ما وارد بازی او نشدیم.

مسعود هنوز دوست بسیار صمیمی من است و هر وقت به خانه ما می‌آید یاد آن روزی را می‌کنیم که برای شوخی و خنده قرار شد به خواستگاری پریسا برویم و چگونه تقدیر، پایان بازی را به‌گونه دیگری نوشت. اما بین خودمان بماند من هرگز این داستان را برای همسرم تعریف نکردم، چون دلم نمی‌خواهد که او فکر کند همه چیز از یک بازی بچگانه شروع شد...

■

و آن شرکت معرفی می‌کرد تا کارهای کامپیوتر این شرکت‌ها را انجام دهم و برای این کار پول خوبی هم دریافت می‌کردم، تا اینکه یک روز احمد گفت: یک آپارتمان کوچک برایت اجاره کردم که دیگه لازم نباشه هر روز این همه راه را تا پایین شهر بروی.

گفتم: خانواده‌ام اجازه نمی‌دهند که تنها زندگی کنم.

چند روز بعد سوییچ یک ماشین را به من داد و گفت:

- این یکی را که خانواده‌ات ایراد نمی‌گیرند!!

به او علاقه‌مند شده بودم. توجه او به من آنقدر زیاد بود که احساس می‌کردم روی ابرها زندگی می‌کنم. مدتی نگذشت که به من پیشنهاد ازدواج داد. می‌دانستم که زن و بچه دارد و معنی این پیشنهاد، یک زندگی مخفی است اما نمی‌دانم چرا قبول کردم. مثل یک رویا بود، آنقدر همه چیز سریع انجام شد که باورم نمی‌شد. همسرش برای تعطیلات تابستانی به خارج از کشور رفته بود و ما دو نفر، ماه عسل خود را در شمال گذراندیم، احمد مرد مهربانی بود و انتظار داشتم که زن و بچه‌اش را رها کند و برای همیشه پیش من بماند، اما این اتفاق هرگز نیفتاد، هرچه بیشتر می‌گذشت، بیشتر متوجه می‌شدم که در زندگی احمد در درجه دوم قرار دارم و او هرگز اولویتهایش را تغییر نمی‌دهد، این حس کم‌کم مثل خوره به جانم افتاد و قبل از اینکه من شروع به اعتراض کنم، همسرش از همه قضایا بو برد و اولین عکس‌العمل احمد این بود که من را طلاق دهد، حیرت‌زده به او نگاه می‌کردم، ولی او با کمال اطمینان به من گفت:

- نمی‌خواهم همسر و بچه‌ام را از دست بدهم، هرچند که تو را خیلی دوست دارم ولی زندگی‌ام دارد از هم پاشیده می‌شود، از اول هم نباید موضوع اینقدر به رسمیت کشیده می‌شد، می‌توانستم تو را به عقد موقت درآورم و گاهی یکدیگر را ببینیم، ولی حالا که اسم تو در شناسنامه‌ام آمده، وضع خیلی بد شده و همسرم دارد مرا ترک می‌کند، قبل از اینکه موضوع از این هم خراب‌تر شود باید از تو جدا شوم...

چه داشتم بگویم؟! حق با او بود، هیچ وقت همسرهای مخفی حق انتخاب ندارند.

■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان است

تینا بسجاق

زهرا حسن‌زاده

مائده هادی‌زاده

حدیث اسکندریون

غزاله عادلی

نگار صیادلک

فاطمه میزایی

پیمان ابراهیمی

عمار وادی

مهیار سمپوری

امیر کارپرداز

راضیه عیسی‌پور

خیلی باید صخره بزرگی باشی که جریانها از پهلویت بگذرد و تو نگاه کنی و بگویی تو آبی برو.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

مردی از جنس سخت

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

مرد جوان چهره‌ای غمگین و افسرده داشت، از چهره‌اش پیدا بود که سن و سالی ندارد، اما حکایت موهای سپیدش چیز دیگری بود. غوغایی نهان در پس آن ظاهر آرام برپا بود و مرد با تمام وجودش سعی می‌کرد که خود را آرام و صبور نگاه دارد. او نمی‌خواست هیچ کس شکستن بی‌صدایش را ببیند، اما نگاههای خیره او که گاه برای لحظاتی در یک جا میخکوب می‌شد، گویای همه چیز بود.

چه چیز می‌توانست فکر یک مرد را تا این اندازه به خود مشغول کند؟! شاید... شاید به روزهایی می‌اندیشید که بدون هیچ دغدغه‌ای خارج از این دیوارهای بلند و قطور، آزادانه زندگی می‌کرد! شاید هم به روزهایی فکر می‌کند که پا به آن سوی دیوارها نهاده و بار دیگر آزاد و رها به زندگی عادی بازگشته، اما... تا آن روز چند بار باید آفتاب طلوع کند و چند مرتبه باید غروب کند تا...

بگذارید که سرگذشت او را از زبان خودش بشنویم تا بعد در مورد او به قضاوت بنشینیم:

- چهل و دو سال قبل در یک خانواده فقیر اما مؤمن و مذهبی در جنوب شهر تهران چشم به دنیا باز کردم. من فرزند چهارم خانواده بودم و پنج برادر و خواهر دیگر داشتم، پدرم کارگر بود و مادرم خانه‌دار. دستمزد کارگری پدرم آنقدر نبود که بتواند یک خانواده هشت نفری را اداره کند، بنابراین بچه‌ها که از آب و گل درمی‌آمدند باید کمک خرج خانواده می‌شدند. من هم مثل بقیه، از وقتی دست چپ و راستم را شناختم، کار را شروع کردم. از فروختن گوش فیل و بامیه گرفته تا فروش شانسی و مسقطی و... هرچه پول درمی‌آوردم آن را کنار می‌گذاشتم و وقتی مدرسه‌ها باز می‌شد، برای خودم دفتر و کتاب می‌خریدم. دوران تحصیل من و بقیه خواهر و برادرهایم به راحتی نگذشت. تمام این سختی‌ها و دشواریها را تحمل کردم تا توانستم دیپلم بگیرم.

بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دبیرستان، بلافاصله وارد دانشکده افسری شدم. آنجا هم تمام تلاشم را به کار بستم تا درجه اخذ کردم، سپس در کنکور هم شرکت کردم و در رشته برق سنگین دانشگاه اصفهان قبول شدم. چهار سال تحصیل در دانشگاه اصفهان هم به سرعت برق و باد گذشت. بعد از فارغ‌التحصیل شدن، در نیروی دریایی مشغول کار شدم. چند سال بعد وقتی به سن بیست و پنج سالگی رسیدم، ازدواج کردم و زندگی مشترکم را آغاز کردم. یک سال بعد از ازدواجم به دلیل مسائلی که در نیروی دریایی برایم پیش آمد، از محل خدمتم فرار کردم. حدود شش ماه و یازده روز فراری بودم تا عاقبت دادگاهی شدم و بعد از تحمل پنج ماه حبس به‌طور رسمی از نیروی دریایی اخراج شدم و برای همیشه با کار در ارتش خداحافظی کردم.

وقتی تکلیفم با ارتش یکسره شد، به پیشنهاد یکی از دوستانم، دو دستگاه چرخ خیاطی حرفه‌ای به صورت قسطی خریدم و با کمک همان شخص کار تولیدی پوشاک را شروع کردم. هرچه زمان می‌گذشت کار ما رونق بیشتری می‌گرفت و به‌تدریج تعداد چرخها بیشتر شد تا اینکه بالاخره توانستیم در منطقه تجاری خیابان جمهوری، کارگاهی بخریم و حدود هفده - هجده چرخ خیاطی داشتیم و تعداد زیادی کارگر که در آنجا به کار اشتغال داشتند، کار خیلی خوب پیش می‌رفت و هر دو کاملاً از این وضع راضی بودیم، اما گاهی اوقات آدمی طمع می‌کند و با سر، در دیگ طمع خود می‌افتد. ماجرای ما هم همین حکایت را پیدا کرد. از آنجا که کار ما خوب شده بود، به پیشنهاد یکی دیگر از دوستانم، تصمیم گرفتیم یک صرافی باز کنیم. - البته به صورت قاچاق - جوانب کار را که بررسی کردیم، دیدیم که سوددهی کار، بد نیست، به این ترتیب ما یک دفتر در حوالی میدان دکتر فاطمی گرفتیم و کار را شروع کردیم. روال کار به این صورت بود که دایی دوست ما در سوئد شرکتی داشت که کارش تبدیل «کرون» سوئد به حواله بود. معمولاً ایرانیانی که خارج از کشور کار می‌کنند و برای خانواده خود پول می‌فرستند مجبورند که پول آن کشور را تبدیل به حواله کنند. دوست ما این کار را در سوئد انجام می‌داد و حواله‌ها را برای ما می‌فرستاد و ما آنها را به خانواده‌ها می‌رساندیم. این را هم اضافه کنم که در خارج، نحوه حواله کردن به این صورت است که صندوق‌دارها، حواله را به صورت کامپیوتری پر می‌کنند و تحویل مشتری می‌دهند. با این حساب احتمال تقلب کمتر است.

◆ **تمام حواله‌هایی که برای ما ارسال شد، جعلی بود و ما را ۶۰۰ میلیون تومان بدهکار کرد**

با توجه به این مسائل، ما کار را شروع کردیم، البته با حواله‌های مبلغ پایین و معمولاً حواله‌هایی از پنج تا پانزده میلیون تومان می‌گرفتیم که اگر به هر دلیلی، با شکست روبرو شدیم، بتوانیم آن را جبران کنیم. دو سالی به این روش کار کردیم تا اینکه سال ۷۴ تصمیم گرفتیم که این کار را توسعه دهیم، بنابراین با یکی - دو نفر از صرافهای تهران به امارات رفتیم، دایی دوستمان هم که در سوئد بود به امارات آمد و آنجا همه با هم از نزدیک آشنا شدیم و قرار کارهای بعدی را گذاشتیم. بعد از این آشنایی، مبلغ حواله‌ها سنگین شد. دیگر کمترین حواله ما پنجاه میلیونی بود و تا دویست میلیون تومان هم می‌رسید. این حواله‌های سنگین مرا ترسانده بود، اما مدام خودم را دلداری می‌دادم که انشاءالله مشکلی پیش نخواهد آمد. ولی... ولی ناگهان اتفاقی که نباید بیفتد، افتاد. دایی دوست ما که شریک ما هم محسوب می‌شد، تمام حواله‌هایی را که در عرض یک هفته برای ما ارسال کرد، همه قلابی و جعلی بود. ما ناگهان چشممان را باز کردیم و دیدیم که ای دل غافل، نزدیک ششصد میلیون تومان سرمان کلاه رفته! هرچه دو دوتا چهارتا کردیم دیدیم که نمی‌توانیم از پس این رقم بربیاییم. ناچار با طرفمان در سوئد تماس گرفتیم که ببینیم چرا این کار را کرده! او با یک ترفند زیرکانه از ما خواست که در ازای مطالبات مردم، چک سه ماهه به آنها بدهیم و او در عرض این سه ماه، حسابش را با ما تسویه می‌کند! ما هم روی اعتماد و اطمینانی که به او داشتیم، چک سه ماهه به مردم دادیم! اما سه ماه شد، چهار ماه و خبری از پول نشد. دیگر مطمئن بودیم که او سر ماه کلاه گذاشته، چون کار بازار هم اینطور نیست که شما خلف وعده کنید و بدهی‌تان ثابت همان مبلغ اول باشد، بلکه مبلغ بدهی به صورت تصاعدی، ساعتی و روزانه بالا می‌رود و ما هم از این قاعده مستثنی نبودیم، به‌طوری که سه - چهار ماه که از این موضوع گذشت، بدهی ما از ۶۰۰ میلیون تومان به ۹۰۰ میلیون تومان و خرده‌ای رسید و ناچار شدیم هرچه داریم را بفروشیم و پول مردم را بدهیم. اما کل دارایی ما که یک خانه و یک کارگاه بود حدوداً هفتاد - هشتاد میلیون شد، این رقم در برابر بدهی ما هیچ بود، چاره‌ای برایمان نماند جز آنکه فرار کنیم! به این ترتیب برای فرار از دست طلبکارها، راهی امارات شدیم. در امارات هر دو به سختی کار کردیم تا بتوانیم پول مردم را بدهیم، ما فرار نکرده بودیم که پول مردم را بالا بکشیم، بلکه فرار کردیم تا در امارات، سخت کار کنیم و بدهی مردم را بدهیم. اصولاً اغلب ما ایرانی‌ها از جنس سخت هستیم، هرچه سختی بیشتر می‌بینیم، مقاوم‌تر و آبدیده‌تر می‌شویم.

ما هم از این قاعده مستثنی نبودیم، پنج سال کار کردن در امارات، تاوان اشتباه و اعتماد ما بود. در این پنج سال هرازچندگاهی با ترس و لرز به ایران می‌آمدیم و سری به زن و بچه‌مان می‌زدیم و برمی‌گشتیم. بالاخره بعد از پنج سال جان کندن، حدوداً کل بدهی‌مان را پرداختیم، اینکه می‌گویم حدوداً به این خاطر است که از یک میلیارد تومان بدهی فقط ۱۰ میلیون تومان باقی مانده بود. اما از آنجا که خانواده‌هایمان از این قاچاقی رفتن و آمدن ما خسته شده بودند، خواستند که ما به ایران برگردیم. راستش را بخواهید، خودمان هم بریده بودیم. روزهای تلخ و سختی را پشت سر گذاشته بودیم و حالا نیاز به آسایش و آرامش داشتیم. ده میلیون تومان هم رقم سنگینی نبود که نتوانیم بپردازیم، بنابراین به ایران برگشتیم تا کاری را شروع کنیم و مابقی بدهی مردم را بدهیم.

دقیقاً یادم هست که سال ۸۰ من به ایران برگشتم تا کار را دوباره شروع کنم.

اما... اما در مدت غیبت ما، خیلی چیزها عوض

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

شده بود که مهمترین آنها نظر مردم به ما بود. من می‌خواهم چیزی را اینجا مطرح کنم که شاید گفتنش درست نباشد، اما به عنوان یک درددل می‌گویم، قبل از این اتفاق، من هر وقت می‌خواستم برای کارگاه جنس بخرم، فاصله کارگاه تا بازار را پیاده می‌رفتم تا فارغ از هر اندیشه‌ای، ذکر بگویم و با خدای خودم راز و نیاز کنم. حال اگر یک نفر پیدا شد و سر ما کلاه گذاشت، من مقصر نبودم. هیچ وقت دوست نداشتم یک ریال مال کسی را بخورم، خدا را شکر تا به حال هم یک ریال پول مردم را به زندگی‌ام نبرده‌ام، چون خدا می‌داند که من از حق‌الناس بیشتر از حق‌الله می‌ترسم. خدا شاید از حق خودش گذشت کند، اما با حق‌الناس نمی‌شود طرف شد. من در خانواده مذهبی و فقیر بزرگ شده بودم و پدرم هیچوقت لقمه حرام به ما نداده بود، در صورتی که شاید برای پدرم این موقعیت وجود داشت که با مال حرام زندگی‌اش را عوض کند، اما او نمی‌خواست مال حرام در زندگی‌اش باشد، او ما را هم مثل خودش تربیت کرده بود. در هیچ شرایطی - حتی بدترین اوضاع - نماز ما ترک نمی‌شد. اما متاسفانه حتی کسانی که اخلاق و روحیات مرا می‌شناختند، بعد از آن شکست مالی، در ذهن خودشان از ما، کلاهبرداران حرفه‌ای ساخته بودند. هیچ کس حاضر نبود با ما کار کند، همه از این واهمه داشتند که ما دزد و کلاش هستیم.

یکی - دو سال خیلی تلاش کردم تا به دیگران ثابت کنم که اشتباه فکر می‌کنند، اما هیچ نتیجه‌ای نگرفتم، از آن طرف ده میلیون تومان باقیمانده حسابم را هم نتوانستم پر کنم تا اینکه...

یکی از دوستانم به علت مشکل مالی دستگیر شد و به زندان افتاد. او از زندان با من تماس گرفت و از من خواست تا سندی برای دوست او که به جرم کلاهبرداری سیصد - چهارصد میلیونی در زندان بود، اجاره کنم و به عنوان وثیقه به دادگاه بدهم تا او آزاد شود. من که خودم سند نداشتم و کسی را هم نمی‌شناختم که این کار را انجام دهد. همان رفیقم گفت که مقابل دادسرا... کسانی هستند که سند اجاره می‌دهند، قرار شد این سند را برای او اجاره کنم و درقبال اجاره سند ده میلیون تومان بگیرم، من صرفاً به این عنوان این کار را انجام دادم که با این ده میلیون تومان، باقیمانده بدهی‌ام را پاک کنم.

بنابراین به توصیه دوستم رفتم مقابل دادسرا... و همان جا فردی را پیدا کردم که هم عریضه‌نویس بود و هم سند هم اجاره می‌داد. او گفت در قبال سند یک میلیاردی، سی میلیون تومان می‌گیرد. بعد از دیدن سند متوجه شدم که سند جعلی است، به صاحب سند گفتم که سی میلیون تومان را نگیرد و در عوض من هم با آنها همکاری کنم و برایشان چیزهایی را که لازم دارند بسازم، او هم قبول کرد و برای شروع، سفارش ساخت چند عدد مهر را داد. من مهرها را تهیه کردم و او هم سند را به من داد و من سند را به دادگاه ارائه کردم و طرف از زندان آزاد شد. آن فرد پول صاحب سند را داد و قرار شد ده میلیون مرا ده - پانزده روز بعد بدهد. حدود بیست روز بعد او با من تماس گرفت تا بروم و پول را بگیرم. اما وقتی سر قرار رفتم دستگیر شدم، چرا؟! چون دادگاه متوجه شده بود که سند وثیقه، جعلی است. بنابراین ابتدا زندانی آزاد شده را دستگیر کردند و از او پرسیدند که سند مربوط به چه کسی است؟ او هم بی‌خبر از همه جا، اسم مرا گفته بود و طی یک نقشه آنها به بهانه گرفتن پول، مرا به دام انداختند.

بالطبع از آنجا که سند را من جعل نکرده بودم، نام و آدرس همان عریضه‌نویس را دادم که درقبال سند مجعول، سی میلیون تومان گرفته بود، اما از بدحادثه وقتی ماموران به سراغ او رفتند، همکاران عریضه‌نویس او گفتند که یک هفته‌ای است در بستر بیماری است و سر کار نمی‌آید. چندی بعد دوباره ماموران به سراغش رفتند و متوجه شدند که متاسفانه او فوت کرده است. با مرگ او تمام کاسه، کوزه‌ها سر من شکست و من به علت عجز از تودیع وثیقه، راهی زندان شدم. البته این پرونده غیر از من و آن مرحوم دو - سه متهم دیگر هم داشت که آنها توانستند با سپردن وثیقه آزاد شوند، البته آنها بعد از آزادی، مجدداً دست به این کار زدند که باز هم دستگیر و روانه زندان شدند. اما شاید جالب باشد بگویم بعد از دستگیری مجدد آنها، برای من مجدداً پرونده تشکیل شد و دوباره مرا به زندان انفرادی فرستادند. وقتی علت را پرسیدم، گفتند به علت تکرار جرم آنها، علیه من هم پرونده تشکیل شده و هرچه توضیح دادم که من در جعل سند او هم هیچ‌کاره بودم، کسی قبول نکرد! با این حساب من مجبورم تا تشکیل دادگاه، در زندان بمانم، درحالی که من هنوز در ارتباط با پرونده اول، حکم نگرفته‌ام. دادگاه بدوی مرا به تحمل سه سال حبس محکوم کرد که درحال حاضر ۲۴ ماه آن را تحمل کرده‌ام. اگر حکم قطعی من صادر می‌شد، من هم می‌توانستم با استفاده از عفو مشروط، از زندان آزاد شوم چراکه دوسوم حبسم را کشیده‌ام و طبق قانون کسانی که برای بار اول به زندان می‌آیند در صورت حسن اخلاق بعد از تحمل یک‌سوم حبس‌شان می‌توانند از عفو مشروط استفاده کنند. الان خانواده من شرایط بسیار سختی دارند، دخترم که ۹ سال دارد، هنوز بعد از دو سال نمی‌داند که من در زندانم، حال شما تصور کنید که خانواده‌ام چه سختی را باید تحمل کند تا یک بچه ۹ ساله نداند پدرش در زندان است. همه اینها هم به خاطر اطمینان و اعتماد نابجای من بوجود آمد، چون من خودم تا به حال به کسی حتی به اندازه هزار تومان خیانت نکرده‌ام، فکر نمی‌کردم کسی به من خیانت کند. اگر همان زمان جانب احتیاط را رها نکرده بودم، این مسائل هیچ وقت پیش نمی‌آمد.

◆به دلیل جعل اسناد دولتی برای پرداخت بدهی دیگران، زندانی شدم

من برای جبران ۱۰ میلیون تومان بدهی‌ام، جرم دوم را مرتکب شدم، اما متاسفانه نه‌تنها وضع بهتر نشد، بلکه وضع بدتر هم شد. گاهی با خودم می‌گویم چه حکمتی بود که من با یک میلیارد تومان بدهی زندانی نشدم، اما برای ۱۰ میلیون تومان، سه سال باید اینجا بمانم؟!

درحالی که می‌دانم وقتی آزاد شوم، زخم این حبس تا آخر عمر بر دلم می‌ماند. گاهی از خودم می‌پرسم آیا بعد از آزادی جامعه مرا می‌پذیرد یا طرد می‌شوم و آن وقت ناچار هستم که دوباره خلاف کنم و آیا این چرخه بیمار همینطور ادامه پیدا می‌کند؟ الان هم دلم می‌خواهد از اینجا به همه بگویم که هر کس دچار مشکل مالی شده و راهی زندان شود به اندازه کافی در زندان مجازات می‌شود و دیگر طرد کردن مردم نه‌تنها کمکی به او نمی‌کند، بلکه زمینه تکرار جرم را هم فراهم می‌کند. کاش ما آدمها کمی با هم مهربانتر باشیم.

■

O در پرانتز:

(یکی از مسائلی که شاید بارها و بارها در این سلسله گزارش‌ها به آن پرداخته‌ایم، مساله کار در بازار است. متاسفانه در محیط‌های شغلی همچون بازار که وسعت و تعداد افراد شاغل در آن بیشمار است، نمی‌توان و نباید به‌راحتی به دیگران اعتماد کرد. البته ظن بد یا مظنون بودن به همه هم، کار چندان درستی نیست، بلکه رعایت احتیاط و برخوردی قانونمندانه با افراد و کار، باعث می‌شود تا راه بر افراد کلاهبردار بسته شود. چنانچه اگر این مددجو، تمامی حواله‌های ارسالی را کنترل می‌کرد یا با یک تماس تلفنی از صحت و سقم آنها اطمینان حاصل می‌کرد، هرگز دچار این همه مشکل نمی‌شد.

اما در مورد جرم دومش، باید بگویم که متاسفانه آلوده شدن به یک جرم سنگین یعنی جعل اسناد دولتی، برای پرداخت بدهی مردم به قول معروف عذر بدتر از گناه است و به گفته یکی از دوستان مثل آن می‌ماند که با لجن روی دیوار بنویسید: «لطفاً نظافت را رعایت کنید»! او اگرچه در جعل سند دست نداشته اما تهیه سند مجعول همانند جعل است! و اینکه علی‌رغم حضور او در زندان، به دلیل تکرار جرم هم جرم‌هایش علیه او نیز پرونده تشکیل شده که صرفاً به این دلیل است که خود را در مظان اتهام قرار داده است. اگر او می‌خواهد این سوءظن را از بین ببرد. باید تلاش کند که بعد از این سالم زندگی کند. نه آنکه با تکرار جرم، به دیگران ثابت کند که سوءظن‌هایشان بی‌دلیل نبوده است.)

عقل است که بزرگترین مخترعین توسط آن به کرات راه یافته اند

● برنارد شاو

در قلمرو داستان

دو داستان از: زهرا آخوندی

ترک عادت

مدتها بود عادت کرده بودم که به همه چیز و همه کس بگویم: «نه». فرقی هم نمی‌کرد که طرف مقابل چه می‌گوید و چه می‌خواهد و من بر طبق عادت همیشگی کلمه «نه» را بر زبانم جاری‌می کردم. چقدر هم از گفتن این کلمه خسارت دیدم، اما درس عبرتی برایم نشد و سعی نکردم تا این عادت «نه» گفتن را ترک کنم!

تا اینکه یک روز، یکی از همکارانم، بیرون از محل کار جلویم را گرفت و گفت: «ببخشید! چند لحظه وقتون رو به من می دید؟»

گفتم: «نه».

گفت: «زیاد نیست فقط چند دقیقه!»

گفتم: «نه»

گفت: «می‌خواستم درباره خودم و شما صحبت کنم!»

گفتم: «نه»

بعد راهم را کشیدم و رفتم.

چند سالی میشد که در محل کار او را می‌دیدم، جوان خوبی برای زندگی مشترک به نظر می‌رسید. از فردا هر روز جلویم را می‌گرفت و حرفهای قبلی‌را دوباره تکرار می کرد و من هم در پاسخ همان جواب قبلی را می‌دادم: «نه».

اما دیگر از «نه» گفتن خسته شده‌ام و نمی‌دانم چرا حالا که احساس علاقه به او می‌کنم باز هم باید بگویم: «نه».

حالا بهترین فرصت برای ترک این عادت است.

بالاخره تصمیم گرفتم از این پس، هر چیزی که گفت فقط بگویم «بله».

برای همین کلی با خودم تمرین کردم و دفعه بعد که جلوی مرا گرفت، گفت: «مثل اینکه شما از من خوشتون نمیاد؟»

گفتم: «بله»

گفت: «پس جوابتون به خواستگاری من منفی است؟»

گفتم: «بله»

صدای قدم‌هایش که از من دور می‌شد مرا به خود آورد. ناگهان فهمیدم که چه اتفاقی افتاده است و چه دسته گلی به آب داده‌ام. فرصت دیگری برای‌جبران باقی نمانده بود و نباید می‌گذاشتم که از این دیرتر شود، به سمتش دویدم و...

یک جفت چشم سیاه

هنگامی که در کنکور دانشگاه قبول شدم، در پوست خود نمی‌گنجیدم، انگار یکباره به تمام آرزوها و خوشبختی‌های دنیا رسیده بودم. فکر اینکه بالاخره به جایی می‌روم که دیده می‌شوم و همه به چشم دیگری به من نگاه می‌کنند، مرا به وجد می‌آورد.

قدم به دانشگاه که گذاشتم، احساس عجیبی گریبانگیرم شد، گویی قدم به سرزمین ناشناخته‌ای گذاشته بودم که با تمام چیزهایی که تا به حال دیده بودم زمین تا آسمان تفاوت داشت و با آن شهر کوچک که در آن زندگی می‌کردم و همه مردم همدیگر را می‌شناختند، قابل قیاس نبود.

اینجا همه چیز پر از زرق و برق بود و من اصلاً به چشم نمی‌آمدم. هم دانشگاهی‌هایم با سرو وضع سادهٔ من کلی تفاوت داشتند و من ناخواسته در لاک تنهایی خود فرو رفتم، تا اینکه احساس کردم یک جفت چشم سیاه مرا زیر نظر دارد، یک جفت چشم سیاه بدون هیچ زرق و برقی، پاک و ساده.

اوایل از آن فرار می‌کردم اما به مرور زمان با دیدن آن احساس خوبی به من دست می‌داد، احساسی که مرا به وجد می‌آورد، حس اینکه من هم قابلیت آن را دارم که دیده شوم، فقط باید تغییراتی در خود می‌دادم، از آن به بعد از جلوی آینه کنار نمی‌آمدم، صدبار دور خودم می‌چرخیدم و ساعتها به نوع آرایش و قیافه‌ام خیره می‌شدم، حالا دیگر تنها نبودم، هر روز چشمان بیشتری مرا می‌دیدند و به قول دوستان، تازه داشتم کشف می‌شدم.

از روزهای بعد، آن یک جفت چشم سیاه را میان هزاران چشم رنگی و پرزرق و برق بدون آنکه متوجه شوم، گم کردم و آنقدر در میان چشم‌های‌دیگران غرق شدم که خودم را هم فراموش کردم و از درس و دانشگاه به کلی دور افتادم.

حالا که گاهی تنها می‌شوم و گذشته‌ها به سراغم می‌آیند، احساس خفقان می‌کنم، گویی دیگر نفس‌هایم نمی‌خواهند بالا بیایند.

حس می‌کنم در هزاران نگاه گُم شده‌ام.

گاهی دلم خیلی تنگ میشود برای خودم و برای آن یک جفت چشم سیاه.

■

«الم شنگه»

نوشته: زهرا بیجن ۱۵ ساله از دزفول

در دریای فکروخیال غوطه‌ور بوده و مگس‌های‌سمج را عاصی کرده بودیم که از کوچه صداهایی را شنیدیم: نه خطا نیست. چرا خطاس و...

بعد صدای بزن و بکوب یا به عبارتی جنگ و دعوا. ما هم که سرمون درد می‌کرد برای دعوا با همان لباس خانه و موهای آشفته به سرعت به کوچه رفتیم و خودمونو انداختیم وسط معرکه. کم‌کم کار بالا گرفت و به جاهای باریک رسید، ولی بالاخره با وساطت یکی از بچه‌ها دعوا تموم شد و به دو گروه تقسیم شدیم. خلاصه بعد از اون همه حرف و حدیث با سوت جواد معروف به «جوات کولینا» بازی‌شروع شد، هنوز گرم نشده بودیم و طعم بازی زیر زبونمون نرفته بود که یکی از بچه‌ها توپ‌رو از ناحیهٔ کرنر شوت کرد و توپ پس از چند چرخش زیبا و دیدنی

همون طور که انتظار داشتیم و طبق معمول همهٔ قصه‌هایی که نویسنده سوژه کم میاره در شیشه پنجرهٔ خانهٔ آقای حیدری همسایهٔ نازنین و خوش اخلاق ما که در تمام محل به خوش‌زبونی و مهربونی معروف است، فرود اومد و قبل از اینکه از جای خودمون حرکتی بکنیم آقای حیدری مثل اینکه منتظر چنین اتفاقی بود مثل اجل نازل شد و شروع کرد به دادوبیداد کردن و چنان الم‌شنگه‌ای به پا کرد که سر جای خودمون میخکوب شده بودیم مث مجسمه ایستادیم و به فرمایشات ایشون گوش فرادادیم و خلاصه بعد از یک ساعت سخنرانی، ایشون در کمال احترام از ما خواستند شیشه‌رو که سر جای خودش خرد شده بود، دربیاریم البته ایشون خودشون مرحمت فرموده و بعد از گرفتن پول شیشه از پول توجیبی ما زحمت خریدن شیشه‌رو خودشون تقبل کردن هرچقدر هم التماس کردیم که بخدا دیگه از این کارا نمی‌کنیم، حتی اگه بخوایین مثل مدرسه تعهدنامهٔ کتبی هم می‌دیم خدمتتون، قبول نکرد که نکرد. حالا ما موندیم و شیشه‌ای که هزار تکه شده بود و نمی‌دونستیم چه جوری باید درش بیاریم. با توجه به این که آقای حیدری برای خرید شیشه رفته و تهدید کرده بودن که اگه تا اون موقعی که برمی‌گردم درش نیاورده باشین به پدرومادرتون خبر میدم که چه دسته گلی به آب دادین. ما وقت محدودی داشتیم سرانجام بعد از ده دقیقه کلنجار رفتن با شیشه و البته بعد تصمیم گرفتیم که چند روزنامه زیر پنجره پهن کنیم و شیشه‌های روی‌روزنامه‌ها بریزیم و در همین حال دست چند نفر از بچه‌ها در برخورد با شیشه‌خرده‌ها برید و بالاخره آنچه که از این قضیه به ما رسید تعدادی دست و پای زخمی و بریده و مقداری لباس کثیف و پاره بود که وقتی به خونه رفتیم مجبور شدیم برای‌جواب دادن به مادر هزارتا دروغ سرهم کنیم و دیگه این که هیچ وقت هوس بازی کردن به سرمون نزنه.

نتیجه اخلاقی: ۱ بازی فوتبال توی کوچه ممنوع ۲ نشستن در خونه و پشه پروندن بهتر از بازی فوتبال در کوچه است ۳ باز فوتبال در کوچه ممنوع و نشستن در خونه و پشه پروندن بهتر از بازی فوتبال در کوچه.

■

خوشبختی

نوشته: حسین عیوض‌زاده گرمسار

وقتی همه رفتند، با شتاب به اتاق خواب رفتی و خودت را پرت کردی روی تختخواب و سرت را توی نازبالش فرو بردی و با ناله و زاری گفتی: «چرا؟... خدایا!... چرا؟...».

کم‌کم هوای مطبوع صبحگاهی رو به گرمی می‌رفت... حالا دیگر آفتاب داغ شده بود، سرخ شده بودی، صورتت انگار باران خورده بود از بس‌که عرق ریخته بودی، دیگران هم همینطور. بالاخره آمد و در کیوسک را باز کرد و صف طولانی به حرکت درآمد.

هرکدام که روزنامه را می‌گرفتند، فوراً در پیاده‌رو، آن را باز می‌کردند و دنبال حروف الفبا می‌گشتند تا شاید فریاد شادی بکشند یا... حالا یک نفر مانده بود تا نوبت به تو برسد. صدای قلبت را می‌شنیدی، دلهره، استرس، امید، یأس، همه توی دلت چنگ انداخته بودند و قلبت را زیر و رو می‌کردند، حالت تهوع گرفته بودی... حالا نوبت تو بود، دستت می‌لرزید، وقتی که روزنامه را گرفتی، با حالتی شبیه گیج‌ها دور خودت یکبار چرخیدی، دوباره، باز هم چرخیدی، انگار آسمان هم با تو می‌چرخید و می‌رفتی که روی زمین بخوابی که ناگهان، دستی زیر بغلت را گرفت، مادرت بود، دلواپس شده بود که دیر کرده بودی، در سایه کنار پیاده‌رو، روزنامه را گشودی و ناگهان از جا پریدی، مادر و دختر، در آغوش هم فرو رفتید و: «خدا را شکر... خدایا شکرت... صدهزار مرتبه شکر!...». این مادرت بود... قبول شده بودی... عجب اراده‌ای... بالاخره بعد از سه سال شکست در کنکور این هیولا را به زمین زدی...

○○○

او اولین پسری بود که پیشنهاد ازدواج داده بود، پسر همسایه روبروی خانه‌تان... در همان دانشگاه تحصیل می‌کرد که تو در آن مشغول تحصیل بودی.

یکی دیگر، و باز هم یکی دیگر، حالا تعداد خواستگاران، بالا می‌رفت.. اما همه با یک جواب روبرو می‌شدند: «نه».

پدر و مادرت، ناراحت بودند، و خودت بدتر از آن‌ها، بعد از هر نماز، دستان ظریفت را بالا می‌بردی و اشک‌ریزان، می‌نالیدی: «چرا؟... خدایا... چرا؟...».

و بعد استغفار می‌کردی: «خدایا منو ببخش... هرچه مصلحت می‌دونی... هرچه تو بخواهی، اون خوبه!... رضایم به رضای تو...». و بعد قطره‌های اشک بود که صورتت را خیس می کرد.

○○○

او باز هم برای چندمین بار، با خانواده‌اش برای خواستگاری آمدند، همان پسر همسایه که خواستگار سمجی بود، تو هم بی‌میل نبودی اما... انکارهای تو سد نفوذناپذیری بود در برابر اصرار آن‌ها.

آقای فروردین اگه اجازه بدین من بطور خصوصی چند کلمه با نازنین خانم، صحبت کنم.

این ناصر بود که از پدرت خواهش می کرد، با موافقت پدرت، به اتاق دیگری رفتید و گفت: «بشین عزیزم!...». نشست و سرش را به شانه‌ات تکیه داد، خواهر کوچکترت را می‌گویم و بعد رو کردی به ناصر و گفتی: «بفرمائید خرما بخورید».

ناصر: چرا با من ازدواج نمی‌کنی؟... من باید بدونم چه عیبی دارم.

-تو...

ناصر: ما می‌تونیم خوشبخت بشیم، باور کن... اگه تو بخوای.

و ناگهان بغض در گلویت شکست و دستانت را روی صورت خود گرفتی و صدای هق‌هق تو، او را هم نگران کرد... خواهرت مبهوت، گاهی به تو و گاهی به او نگاه می‌کرد، همچنان شانه‌هایت از گریه می‌لرزید که گفتی:

- آقا، من... من... نمی‌تونم... نمیدونم چی بگم؟ من نمی‌تونم ازدواج کنم، می‌فهمی؟...

ناصر: آخه چرا؟... تا کی؟... باور کن تا هروقت که تو بخوای، من صبر می‌کنم...

- تو نه!... تا هیچوقت... تا هیچوقت...

بعد ناگهان، زار زدی و گفتی: «من بیماری «ام اس» دارم آقا می‌فهمی یعنی چی؟...»

حالا صدای خنده او بود که تو را به حیرت واداشت... با خود گفتی: «مثل این‌که این آقا دیوانه است... یا نمی‌دونه چی میگم...».

ناصر: آره نازنین خانوم من از اول می‌دونستم، از خیلی‌وقت پیش، تو را زیر نظر داشتم و با دکتر معالج تو آشنا شدم و جریان ازدواج را برایش گفتم و با هزار خواهش و تمنا و اینکه این راز، پیش خودم بمونه، نوع بیماری‌ات را برایم گفت...

○○○

- مامان جون... با موبایل بابا، «ام - اس» یادم می‌دی؟...

- عزیز دلم، «ام اس» نه، اسم اون «اس - ام - اس» یعنی پیغام کوتاه تلفن همراه است.

و بعد نگاهی به ناصر کردی و ناگهان صدای خنده خوشبختی تو و ناصر، همه فضای اتاق را پر کرد... ■

خانم رضایی - از مازندران

نامه شما را که در مورد داستان فرزند ۱۰ ساله‌تان نوشته بودید خواندم. به قول همکارمان آقای ملکی - ناظر چاپ مجله - نامه مادر این داستان‌نویس، خودش یک داستان است! به هرحال حق باشماست و نوشتن چنین داستانی از کودکی ۱۰ ساله، اگر یک شاهکار نباشد، یک استثناء است. به همین نیت و با این امید که چاپ این داستان، انگیزه‌ای برای او باشد تا داستان‌های بعدی‌اش را زیباتر از این بنویسد، داستان دختر شما به چاپ می‌رسد.

مهدی جعفری - روستای خلفلو -شهرستان گیوی - اردبیل

داستان کوتاه و بدون نام شما را خواندم. حسن بزرگ داستان شما این بود که سعی کرده بودید که «سوژه‌ای بومی» را داستان کنید، که این یک نمره خوب برای شما دارد. اما با این حال این داستان را نگه می‌دارم و منتظر می‌مانم که در آینده - بعد از اینکه دست‌کم پنج مجموعه داستان - را مطالعه کردی - داستانی بهتر و با استفاده از تکنیک‌های داستان‌نویسی ارسال کنید.

سیدشهاب‌الدین موسوی‌زاده - از صومعه‌سرا

ابتدا ضعف داستان ارسالی را می‌گویم و سپس به سراغ نقاط قوت آن می‌روم، بارها در همین ستون نوشته‌ام که در داستان، «اتفاق» جایی ندارد، اما «حادثه» می‌تواند نقش داشته باشد. تفاوت حادثه و اتفاق این است که حادثه، معلول یک یا چند اتفاق و به زبان دیگر، معلول چند رویداد غیرقابل پیش‌بینی است که مجموعه آنها حادثه‌ای را به وجود می‌آورد، اما اتفاق «به‌خودی‌خود» نمی‌تواند و نباید نقش مهمی در داستان ایفا کند، حال با این توضیح، خودتان قبول دارید که «پاره شدن طناب دار» یک اتفاق است! مگر اینکه برای پاره شدن آن «طناب» دلایل و عللی وجود داشته باشد، که شما هیچ علت و دلیلی را اشاره نکرده بودید، لذا باور کردن این «اتفاق» برای خواننده، قابل قبول نیست!

و اما نقطه قوت داستان شما، تکنیک «موزائیکی» را خوب اعمال کرده بودید «شخصیت اول داستان، دائم از دخترش می‌گفت و درحالی که زیر طناب دار ایستاده بود، داشت گذشته را شرح می‌داد و آخرسر نیز معلوم می‌شود که کارش به تیمارستان کشیده شده و در آنجا دارد ماجرا را روایت می‌کند و...» در مجموع اگر بتوانید ضعف «اتفاق» را در داستان از بین برده و دوباره آن را برایم ارسال کنید، آن را چاپ می‌کنم.

محمد دهقان - روستای «جوز» - نیکشهر

معلوم است که در آغاز راه هستید، پس برای اینکه در آینده داستان‌های شما چاپ شود، چند کتاب آموزش داستان‌نویسی را مطالعه کنید.

حسین غلامی‌خواه - دهلران

نثر داستان شما نشان می‌دهد که داستان را می‌شناسید، اما سوژه‌هایتان خیلی شلوغ بود، شلوغ و کم‌معنی! مطمئنم اگر سوژه‌های اطراف خود را داستان کنی، داستانت چاپ خواهد شد.

عقل از تندرستی بالاتر است زیرا با عقل غالباً می‌توان تندرستی را به دست آورد

• حجازی

دستپخت عدسی

محمد طاهری

خواهر با ابهت!

سوتی دادن از اعمالی است که دست خود آدم نیست و گهگاهی پیش می‌آید. بر همین اساس راقم این سطور نیز گاهی از تپق زدن در امان نیست خوانندگان مجله تقصیرات این بنده را هم حتماً می‌بخشند.

نمونه بارز خوانندگان دلرحم و رئوف، **خانم معصومه ادیب از مشهد** است که نوشته‌اند حدود دو یا سه سال از من کوچکترند (یعنی احتمالاً ۱۹-۱۸ سالشان است) اما سوژه خانم ادیب، برادر کوچکشان است (با تأکید نوشته‌اند برادر که یک وقت وی را با بچه نداشته‌شان اشتباهی نگیرم!) که با اندکی خشونت و تندی و بالا بردن صدا، از پوست تخمه ریختن این داداش کوچولو بر زمین جلوگیری کرده تا در پاکسازی محیط کوشش کرده باشد!

نگارنده ضمن اظهار همدردی با این پسر کوچولوی بینوا که به خاطر چهار تا پوست تخمه، مورد مؤاخذه واقع شده و تصویرش در حین ارتکاب جرم در مطبوعات به چاپ رسیده، اعلام می‌دارد که خود، طعم داشتن خواهر بزرگتر را با تمام وجود چشیده و از این جور توپ و تشرها را تا دلتان بخواهد در دوران کودکی و نوجوانی تجربه کرده و چهره ترسیده و رنگ پریده این پسر کوچولو را به‌سان آئینه زمان کودکی خود مشاهده می‌کنم.

واقعاً هنگام تهدید و ارعاب خواهرهای بزرگتر علیه داداش کوچولوها، مامان‌ها کجا هستند؟!

جای پارک کجاست؟

تا آنجایی که معلومات ما یاری می‌کند بعضی مشکلات و معضلات عموماً مختص پایتخت‌نشینان محترم است و شهرستانیها از شر آن در امان هستند. مشکلاتی مثل ترافیک، آلودگی هوا، آلودگی صوتی و حتی جای پارک ماشین. اما انگار خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم!

همکار همیشه دوربین بدست صفحه «دستپخت عدسی» **آقای مسعود ذوالفقاری** از قائم‌شهر که برطبق اطلاع واصله به‌رغم نرسیدن به سن پنجاه سالگی، پدربزرگ هم تشریف دارند! برایمان عکس اتومبیل هایی که در پیاده‌رو (که اگر عرض پیاده‌رو مذکور از خیابان بیشتر نباشد، کمتر هم نیست!) پارک و سد معبر کرده‌اند فرستاده و از اینکه حقوق شهروندی لگدکوب شده اظهار تاسف کرده‌اند.

نگارنده به علت ساکن بودن در کشور ده میلیون نفری تهران! (واقعاً بکار بردن لفظ شهر برای تهران بی‌معناست!) چیزهایی را می‌بیند که شهرستانیهای محترم خوشبختانه از دیدن آن محرومند. از جمله زمین بایری بود که روزگاری محل فوتبال بازی کردن بچه‌ها بود و الان به گودالی عمیق تبدیل شده است و اگر شهردار محترم تهران سری به تقاطع خیابان آزادی - خوش بزند، حتماً این پروژه نیمه‌کاره را ملاحظه خواهد کرد.

بعضی وقتها انسان آرزو می‌کند که بار و بندیل را جمع کند و برای همیشه از تهران به قائم‌شهری، کوهبنانی، شهرضایی، ساوه‌ای و جایی مهاجرت کند و از شر تهران بی‌در و پیکر، خودش را خلاص کند. شما جای بهتری سراغ ندارید؟!

هر راست نشاید گفت!

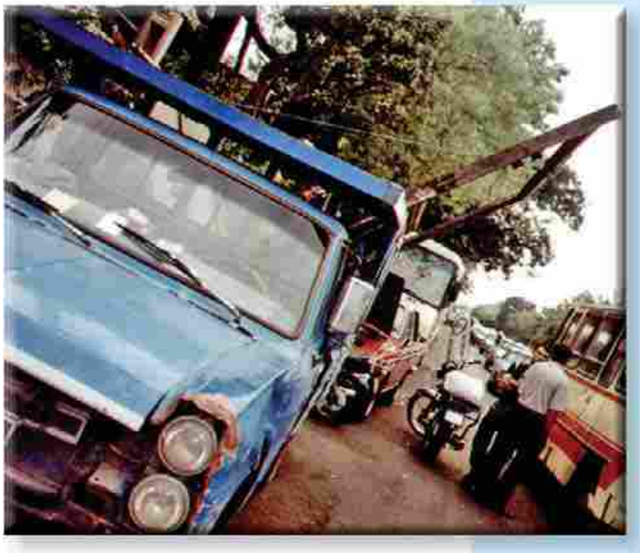

یکبار تلویزیون نشان می‌داد که یک نفر پشت موتورسیکلت، یک عدد کولر آبی را به زور طناب پیچ کرده و ثابت نگهداشته است و می‌خواست آن را حمل کند. آن موقع خیال کردیم که شاید آن موتورسوار عقلش پاره‌سنگ برداشته و اگر فردا یخچال فریزر سایدبای‌ساید پشت موتور گذاشت، نباید تعجب کرد. اما حالا می‌بینیم که دست بالای دست بسیار است. و یک راننده وانت‌بار نیسان تقریباً محترم، یک چارچوب بزرگ فلزی را که باید با روش عاقلانه‌ای حمل شود به صورت کجکی و درحالی که نصف آن از باربند بیرون زده و هرآن ممکن است به جایی یا اتوبوس و مینی‌بوسی برخورد کند، سرهم کرده است!

پدر نگارنده که یکبار بر اثر چنین مورد مشابهی آیینه بغل مینی‌بوس خود را خرد شده دید (شانس آورد که خسارت آن را از مقصر گرفت!) پس از دیدن این تصویر نظر داد که این چارچوب فلزی را می‌شود با وانت بار نیسان حمل کرد، اما نه اینگونه ناشیانه و مبتدیانه! بلکه باید آن را وسط باربند و بصورت کاملاً قائم ثابت نگهداشت تا کسی و جایی را ناکار نکند!

اولاً دست **آقای اسدالله اسفندیاری**، شکارچی این عکس درد نکند که این عکس را برای ما ارسال داشت، ثانیاً نگارنده از همه خوانندگان به خاطر سانسور مصلحتی یک حقیقت کاملاً تلخ در مورد این تصویر پیشاپیش معذرت‌خواهی می‌کند. به قول معروف **جز راست نباید گفت هر راست نشاید گفت!** بله این بار غیرمجاز وانت بار نیسان، سبب مرگ موتورسیکلت‌سوار و راکب آن شده است.

اطلاعات مفتکی

Email:rezaraffie@yahoo.com

از: رضا رفیع

آقا موشه اسرائیلی و منشیش

از شما که پنهان نیست، از خدا چه پنهان، به قصد درآوردن کفر رژیم صهیونیستی هم که شده، این نوبت دستی به سر و گوش رئیس جمهور اسرائیل می‌کشیم و همزمان گوشش را هم می‌کشیم، چون از هر جهت کشیدنی است. گوشی که هر سال فریاد «مرگ بر اسرائیل» جهان را در روز قرص و محکم قدس بشنود و خودش را به نشنیدن و نفهمیدن بزند و به روی مبارک (منظور «حسنی مبارک» رژیم جمهور مصر نیست) نیاورد؛ الحق والانصاف مصداق ملموس(!) همان گوش مورد نظر جناب شاعر است که در باب آن فرمود:

بیت درگوشی:

گوش خر بفروش و آن یک گوش، خر
کاین سخن را درنیابد گوش خر

این رئیس جمهور رژیم اشغال‌کن اسرائیل اخیراً گندی بالا آورده که صدای «رادیو اسرائیل» را هم درآورده. بنا به گزارش خبرگزاری فرانسه، براساس اعلام این رادیو، تحقیقات پلیسی و تحقیرات بی‌بی‌سی، حاکی از آن است که «کاتساو» (رئیس جمهور اسرائیل) به علت هتک حرمت به منشی سابق خود که در زمان تصدی وزارت گردشگری‌اش دست به این عمل زده، مورد اتهام قرار گرفته است.

نکته اخلاقی: ما همان زمان انتشار کتاب خاطرات «مونیکا لوینیسکی» در رابطه(!) با بیل کلینتون و جریاناتی که با هم داشتند و ناخواسته کل عالم (دهکده جهانی سابق!) را در جریان ماوقع گذاشتند و بدجور هم گذاشتند، به‌طوری که فقط خواجه حافظ شیرازی بود که در جریان نبود؛ شدیداً هشدار دادیم که این کتاب برای سایر رئیس جمهورهای غربی بدآموزی دارد. حالا ملاحظه کردید؟...

مصرع: کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم

توضیح ادبی: در پاره‌ای نسخ به صورت «کار بدبد» هم آمده است.

ظاهراً جناب آقا «موشه کاتساو» به همین یک فقره نیز اکتفا نکرده و بنا به نشت اخبار از لای درز در و دیوار وزارت دادگستری این کشور کذایی، به دلیل هتک حرمت به پنج زن دیگر نیز تحت پیگرد قرار دارد که البته به نظر ما به جای «پیگرد» از کلمات بهتری می‌توان استفاده کرد.

نتیجه‌گیری: در آمریکا و اسرائیل، معمولاً دو جور منشی ریاست جمهوری وجود دارد:

جور اول: منشی‌یی که صبح‌ها به رئیس جمهور می‌گوید: «صبح به خیر آقای رئیس جمهور!»

جور دوم: منشی‌یی که هر صبح به رئیس جمهورش می‌گوید: «صبح شد آقای رئیس جمهور!»

پیشنهاد پیشرفته: به نظر ما باید پاره‌ای از رؤسای جمهور کشورهای غربی (مثل همین آمریکا و اسرائیل که ذکر شرشان رفت) از منشی تلفنی استفاده کنند. خوبی این سکرترها به این است که «پیغام‌گیر» هم دارند.

استنتاج فلسفی: یک رئیس جمهور کارکشته اسرائیلی کسی است که سربازانش را به جان مردم مظلوم فلسطین بیندازد و خودش به کارهای مهمتر برسد.

قابل توجه تندروهای اصولگرایان و اصلاح طلبکاران!

واقعاً تندروی در هر کاری چیز مطلوبی نیست و فرد تندرو بالاخره ترمز می‌برد و می‌زند به در و دیوار این و آن و خسارت به‌بار می‌آورد. خسارت زیاده نیز موجب جسارت است.

مصرع: رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود.

فلذاست که جناب ناطق نوری که در زمان انتخابات نهم ریاست جمهوری حجت تمامی کرده بودند که دیگر تا آخر عمر در هیچ انتخاباتی شرکت (یعنی ثبت‌نام) نمی‌کنم و معتقد می‌باشند که پیران عرصه سیاست باید بعد از طی یک دوره زمانی مفید به «اتاق فکر» بروند و زمام امور اجرایی مملکت را به دست جوانان باذوق و ابتکار و تازه نفس بسپارند؛ یکی دو روز گذشته (و درحالی که داریم می‌رویم تا داشته باشیم انتخابات مجلس خبرگان و شوراهای شهر را) خطاب به جناحین اصولگرا و اصلاح‌طلب توصیه کرده‌اند که هر دو طرف این «بزرگراه جناح» با کنار گذاشتن تندروهاشان به سمت وحدت حرکت کرده و با هم کار کنند. واقعاً این «اتاق فکر» چه فکرهای خوبی که به ذهن آدم نمی‌آورد. بیخود نگفتند که: «ای برادر، تو همه اندیشه‌ای». بالاخره حتماً حضرت مولانا یک چیزهایی دیده که چنین فرمایشی کرده. الکی بیخود نگفته که!

پیشنهاد اندیشمندانه: به نظر ما هر حزب و جناحی باید برای خودش یک «اتاق فکر» درنظر بگیرد. در این‌جور اتاقی گاهی بهتر و بیشتر می‌شود به ملت و مملکت فکر کرد. البته به عقل ناقص ما این‌طور می‌رسد تا به عقل کامل بقیه چی برسد.

به نظر نگارنده نیز حرف آقای ناطق نوری را نباید زمین گذاشت. اگر هم اصولگرایان و هم اصلاح طلبکاران، افراد و اعضای تندروشان را از بقیه جدا و غربال کنند، بیشتر می‌شود مواضع همدیگر را به هم نزدیک کرد.

توصیه و تجویز: یک پماد چرب‌کننده خاصی به نام «متیل مهربانی ساکسیلات» هم آقایان اطباء حوزه سیاست برای نرم کردن مواضع ساختند که به زودی جهت هرگونه مصرف موضعی روانه بازار خواهد شد.

از قرار معلوم، برادران اصلاح‌طلب این کار را شروع کردند؛ به‌طوری که رئیس دوره‌ای شورای هماهنگی جبهه اصلاحات (در روزنامه اعتماد ملی) در این ارتباط گفته است: اصلاح‌طلبان از انسجام خوبی برای حضور در انتخابات پیش‌رو برخوردارند. (خدای را صد هزار مرتبه شکر که هیچی بهتر از یک انسجام دبش قندپهلو نیست. عجیب اعتماد ملی را بالا می‌برد).

آخرین خبر: روزنامه همبستگی دیروز (که علی‌القاعده از سر و رویش همبستگی می‌ریزد) در ستون «زیر ذره‌بین»ش نوشته بود که: «به دنبال اختلافاتی که در شورای هماهنگی اصلاح‌طلبان به‌وجود آمده، این شورا امروز [یعنی دیروز] تشکیل جلسه می‌دهد [یعنی داد] تا به موضوعات مورد اختلاف رسیدگی کند [که احتمالاً کرد].

همفکری: به برادران اصلاح‌طلب‌مان دلسوزانه توصیه می‌کنم که چنانچه تشکیل جلسه مذکور هم در راستای همبستگی بیشتر افاقه نکرد، حتماً «اتاق فکر» را دریابند.

همین الان به فکرم رسید!

انگشت‌نگاری متقابل

حتماً مستحضرید که از مدتها پیش، آمریکای مدعی آزادی و دموکراسی در یک حرکت انگشت‌نما، از اتباع ایرانی که قصد دخول به این کشور را دارند، انگشت‌نگاری می‌کند. در دوره ششم طرحی به امضای تعدادی از نمایندگان ما رسید که اقدامی متقابل را درخواست می‌کرد؛ منتهی عمر مجلس ششم به آن قد نداد و تصویب این طرح به دور هفتم مجلس کشید.

به‌تازگی با درخواست ۲۵ نفر از نمایندگان، بررسی طرح مذکور در دستور کار مجلس قرار گرفت که چون در واپسین دقایق (بنابه دلایلی نامعلوم) تعداد ۶ نفر از صاحبان امضا اقدام به پس گرفتن امضای خود کردند، فلذا هیات رئیسه تصمیم به خارج کردن طرح از دستور کار مجلس شد که در نتیجه با اعتراض اکثریت نمایندگان حاضر و ناظر مواجه و فضای مجلس انس است غزل‌خوان و سرود، کمی تا قسمتی دچار تنش و تشنج همراه با تب و لرزی مختصر شد.

خلاصه در راستای عمل بی‌ادبانه دولتمردان آمریکا در انگشت‌نگاری از اتباع ایرانی به هنگام ورود به آن کشور و مقابله به مثل ما در انجام عمل انگشت‌نگاری متقابل از اتباع آمریکایی به هنگام ورود به این کشور (ایران)، مقامات اجرایی و سیاسی و نمایندگان مجلس احتمالاً به دو دسته تقسیم می‌شوند که هر کدام را بنا به استنادی، اعتقادی است.

دسته اول: با بی‌ادبان [= دولتمردان آمریکا] بی‌ادبی، عین ادب هست...

دسته دوم: ادب از که آموختی؟ از بی‌ادبان [=دولتمردان آمریکا]...

نظر مبارک ما: به نظر ما حق با هر دو دسته است. ما هم که بی‌دسته‌ایم!

حکایت سنتی: بلاتشبیه ماجرای بالا، میان دو تن دعوا بود. آن زمان چون چیزی به نام «شورای حل اختلاف» هنوز کشف نشده بود، پس هر دو به جهت اظهار شکایت و انجام قضاوت به نزد «ملا»ی معروف آمدند. اول، نفر دوم با ملا صحبت کرد، ملا گفت: حق باتوست. دوم، نفر اول با ملا حرف زد، ملا گفت: حق با توست. زن ملا که از این نوع قضاوت کردن تعجب کرده بود، معترضانه به ملا گفت: این دیگر چه جور قضاوتی است ملا؟... ملا تبسمی کرد و گفت: حق با توست!

طنز برعکس

«آصفی، سخنگوی سابق وزارت امور خارجه، با الهام سخنگوی فعلی دولت دیدار کرد.»

- جراید

بالاخره من هم خنده‌ام گرفت!... آخه ایشون، تنها کسی است که بیشتر از من تکذیب می‌کنه!... بنده خدا، حرفهای خانمشان هم هست!!

عقل نیرویی است که دنیا را اداره می کند
• امرسون

کاغذ فیل نشان در سریلانکا اوج می گیرد

اخیراً یک رابطه عجیب، جالب و سازنده میان یک کارخانه کاغذسازی در سریلانکا که «ماکسیموس» نام دارد و فیل‌هایی که در منطقه «که‌گاله» در سریلانکا نگهداری می‌شوند، پدید آمده است. جریان این است که کارخانه کاغذسازی «ماکسیموس» در منطقه «که‌گاله» در ساختن کاغذ از مواد بازیافتی و زباله و سایر مواد دورانداختنی و زائد تخصص دارد، اما از طرفی هم در نزدیکی این کارخانه و در همان منطقه، دولت سریلانکا یک محیط طبیعی را به عنوان یتیم‌خانه برای فیل‌هایی که پدر و مادر خود را به جهت شکارهای غیرقانونی و بخاطر عاج آنها از دست داده‌اند، تدارک دیده است. حال از آنجا که کارگران کارخانه «ماکسیموس» به گردآوری زباله به عنوان مواد خام به منظور تهیه کاغذ مشغول شده بودند، پس از مدتی دست‌اندرکاران در کارخانه «ماکسیموس» متوجه شدند که فضولات فیل، مواد خام ایده‌آل برای تهیه کاغذهای مرغوب‌تر است و به همین دلیل هم کارخانه مذکور، شروع به ساختن یکسری کاغذ به نام کاغذهای فیل نشان کرد و از آنجا که استقبال از کاغذ فیل نشان، روزبه‌روز افزایش نشان داد، درنتیجه شرکت «**ماکسیموس**» برآن شد تا درصدی از سود و بهره از فروش کاغذهای فیل نشان خود را به بهبود شرایط زندگی فیلم‌های یتیم اختصاص دهد. حتی پس از آن هم شرکت «ماکسیموس» برای اهالی «**که‌گاله**» که اغلب در فقر زندگی می‌کردند، دستمزدهایی برای جمع‌آوری اضافات مربوط به فیلها و انتقال آنها به کارخانه کاغذسازی درنظر گرفت و بدین ترتیب یک عنصر کاملاً بی‌ارزش یعنی فضولات فیل‌های یتیم سریلانکا به منبعی برای تحول در وضع زندگی فیل‌ها و از طرف دیگر اهالی فقیر «که‌گالی» تبدیل شد. در عکس فیل‌های یتیم «که‌گالی» را مشاهده می‌کنید.

بازگشت صد ساله

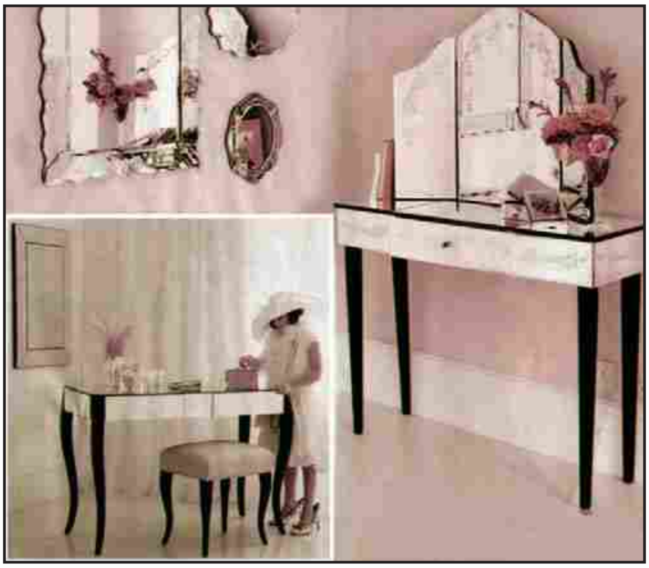

آنچه که در عکس مشاهده می‌کنید، روند جدید طراحی مبلمان و دکوراسیون داخلی است که در غرب و چه در شرق و کشورهایی مانند ژاپن، مالزی و کره این روند آغاز شده است، اما ممکن است اینگونه طراحی به نظر برخی آشنا جلوه کند، اینان حق دارند، چراکه مدلهای ذکرشده متعلق به سالهای بیست و سی میلادی است که به آن، طراحی «**گتزبی**» اتلاق می‌شود. درواقع نام فوق‌الذکر یعنی «گتزبی» برگرفته شده از یکی از مشهورترین کتابهای «**اف اسکات فیتزجرالد**» موسوم به «**گتزبی کبیر**» است که پس از جنگ جهانی اول و در دهه بیست میلادی به یکی از پرفروش‌ترین کتابهای تاریخ تبدیل شد.

کتاب مذکور مانند سایر آثار «**فیتزجرالد**» اضمحلال لحظه به لحظه آریستوکراسی در خانواده‌های متمول غربی را با بیانی تصویرگر به رشته تحریر درآورده است که در نتیجه «فیتزجرالد» به یکی از مهمترین نویسندگان قرن تبدیل شد. اما طراحی و دکوراسیون داخلی در دوران «فیتزجرالد» که اکنون هم بازگشتی همه‌جانبه به آن زمان در صنعت مبلمان مشاهده می‌شود، برمبنای خطوط مستقیم و وزن بسیار سبک، انجام می‌گرفت و صرفه‌جویی در کاربرد چوب و تخته و همچنین ابزارهایی مانند میخ و امثال آن در دستور کار قرار داشت، علت آن هم شرایط بحرانی اقتصادی در اروپا و آمریکا بود که کاهش در تعداد نیروی کار انسانی و در نتیجه کاهش در مخارج و هزینه‌ها را به دنبال داشت و اکنون هم کوچک‌سازی اما زیباسازی و ظرافت همراه با تفکر اقتصادی، در طراحی و ساختن مبلمان و دکور داخلی در دستور کار قرار داد. درست مثل یکصد سال پیش، بخصوص که تفکرات محیط زیستی و خودداری از قطع درختان نیز، روند مبلمان‌سازی به شیوه «گتزبی» را بیشتر توجیه می‌کند.

روباهی که لندن را به هم ریخت

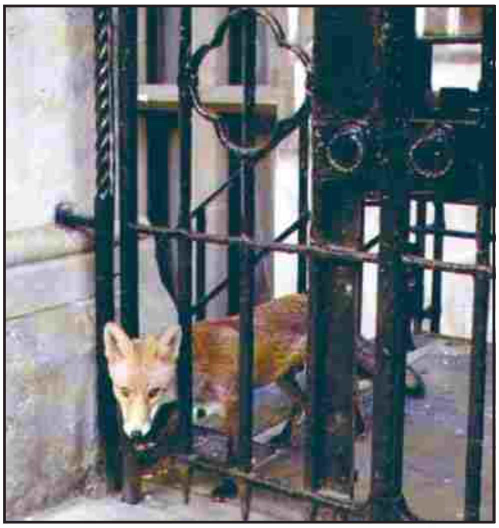

عکسی راکه مشاهده می‌کنید، نه حقه‌های عکاسی و نه جلوه‌های ویژه است، بلکه یک عکس کاملاً واقعی است.

چندی پیش اهالی لندن که چند قرنی است شهر آنها از حیات وحش خالی شده است و به یکی از آلوده‌ترین شهرهای جهان از نظر هوای تنفسی تبدیل شده و از نظر میزان زباله و اضافات و آلاینده‌ها در زمره پنج شهر آلوده جهان قرار گرفته است، ناگهان خود را با یک روباه بزرگ مواجه دیدند، آن هم در دادگاه عالی سلطنتی.

اما هجوم مردم و بخصوص کودکان که بیشتر آنها تاکنون روباه زنده‌ای را از نزدیک ندیده بودند، سبب وحشت بیش از اندازه این حیوان شد و او از کنار نگهبانان که تصور می‌کردند در گوشه‌ای به آرامی تسلیم شده باشد، با ترفندی روباهانه گریخته و داخل ساختمان دادگاه شد و در آنجا به مدت دو ساعت نزدیک به بیست مامور پلیس و نگهبان را بدنبال خود از این دادگاه به آن دادگاه کشاند و در این موقع، جریان چند محاکمه را کاملاً برهم زد، تا اینکه سرانجام با یک دارت بی‌هوش‌کننده که به بدن او شلیک شد، از هوش رفت و به دام افتاد. آنگاه ماموران باغ وحش و کارکنان محیط زیست او را به جنگلهای بیرون از شهر برده و در طبیعت رهایش کردند.

رقابت پاریس با شرق آسیا!

آنچه که در عکس مشاهده می‌کنید یک آپارتمان یا بهتر بگوییم یک استودیوی کوچک ۱۸ متری است که یک مرد برای زندگی، آن را اجاره کرده است، اما این آپارتمان نه در هنگ‌کنگ است و نه در توکیو که فضایی برای زندگی وجود ندارد، بلکه در پاریس ساخته شده که از نظر کمبود فضای زندگی با شرق آسیا به رقابت پرداخته است.

مسکن در پاریس به حدی کمیاب و بقدری پرهزینه شده که برخی از مجردها چاره‌ای به غیر از اجاره مکانهای بسیار کوچک ندارند. این استودیوها دارای یک تختخواب است که تبدیل به صندلی هم می‌شود و یک اجاق گاز تک شعله، آشپزخانه آن را تشکیل می‌دهد که شامل یک یخچال ۳ فوتی است.

برطبق قوانینی که صاحبان اینگونه استودیوها وضع کرده‌اند، ساکنین این آپارتمانها وسایل صوتی و تصویری را تنها از طریق گوشی باید مورد استفاده قرار دهند چراکه در غیر اینصورت تداخل صوتی موجب آزار همگان می‌شود. جالب اینکه برای همین مینی‌آپارتمان هم در پاریس باید اجاره‌ای که کمتر از سیصد فرانک نیست، پرداخت شود.

چهارفصل در کنار هم

عکس بسیار زیبایی را که می‌بینید، از یک جزیره مشهور در شرق دریای مدیترانه گرفته شده است که جزیره قبرس نام دارد.

بسیاری از مردم جزیره قبرس را کامل‌ترین مکان برای زندگی می‌دانند، چرا که این سرزمین تنها نقطه‌ای در جهان است که هر چهارفصل را در کنار هم و در یک زمان دارد.

قبرس که آن را زادگاه الهه زیبایی‌ها یعنی «آفردایت» هم می‌شناسند، درواقع مکانی است که طی قرون اولیه میلادی، تمدنهای چندگانه بیزانس، عرب، ایرانی و تبارهای ترک را در کنار هم آورده بود و حتی اکنون هم ساختمانها و معماری آن، مخلوطی از فرهنگ‌های شرقی و غربی است، اما بزرگترین و شگفت‌انگیزترین ویژگی در قبرس، همانا آب و هوای آن و محیط زیست بسیار پاک آن است، همانطوری که در عکس دیده می‌شود، سبزی بهار و برف زمستان در ساحل صخره‌ای قبرس دقیقاً در کنار هم آمده است، ضمن آنکه بازی تابستانی «گلف» هم در این میانه انجام می‌شود. نکته شگفت‌انگیز اینکه با وجود همه این ویژگی‌ها، قبرس یکی از ارزانترین نقاط در مقایسه با سایر کشورهای اروپایی به شمار می‌رود. (قبرس جزیی از قاره اروپا محسوب می‌شود.) در ضمن نور آفتاب در قبرس بنا به گفته پژوهشگران علم محیط زیست، یکی از کامل‌ترین، مفیدترین و درعین حال بی‌خطرترین تابش‌های خورشید در جهان به شمار می‌رود، چرا که همه اندازه‌های اشعه‌ای و قدرت تابش خورشید در متعادل‌ترین شرایط از نظر تاثیر روی پوست و چشم انسان و همچنین تاثیر بر گیاهان و کشاورزی قرار دارد. ناگفته نماند که بسیاری از مورخان، قبرس را سرزمین یا جزیره «تروی» در ادبیات اساطیری یونان و داستانهای مشهور «هومر» می‌دانند.

تحول آسمانها

سرانجام همانگونه که دست اندرکاران «ایرباس»، بزرگترین شرکت هواپیماسازی و چندملیتی در جهان قول داده بودند، هواپیمامسافربری «۳۸۰-A» از نوع تحول یافته به بازار آمد و به یکباره مسافران شاهد عظیم‌ترین هواپیمایی که در طول تاریخ عملاً به مسافربری تجارتی اقدام کرده است، شدند. «ایرباس» حتی از «بوئینگ - ۷۸۷» که قرار است سال آینده به بازار عرضه شود، پیشدستی کرده و یکبار دیگر در رقابت با «بوئینگ»، خود را به عنوان پیشتاز در امر جابجا کردن مسافران در سراسر جهان شناسانده است.

در سال گذشته هنگامی که مسوول کارخانه سازنده، «ایرباس - ۳۸۰ - A» را روانه بازار کردند، ناگهان متوجه شدند که «بوئینگ» علاوه بر مدل «۷۷۷» که به‌تازگی آن را با ظرفیتی برای هشتصد مسافر روانه فرودگاههای جهان کرده بود، خیال دارد تا بلافاصله مدل «۷۸۷» را هم با گنجایش برای ۹۰۰ مسافر راه‌اندازی کند. حال مسوولان «ایرباس» که احساس می‌کردند با یک رودست خوردن صنعتی مواجه شده‌اند، به نوبه خود به یک ترفند صنعتی دست زدند و به جای آنکه مدل تازه خود یعنی «A-۴۰۰» را که برای سال ۲۰۱۰ برنامه‌ریزی شده بود، آن را زودتر از موقع برای رقابت با «بوئینگ» به کار اندازند به همین علت بر آن شدند تا مدل «۳۸۰ - A» را با ایجاد تحولاتی در آن به یک مدل تازه تبدیل کنند و چنین شد که مسافرین در فصل سفر که همانا زمانهای عید شکرگذاری، کریسمس و سال نو است، ناگهان با مدل «۳۸۰ - A» متحول شده و غول آسا روبرو شدند که گنجایش حمل یکهزار مسافر را دارا است. مدیران فرودگاهها که از چنین عظمتی، هم در شگفتی فرو رفته و هم ترس آنها را فرا گرفته است، مدل تازه «ایرباس» را یک شهر هوایی توصیف کرده‌اند. این هواپیما در بخش هایی در سه طبقه جداگانه مسافران را در خود جای می‌دهد ضمن آنکه اتاق خواب، چند رستوران، محل ورزش و حمام نیز در آن وجود دارد. این هواپیما که تنها گوشه‌ای از آن را در عکس مشاهده می‌کنید تنها در بخش کابین دارای شانزده نفر خلبان، کمک خلبان، نقشه‌پرداز و مهندس پرواز و مکانیک و متخصص کامپیوتر و امثال آن است.

A380
AIRBUS

مثل ایتالیایی ● سر آدم عاقل هرگز درد نمی کند

داستان ویژه

بچه دیگری

مریم ذکریایی

همه چیز از اون روز شروع شد، اون روز عصر، باز مثل همیشه فرشاد و فرزاد با هم دعوا می‌کردن. اون دوتا دائم دعواشون می‌شد، سر یه دونه مداد، سر یه تیکه نون و سر همه چیز. فریده با صدای بلند داشت درس می‌خوند و فرزانه هم مدام نق می‌زد.

نمی‌دونستم به کدومشون برسم، حواسم به فرزانه نبود. سرم‌رو که برگردوندم، دیدم رفته سراغ دفتر ریاضی‌ام و داره خط خطی‌اش می‌کنه. محکم زدم پس گردنش، اشکش دراومد، حالا دیگه چهارتایی اتاق‌رو گذاشته بودن روی سرشون. مامان از توی حیاط داد زد: فریبا، شماها چه غلطی می‌کنین؟ اونجا چه خبره؟

به هر جون کندنی بود همه‌شون‌رو ساکت کردم و اومدم جلوی در اتاق، مامان دستاش تا آرنج توی طشت بود و مقدار زیادی کف پودر لباسشویی اطراف طشت ریخته بود. گفتم: می‌خوام برم پارک سر کوچه.

لازم نکرده. بشین و درس بخون.

اتفاقاً واسه همین می‌خوام برم، توی این یه وجب جا که نمی‌شه درس خوند، اینا نمی‌گذارن من درس بخونم، همش سروصدا می‌کنن.

بچه، مگه اخلاق باباتو نمی‌دونی؟ بیاد تورو اونجا ببینه، دوباره قشقرق به پا می‌کنه.

خوب، فرزانه‌رو هم با خودم می‌برم.

من که نمی‌دونم از دست شماها چیکار کنم، خیلی خوب، برو، اما هرچی شد پای خودت، به من مربوط نیست.

باشه.

به پارک که رسیدیم به فرزانه گفتم: آبجی، تو برو بازی کن، منم از اینجا مواظبتم.

او رفت و سوار تاب شد و من نشستم و دفترم‌رو روی پاهایم گذاشتم و شروع کردم به حل کردن مساله‌ها، که ناگهان یک نفر مقابلم ایستاد.

خانوم، می‌شه اینجا بنشینم؟ توی این پارک صندلی خالی هم پیدا نمی‌شه.

سرم‌رو بلند کردم، یک مرد را دیدم که با قیافه مهربون یک دختر کوچولو بغلش بود.

خودم‌رو کنار کشیدم و او روی صندلی نشست، برای اینکه سر حرف‌رو باز کنه گفت: شما دانشجویین؟

نه، سال آخر دبیرستانم.

اصلاً بهتون نمی‌خوره، بزرگتر نشون می‌دین.

راست می‌گفت. من جثه و هیکل بزرگی داشتم و دستم هم خیلی سنگین بود.

ناگهان یاد فرزانه افتادم، مشغول بازی بود و حواسش به من نبود. دلم براش سوخت چون محکم زدم پس گردنش.

وقتی به خودم اومدم، دیدم درس و کتاب‌رو کنار گذاشته‌ام و دارم به حرفاش گوش می‌دم، بی‌خیال اینکه ممکنه بابام یهو سر و کله‌اش پیدا بشه.

اون گفت: یک ماه می‌شه که زنم‌رو طلاق دادم، با هم تفاهم نداشتیم، همدیگه‌رو نمی‌فهمیدیم، ازدواج ما دوتا از اولش هم اشتباه بود، اون زن خونه نبود، همش پی دوست و رفیق و مهمونی بود، نه به زندگی‌اش دلبسته بود و نه به من و این بچه. راستی می‌خوای با دختر من آشنا بشی؟

و بدون اینکه منتظر جواب من بشه، گفت: مهسا! بابا به خاله سلام کن.

پرسیدم: چند سالشه؟

- هنوز یک سالش نشده.

گوشه لپ دخترک را کشیدم و دستهام‌رو از هم باز کردم و گفتم: بیا، بیا بغل من.

دخترک دستان کوچکش‌رو به طرفم دراز کرد و جلو اومدم و من او را در بغل گرفتم، چقدر شیرین و دوست داشتنی بود! مهرش توی دلم نشست. نمی‌دونم، شاید به خاطر مهسا بود، شاید هم به خاطر خودش. اما هرچی که بود قرارهای ما توی پارک ادامه پیدا کرد و من تا به خودم بیام، عاشق بهرام و دخترش شده بودم. کم‌کم خبر به گوش بابا و مامانم رسید، بابام اولش داد و بیداد کرد، اما وقتی بهش گفتم بهرام پولداره و به قول خودش سرش به تنش می‌ارزه، دیگه حرفی نزد. می‌دونستم ته دلش قند آب می‌کنه که یه نون‌خور او کمتر بشه، مامان هم مثل همیشه چشمش به دهن بابا بود که ببینه اون چی می‌گه.

هنوز مُهر دیپلمم خشک نشده بود که ازدواج کردیم. با وجود شوهر و بچه، سرم به زندگی گرم شد. بهرام اجازه نمی‌داد که آب توی دلم تکون بخوره، اونقدر متعادل بود که می‌دونست چه جور به بچه‌اش محبت کنه تا من حسادت نکنم، یا برعکس. چند سالی گذشت و من بعد از دادن چند آزمایش فهمیدم که بچه‌دار نمی‌شم، اولش خیلی ناراحت شدم، اما بعد با خودم فکر کردم: «بچه می‌خوام چیکار؟ بهرام انقدر بزرگ‌منشه که اصلاً به روم نمی‌یاره، چرا بیخودی زندگی‌رو به کام خودم و بقیه تلخ کنم، تازه مهسا هم که هست. درسته که به دنیا نیاوردمش، اما این منم که دارم بزرگش می‌کنم، پابه‌پاش راه می‌رم، حرف زدن یادش می‌دم، با خنده‌هاش می‌خندم و با گریه‌هاش گریه می‌کنم. وقتی مریض می‌شه کی مراقبشه؟ کی تر و خشکش می‌کنه؟ به‌راستی، جونم براش درمی‌رفت و چقدر دوستش داشتم! انصافاً مهسا هم دختر خوبی بود و هرچه بزرگتر می‌شد، بهتر می‌شد.

چهارده سالش بود، یک روز بهرام قبل از ظهر اومد خونه و راجع به یکی از دوستاش صحبت کرد که چند روز قبل مهمون ما بودن، دوستش کارخونه‌دار بود و پسری بیست ساله داشت که همه ثروتش به اون می‌رسید. بهرام می‌گفت که دوستش، مهسارو دیده و اونو پسندیده و می‌خواد اونو به پسرش نشون بده، من اصلاً نمی‌فهمیدم چی می‌گه، نمی‌خواستم مهسارو به این زودی شوهر بدم، شاگرد ممتاز بود و می‌خواستم حتماً بره دانشگاه و تحصیلاتش‌رو ادامه بده. ازدواج، براش خیلی زود بود، برای همین داد و بیداد کردم و با هم بگو - مگو کردیم، فکر کردم حتماً قضیه‌رو فراموش می‌کنه، اما ظهر که مهسا از مدرسه اومد، به او گفت:

- فردا می‌خوایم بریم مهمونی، با کمک مامان یه لباس خوب انتخاب کن و بپوش، اگر دیدی اینایی که داری خوب نیست یه دست لباس بخر، اینم پولش.

ناهار را که خوردیم به بهانه خورد کردن سبزیهایی که قبلاً پاک کرده و شسته بودم، رفتم به آشپزخونه، بهرام هم بی‌خداحافظی رفت سر کار، مهسا که خیلی ذوق‌زده شده بود، متوجه قهر بودن من و پدرش نشد. لباسهای کمدش‌رو ریخته بود بیرون و دائماً می‌رفت یکی از لباسهارو می‌پوشید، می‌اومد توی آشپزخونه و می‌گفت:

- مامان این خوبه؟

من بی‌تفاوت، گاهی لبخند می‌زدم. گاهی می‌گفتم: نه، آره. اما وقتی لباس عوض کردنهای او طولانی شد، ناراحت شدم. اعصابم به هم ریخته بود و حال و حوصله نداشتم. مهسا با یک بلوز سفید که دور یقه‌اش تور داشت و یک دامن کوتاه صورتی به سراغم اومد. خیلی خوشگل شده بود.

- مامان این خوبه؟ بگو خوبه دیگه، آره؟ خوب. این از همش بهتره، مامان با تو هستم.

نمی‌دونم چرا یک دفعه اینقدر عصبانی شدم که محکم زدم به سینه‌اش و او فریاد کشید، وقتی خواستم دستم‌رو برگردونم دیدم دستم گیر کرده، تمام اینها چند ثانیه بیشتر طول نکشید، به مهسا نگاه کردم، لباس سفیدش غرق خون شده بود و تازه متوجه شدم که چاقویی را که داشتم با اون سبزی‌هارو خورد می‌کردم توی دستم بوده و با ضربه‌ای که بهش زدم توی سینه‌اش فرو رفته بود، مهسا شل شد و روی زمین افتاد، کف آشپزخونه خون ریخته بود، روی میز، روی سبزیها و روی دستام، دیوونه شدم، وحشت کردم، نزدیک بود بمیرم، از هول و هراس چاقورو از توی سینه‌اش بیرون کشیدم. او جیغی کشید و از هوش رفت، هر کاری کردم نتونستم جلوی خونریزی‌رو بگیرم، نمی‌دونم چرا مغزم کار نمی‌کرد، بغلش کردم و بردم توی حموم، شیر آب‌رو روی تنش باز کردم، کف حموم پر از خون شد، یکدفعه به خودم اومدم، شیر آب‌رو بستم، اونو همونجا رها کردم و دویدم به سمت تلفن و به اورژانس خبر دادم، نیم ساعت بعد خونه پر از آدم شده بود، من در شلوغی، فقط بهرام‌رو دیدم که به سمتم اومد. دستش‌رو بلند کرد و سیلی محکمی توی صورتم زد، اولین بار بود که دستش‌رو به روی من بلند کرده بود و اولین کسی بود که اون کلمه‌رو در مورد من به کار برد.

- قاتل!

الان پنج ساله که در زندان هستم، به ۱۰ سال حبس و بعد به قصاص محکوم شدم. دیگه از اون جثه بزرگ و قدرت بدنی‌ام خبری نیست. پوست و استخوان شدم. بهرام دوباره ازدواج کرده و صاحب پسر شده، در تمام این مدت یک بار هم به سراغم نیومده، در همین مدت، پدرم فوت کرد و خواهر و برادرهام مشغول زندگی خودشون هستن و هیچ وقت به دیدن من نمیان. فقط مادرم گاهی به ملاقاتم می‌یاد و خبرهای بیرون‌رو برام می‌یاره.

هر وقت به گذشته فکر می‌کنم با خودم می‌گم: «کاش زودتر اعدامم کنن تا برم پیش مهسا، بهش بگم که چه آرزوهایی براش داشتم و دلم نمی‌خواست اینجوری بشه. بهش بگم که اون حادثه، اتفاق و هرچی که بود، من مقصر نبودم. نمی‌خواستم که اون بمیره.»

راستی که چقدر دلم برای مهسا تنگ شده، کاش می‌تونستم یه بار دیگه بغلش کنم!

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

پیرمرد ۸۰ ساله روانه زندان شد

پیرمرد ۸۰ ساله‌ای که بعد از دو ماه ازدواج به دلیل ناتوانی مالی نتوانست نفقه همسر ۶۵ ساله‌اش را بپردازد با شکایت وی روانه زندان شد.

به گزارش خبرنگاران از دادسرای ناحیه ۱۱، یکی از فرزندان این پیرمرد که خیلی ناراحت بود، گفت: این زن برای مراسم ازدواج هزینه‌های هنگفتی را به پدرم تحمیل کرد و پس از ازدواج نیز توقع‌های بالای این خانم از قبیل خرید طلا و جواهرات و نیز پرداخت هزینه‌های بالا به فرزندش باعث شد پدرم از پس نفقه و هزینه‌های او برنیاید.

پسر درمانده در ادامه افزود: با شکایت این خانم، پدر بیمارم که نیاز به مراقبت دارد باید باقی عمرش را در زندان سپری کند، در صورتی که این خانم در اوایل ازدواج وانمود می‌کرد که هدفش از ازدواج با پدرم رهایی از بی‌سرپرستی و تنها بودن است!

بیماری ناشناخته در یزد

۲۰۰ دانشجوی دختر در یزد به دلیل ابتلا به یک بیماری ناشناخته راهی بیمارستان شدند که در نتیجه آموزشکده آنها به حالت نیمه تعطیل درآمد.

این بیماری ناشناخته ابتدا به صورت تدریجی با علایم تب و لرز و تهوع شروع و درپی آن ۲۰۰ دانشجو را مبتلا و روانه بیمارستان کرد.

در این میان خوابگاه این دانشجویان پلمپ شده است، اما تاکنون علت این بیماری مشخص نشده است.

به گفته کارشناسان با توجه به اینکه صرفاً دانشجویان غیربومی دچار مسمومیت شده‌اند، به نظر می‌رسد منشاء آلودگی از نوع غذایی باشد.

تحقیقات بیشتر و کشف میکروب ناشناخته همچنان ادامه دارد.

دیوانگی از نوع ژاپنی

یک جوان ژاپنی علاقه‌مند به بوی کفش‌های دست دوم، پنج هزار جفت کفش به سرقت برد.

بنا به این گزارش، جوان ۲۸ ساله ژاپنی به نام «ماساشی» به اتهام سرقت پنج هزار جفت کفش کارکرده توسط پلیس ناگویا دستگیر شد.

«ماساشی» که از چندی پیش اقدام به ربودن کفش‌های زنانه و دخترانه از ساختمان‌های مسکونی و مدارس می‌کرد مورد سوءظن ماموران قرار گرفت و دستگیر شد.

«ماساشی» پس از دستگیری در مورد اتهامش اظهار داشت، از آنجا که علاقه شدیدی به بوی کفش‌های کهنه و دست دوم داشتم تاکنون پنج هزار جفت از آنها را ربوده و در کنار اتاق خوابم انبار کرده‌ام و شبها از بوی آن لذت می‌برم.

قابل توجه داغداران!

سارقان حرفه‌ای با ترفندی زیرکانه ۳۴ میلیون تومان پول و طلا و جواهرات یک زن را به سرقت بردند.

هفته گذشته زن میانسالی با طرح شکایتی گفت: من بتازگی دختر جوانم را از دست داده‌ام و داغدارم. چند روز پیش دو مرد و دو زن به مقابل خانه‌ام آمدند و گفتند؛ برای عرض تسلیت آمده‌اند و از بابت درگذشت دخترم ابراز تاسف کردند، بدین ترتیب من آنها را به خانه خود دعوت کردم و آنها پس از ورود دست و پای مرا بستند و ۳۴ میلیون تومان پول نقد و مقداری طلا و جواهراتم را نیز به سرقت بردند.

پلیس پس از شنیدن صحبت‌های زن داغدار و چهره‌نگاری از سارقان، هم اکنون در تعقیب آنها می‌باشد.

کارخانه تولید اکستازی پلمپ شد

رئیس و مدیرعامل کارخانه تولید قرص اکستازی که سالانه میلیونها قرص روانگردان را بصورت غیرقانونی تهیه می‌کرد در دادگاه اندونزی محکوم به مرگ شدند.

هفته گذشته پلیس اندونزی در یک عملیات ویژه کارخانه تولید قرص‌های روانگردان را پلمپ کرد و رئیس و مدیرعامل آن را به دادگاه فراخواند.

پلیس در این عملیات صدها کیلوگرم ماده اولیه تهیه مواد مخدر را کشف و پنج اندونزیایی، پنج چینی، یک هلندی و یک فرانسوی را که در رأس کار آن بودند دستگیر کرد.

پس از دستگیری آنها رئیس و مدیرعامل کارخانه که هر دو اهل اندونزی هستند به اعدام و بقیه هر کدام به ۲۰ سال حبس محکوم شدند.

آفرین به پلیس مجارستان

چند روز قبل عده کثیری از مردم مجارستان شاکی بودند که پودرهای شستشو در این کشور به خوبی عمل نمی‌کند. به همین دلیل پلیس مجارستان عملیات گسترده‌ای را برای شناسایی و قلابی بودن پودر و همچنین جمع‌آوری آن آغاز کرد که در این عملیات موفق شد مقدار ۲۵ تن پودر لباسشویی تقلبی جمع‌آوری کند.

جالب اینکه روی این بسته‌های تقلبی، مارک بهترین شرکت تولیدکننده پودر لباسشویی در مجارستان حک شده بود که به بعضی از کشورها هم صادر می‌شد.

پلیس مجارستان در این باره گفت: داخل این بسته‌ها به جای پودر، مقدار زیادی نمک آشپزخانه درجه سوم به چشم می‌خورد.

دزدی در خواب ناز

پسر جوانی که پس از مصرف قرص اکستازی قصد سرقت ضبط خودروی پراید را داشت با سررسیدن مالک دستگیر شد.

این پسر ۱۷ ساله پدر و مادرش از هم جدا شده‌اند به این علت که پدرش به خارج از کشور رفته و مادر نیز پس از جدایی، دوباره ازدواج کرده است و خود نیز با مادربزرگش زندگی می‌کند.

وی چند روز قبل شامگاه پس از مصرف قرص اکستازی از خانه خارج شد و اقدام به باز کردن در خودروی پراید کرد و مشغول باز کردن ضبط آن شد اما به علت عدم تعادل روانی ناشی از مصرف قرص تا صبح بدون آنکه متوجه گذر زمان شود به این کار مشغول ماند و داخل ماشین خوابش برد. صبح روز بعد مالک خودرو هنگامی که به سراغ ماشین خود رفت این جوان را درحال خواب در داخل ماشین خود دید که البته ضبط ماشین از جایش کنده شده بود.

وی بدین ترتیب موضوع را به پلیس اطلاع داد و ماموران پس از چند دقیقه در محل سرقت حاضر شدند و او را دستگیر کردند.

یک نوزاد رکورد شکست

یک زن آمریکایی که از بارداری خود بی‌اطلاع بود یک روز پس از پی بردن به این موضوع وضع حمل کرد.

این زن ۲۵ ساله فردای روزی که متوجه شد جنین ۳۷ هفته‌ای دارد نوزاد خود را به دنیا آورد، نوزاد این زن، سه هفته زودتر و با سه کیلو و ۳۰۰ گرم وزن به دنیا آمد.

این زن در دوران بارداری بی‌خبر خود، هیچ علامت ویژه‌ای برای نشان دادن آن نداشت و حتی جنین او نیز حرکتی نمی‌کرد. وی تنها بخاطر دردی که در شکم داشت به پزشک مراجعه کرد و با سونوگرافی از وجود نوزاد خود خبردار شد.

بنابراین به دستور پزشک متخصص بستری شد و یک روز بعد پسری به دنیا آورد که او اکنون سالم و فعال و پرجنب و جوش است.

عاقل آنچه را نمی داند نمی گوید، نادان نمی داند چه می گوید

مثل ترکی

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت بیست و هفتم

O نوشته: Patrick Quentin
O ترجمه: سیروس گنجوی

شخصیت‌های داستان

- **پیتر دولوت**: مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- **دکتر «لنز»**: رئیس آسایشگاه
- **دکتر «مورنو»**: روانپزشک بخش
- **آقای «لاریبی»**: پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- **دانیل لاریبی**: دختر آقای «لاریبی»
- **دوشیزه «ایزابل براش»**: پرستار روز
- **خانم «فوگارتی»**: پرستار شب
- **جو فوگارتی**: شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران (که به طور مرموزی کشته می‌شود).
- **«وارن»**: نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- **فرانتس استرابل**: موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- **مارتین گیدیز**: مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- **بیلی ترنت**: پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- **دکتر «استیونز»**: دکتر آسایشگاه
- **آیریس پتیسون**: دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- **دیوید فن‌ویک**: مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- **خانم «پاول»**: زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- **جان کلارک**: نگهبان جدید
- **سروان «گرین»**: کارآگاه.

پس از رفتن او، خود را به پیانو رساندم. همان مکانی که او ابتدا چاقوی جراحی، و حالا انگشتر مرا پنهان ساخته بود. اما کجا؟ او که درِ پیانو را باز نکرده بود؟! در این هنگام، نگاهم به پارچه‌ای افتاد که برای تزیین، روی قسمت عقب پیانو انداخته بودند. تنها اشیاء کوچک و ظریف را می‌شد زیر این پارچه پنهان کرد. برجستگی انگشتر را می‌توانستم از روی پارچه ببینم، اما یک برآمدگی دیگر هم وجود داشت. پنداشتم که به کشف بزرگی نایل آمده‌ام.

با احتیاط، نگاهی به اطراف سالن انداختم. هیچ کس توجهی به من نداشت. به آرامی دستم را زیر پارچه پیانو بردم و هر دو شئی را بیرون کشیدم.

یکی از آنها، انگشتر من بود و دیگری خودکارم!! او آن را نیز کش رفته بود. اما اینکه، چگونه توانسته بود بی‌آنکه متوجه شوم، خودکارم را از جیب بغلم بیرون بکشد، خود معمایی بود که هرگز نتوانستم آن را کشف کنم! گفتم که این زن، به راستی یک نابغه بود!

پشت به پیانو ایستادم. آهسته وصیتنامه لاریبی را از جیبم درآوردم و بی‌آنکه توجه کسی جلب شود، آن را زیر پارچه تزیینی گذاشتم. به این ترتیب، اولین مرحله از نقشه اجرا شد. یقین داشتم که هیچ کس مرا در حال انجام این کار ندیده بود. همه حاضران، سرگرم کار خود بودند.

«گیدیز» تنها در گوشه‌ای نشسته بود. بالای سرش رفتم و آهسته این خبر را به او دادم. او گفت:

- خب، حالا من روی «فن‌ویک» کار می‌کنم و تو هم با کارکنان آسایشگاه حرف بزن! هر وقت موقعش شد، به من اشاره کن تا خود را در کنار پیانو به خواب بزنم. اگر کسی آن وصیتنامه را بردارد، سه بار سرم را تکان خواهم داد و بعد برای بار چهارم، سرم را در جهت شخصی که آن را برداشته است تکان خواهم داد.

به رغم خطراتی که وجود داشت، این نقشه کوچک، از هیجانی کودکانه برخوردار بود. در حقیقت، همین خطرات بود که آن را هیجان‌انگیزتر می‌کرد. بیشتر به یک بازی خانوادگی شباهت داشت. با این تفاوت که همبازی ما یک جنایتکار سنگدل بود و در صورت باخت، صندلی الکتریکی انتظارش را می‌کشید!

دلم شور می‌زد. از اینکه می‌بایستی به سراغ کارکنان آسایشگاه می‌رفتم و یک دروغ علنی را به صورت خیلی جدی به آنها می‌گفتم، احساس نگرانی می‌کردم. دوشیزه «براش» و «مورنو» در حال گفتگو با یکدیگر بودند. بنابراین، می‌توانستم با یک تیر، دو نشان بزنم.

هنگامی که به آنها نزدیک شدم، دوشیزه «براش» فراموش کرد که مثل همیشه لبخند بزند. با این حال، با بی‌خیالی گفتم:

- همین حالا، چیزی یادم افتاد. چیزی که به «لاریبی» بیچاره مربوط می‌شود.

دکتر «مورنو» انگشتش را به طرف دهانش برد و گفت:

- هیس!

سپس به سرعت، نگاهی به اطراف انداخت تا مطمئن شود که هیچ یک از بیماران، این حرف را نشنیده است که من ادامه دادم:

- البته خبر مهمی نیست، اما امروز بعدازظهر زمانی که به سینما رفتیم، میس «پاول» را دیدم که کاغذی از جیب «لاریبی» برداشت. آب دهانم را فرو بردم و افزودم:

- و شنیدم که داشت در باره یک... یک مکان موزیکال حرف می‌زد! چهره «مورنو» همچنان سرد و بی‌احساس بود. ادامه دادم:

- فکر کردم شاید از لحاظ روانپزشکی، معنی و مفهومی داشته باشد. البته من خودم، از این حرفها چیزی دستگیرم نمی‌شود!

دوشیزه «براش» با صدای گرفته و منقطع پرسید:

- گفتید یک تکه کاغذ بود؟

به چشمان آبی تیره‌اش زل زدم و پاسخ دادم:

- بله. شاید همان کاغذی بود که «لاریبی» با خودنویسی که شما در اختیارش گذاشتید نوشت!

- نامه برای دخترش بود.

دوشیزه «براش» سرش را برگرداند، به طوری که نتوانستم حالت چهره‌اش را ببینم.

«مورنو» با حالت تکبرآمیزی به من فهماند که این موضوع را به اطلاع مقامات خواهد رساند. سپس به سردی، اجازه مرخصی صادر کرد!

هدف بعدی من، دکتر «استیونز» بود که به سمت او یورش بردم. او تک و تنها در راهرو ایستاده بود و با چشمانی نگران، به برادر ناتنی‌اش می‌نگریست. از او پرسیدم آیا ترتیب رفتن «فن‌ویک» را از آزمایشگاه داده است؟ چهره‌اش از شنیدن این حرف، سرخ شد و من من کنان گفت:

- دولوت، به خاطر حوادثی که امروز اتفاق افتاد، به نظر نمی‌رسد که مقامات آسایشگاه به کسی...

حرفش را قطع کردم و گفتم:

- راستی، موضوعی بود که می‌خواستم به شما بگویم. درست قبل از شروع فیلم، میس «پاول»...

همان جمله را برای او هم تکرار کردم. اما دکتر «استیونز» به نظر نمی‌رسید که به داستان من درباره این پیر دختر بوستونی، و موضوع وصیتنامه چندان اهمیتی قایل باشد. بهت‌زده سری تکان داد و زیر لب کلمات نامفهومی بر زبان راند. در همین هنگام، «گیدیز» به ما نزدیک شد و این مرد انگلیسی که قرار بود آن شب به اتفاق یکدیگر، برنامه مشترکی را انجام دهیم به دکتر «استیونز» گفت که کمی احساس خواب‌آلودگی می‌کند، اما خیال نمی‌کند که حمله‌ای به سراغش آمده باشد. از این رو، از دکتر «استیونز» اجازه گرفت که در سالن بماند. و خواهش کرد حتی اگر به خواب رفت، او را از آنجا نبرند.

دکتر «استیونز» گفت:

- بسیار خوب «گیدیز». از «مورنو» خواهش می‌کنم که شما را به مطبش ببرد و از آن قرص‌های جدید به شما بدهد.

می‌دانستم که «استیونز» و «مورنو» این دوست ما را با نوعی داروی محرک جدید، تحت درمان قرار داده بودند. و می‌دانستم که این قرص‌ها زیاد هم

فایده‌ای نداشت. فقط در دل، خدا خدا می‌کردم که قبل از اتمام نقشه ما یک حالت حمله واقعی به سراغ «گیدین» نیاید و او بتواند وظیفه خود را به عنوان یک دیده‌بان، به خوبی انجام دهد.

در این فاصله، من به وظایف خود که همانا گفتن یک داستان دروغین به کارکنان آسایشگاه بود ادامه دادم. خانم «فوگارتی» وقتی سخنان مرا شنید، اندوهگین سری تکان داد و گفت:

- بیچاره میس «پاول»، با این همه سوادی که دارد، آدم واقعاً دلش برای او می‌سوزد!

من به سوی «وارن» رفتم و همین که جمله کوتاه خود را تمام کردم، متوجه شدم که «کلارک» بی‌سروصدا از داخل اتاقی بیرون خزید. نمی‌دانستم آیا او موفق به یافتن صاحب آن دستمال خون‌آلوده شده بود یا نه؟

سپس دوباره چشمم به «گیدین» افتاد که از مطب دکتر «مورنو» بازگشته بود و از انتهای سالن، امیدوارانه به من می‌نگریست. سری تکان دادم تا به او بفهمانم که کار خود را با موفقیت انجام داده‌ام. او با خونسردی قابل تحسینی به سوی پیانو رفت. یک صندلی در آنجا گذاشت و در حالی که چهره‌اش خواب آلود به نظر می‌رسید، روی آن نشست.

حالا، دام گسترده شده و صحنه برای اجرا آماده گردیده بود. فقط می‌بایستی منتظر هنرنمایی تبهکار ناشناس می‌ماندیم! همان طور که به عنوان تهیه‌کننده و تماشاگر، در آنجا ایستاده و به دیوار تکیه داده بودم، احساس وحشت مضاعف کردم.

در این هنگام، متوجه پدیده عجیبی شدم. بیماران که تا آن ساعت از شب، کاملاً طبیعی و خوشحال به نظر می‌رسیدند، یکباره حالتشان تغییر کرد. برق چشمانشان خاموش شد و گفتگوها از رونق افتاد. ابتدا تعجب من برانگیخته شد، اما به زودی پی بردم که عامل تمامی این تغییرات، حضور «فن ویک» بود. معلوم می‌شد «گیدین» کارش را خوب انجام داده بود! زیرا این جوان معتقد به وجود ارواح، در حالی که بقیه را کنار می‌زد، از دسته‌ای به دسته دیگر می‌رفت و پیام دیکته شده را به آنها می‌رساند! هر کجا که می‌رفت، اثر ناخوشایندی از خود برجای می‌گذاشت و بر فشار عصبی حاضران می‌افزود چند بار نام «لاریبی» را شنیدم، بیماران، تازه متوجه غیبت او شده بودند و درباره‌اش پرس و جو می‌کردند. از اینکه او در میانشان نبود، تعجب خود را ابراز می‌داشتند.

تاثیر این اخطار روحی، به وضوح دیده می‌شد و از اینکه می‌شد مغز این بیماران روانی را به این آسانی شستشو داد، متاسف بودم. اما دوباره به یاد «آیریس» افتادم و با نگرانی به ساعت دیواری نگریستم ۲۵ دقیقه به ساعت ۹ مانده بود. «بیلی ترنت» به طرف من آمد و پرسید:

- «لاریبی» کجاست، پیت؟

سپس در حالی که چشمان غمگینش را به من دوخته بود افزود:

- امروز موقع ناهار، او در باره وضع بد بازار صحبت می‌کرد و حالا «فن ویک» می‌گوید که...

حرفش را قطع کردم و گفتم:

- «بیلی» بهتر است به همان رستوران خود بچسبی و برایم یک شیر و موز بیاوری!

«ترنت» جوان، لحظه‌ای پاسخ مرا نداد. سرش را پایین انداخت و به کفشهایش نگریست. سرانجام گفت:

- می‌دانی «پیت» اینکه می‌گویند من در یک رستوران کار می‌کنم حرف چرندی است. در این چند روز اخیر دریافته‌ام که ...

به صحبت خود ادامه داد و اظهار امیدواری کرد که در فصل پاییز، به دانشکده بازگردد. مدتی هم درباره ورزش مورد علاقه خود (فوتبال) برایم حرف زد.

حالش خیلی بهتر از قبل به نظر می‌رسید. از اینکه می‌دیدم این جوان ۲۰ ساله عقلش سر جایش آمده قلباً خوشحال شدم. او بر اثر برخورد توپ با سرش در بازی فوتبال، به این حال و روز افتاده بود و حالا به نظر می‌رسید که تقریباً سلامت خود را بازیافته!

حالا «فن ویک» به طرف من آمد. صدایش مثل یکی از همان ارواحی که همیشه همراهش بود، بی‌حالت به نظر می‌رسید. ناگهان دریافتم عجب هنرپیشه ماهری است! از حرکات و میمیک چهره‌اش، می‌شد پی برد که سخت تحت تاثیر حرفهای «گیدین» قرار گرفته و آنها را باور کرده بود. حالت گفتارش، مثل همان شبی که پیام ارواح را با صدای بلند در سالن به آگاهی حاضران رساند، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید. در حالی که با دستان ظریفش، با گره کراوات خود بازی می‌کرد گفت:

ارواح دوباره به سخن آمدند. «لاریبی» وصیتنامه جدیدی نوشته و ...

حرفش را قطع کردم و گفتم:

- من هم قبلاً شنیده‌ام.

«فن ویک» مدتی به من خیره ماند، بعد چشمان تابناکش را از من گرفت و به سوی «استروبل» که چند قدم دورتر ایستاده بود رفت و همین کلمات را به آرامی در گوش او زمزمه کرد!

کارکنان آسایشگاه از اینکه جو مجلس، اندکی به هم ریخت، ناراحت شدند. دکتر «استیونز» به سوی «فن ویک» که برادر ناتنی‌اش بود دوید و چیزی در گوشش زمزمه کرد. دوشیزه «براش» به تکاپو افتاد و همه تلاش خود را به کار برد تا توجه بیماران را به بازی «بریج» جلب کند، اما موفق نشد. خانم «فوگارتی» خیلی سعی کرد در آن لباس ارغوانی رنگ و رو رفته، چهره شادی به خود بگیرد و «مورنو» هم طوری در خوشحالی نشان دادن خود مبالغه می‌کرد که حرکاتش کاملاً توی ذوق آدم می‌زد!

به هر حال، کوشش دسته جمعی آنها نتوانست اثر سخنان «فن ویک» را کم رنگ کند. این پیام ارواح، و اینکه هیچ کس نمی‌توانست درباره غیبت «لاریبی» پاسخ قانع کننده‌ای بدهد، بیماران را تقریباً به اوج جنون کشاند!

فکر می‌کردم همگی ما را زودتر از موقع به خوابگاهمان خواهند برد. و اگر در همان موقع، دکتر «لنز» قدم به سالن نمی‌گذاشت، به احتمال قوی، نقشه ما نقش بر آب می‌شد! حضور دکتر «لنز» با آن ریش بلندش، سبب آرامش خاطر حاضران گردید. شاید دلیل اش آن بود که این روانپزشک حاذق، با فراستی که داشت، هیچ‌گاه سعی نمی‌کرد چهره خود را به طور تصنعی شاد نشان دهد، و یا بی جهت ابراز خوشبینی کند. با همین حالت گفت:

- فرزندان من، اوضاع کمی خراب است. اما موجبی برای ناراحتی وجود ندارد.

او در مقام یک روانپزشک کارکشته ترفند دیگری در آستین داشت تا به آن وسیله اعصاب به هم ریخته و درب داغون حاضران را آرام سازد. موسیقی !

به سراغ «استروبل» رفت و سپس دوتایی به طرف پیانو به راه افتادند، «لنز» دستش را بلند کرد و در حالی که لبخند می‌زد، با گشاده‌رویی گفت:

- آقای «استروبل» لطف کرده‌اند و می‌خواهند برایمان قطعه‌ای را با پیانو بنوازند.

از همان جایی که ایستاده بود، اشاره‌ای به «وارن» کرد که او هم بی‌درنگ یک چهار پایه آورد و کنار پیانو قرار داد. سپس خواست در پیانو را بگشاید. یک لحظه قلبم فرو ریخت. فکر کردم پارچه تزیینی روی پیانو را - که وصیتنامه «لاریبی» را زیرش پنهان کرده بودم - برخواهد داشت. حتی انگشتانش را به آن نزدیک کرد. اما در همان موقع، «استروبل» گلدانی را که از روی پیانو برداشته بود به او داد تا از آنجا ببرد. نفس راحتی کشیدم.

«گیدین» سر جایش نزدیک پیانو نشسته و چنان طبیعی خود را به خواب زده بود که گویی روح از کالبدش پرواز کرده بود! حتی هنگامی که آن موسیقیدان بزرگ، چهار پایه را جلو کشید و نشست، کمترین حرکتی نکرد!

«استروبل» شروع به نواختن «سونات مهتاب» اثر مشهور «بتهوون» موسیقیدان آلمانی کرد. هر چند در حالت احساسی، هرگز «بتهوون» را دوست نداشتم، باید اعتراف کنم که نوای موسیقی او، روی من اثر مطلوبی برجای گذاشت. همین طور دیگران. به تدریج، آثار نگرانی در لابلای چین و شکن صورتشان از میان رفت و چشمانشان، چنان درخششی پیدا کرد که گویی مهتاب لطیف موسیقی را از درون آن چشمها بازتاب می‌دادند! در اندک مدتی، موضوع «لاریبی» و آسایشگاه، با همه غمها و ناراحتی‌هایش به دست فراموشی سپرده شد!

پس از آنکه «استروبل» به نواختن پایان داد، «لنز» به آرامی از سالن بیرون خزید. اما دیگران، دور پیانو جمع شدند. حتی «فن ویک» که می‌دانستم با «بتهوون» میانه‌ای نداشت، کاملاً نزدیک پیانو رفت، همگی از «استروبل» خواستند که دوباره برایشان بنوازد. هر چند دوشیزه «براش» و «مورنو» هر دو، او را تشویق به نواختن کردند، اما به نظر می‌رسید که این موسیقیدان برجسته، تمایلی به این کار ندارد!

حال نوبت خانم «فوگارتی» فرد مورد علاقه «استروبل» بود که شانس خود را آزمایش کند. همین که این زن از او تقاضا کرد، این مرد سالخورده، مثل بره‌ای مطیع ، روی چهار پایه نشست و شروع به نواختن یک «راپسودی» از «برامس» کرد که از لحاظ سرعت و مهارت، بسیار نفس‌گیر بود!

هنگامی که این قطعه به پایان رسید، «پیانو» موضوع محوری آن اتاق شد. وظیفه «گیدین» از همه دشوارتر بود؛ زیرا در حالی که خود را به خواب زده بود، می‌بایستی با یک چشم، جمعیت را زیر نظر بگیرد. سرانجام، خودم به آن سو رفتم و در حالی که جمعیت را با دست کنار می‌زدم، خود را به طرف دیگر پیانو رساندم.

ادامه دارد

چندین که برشمردم از ماجرای عشقت
اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران
•سعدی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

فکر الاغ!

روزی الاغ کشاورزی در چاهی افتاد. کشاورز، چند ساعت سعی کرد تا راه‌حلی بیابد و در همین حال الاغ ناله‌های جگرسوزی سر می‌داد، بالاخره کشاورز به این نتیجه رسید که الاغ پیر و چاه هم خشک است و به هر حال قرار است که چاه پر شود، پس ارزش آن را ندارد که برای نجات الاغ خود را به آب و آتش بزند.

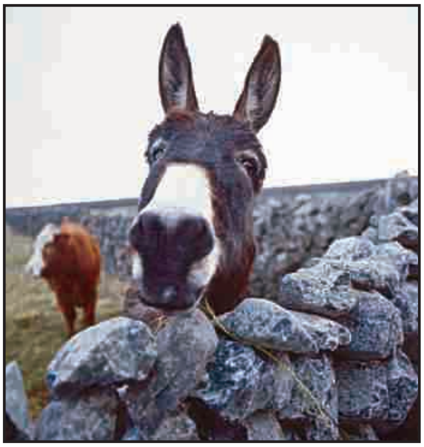

بنابر این کشاورز از همسایه‌ها خواست تا بیایند و به او کمک کنند، آنها نیز هرکدام بیلی برداشتند و شروع به ریختن خاک در چاه کردند. ابتدا الاغ متوجه شد که چیزی درحال وقوع است و با وحشت شروع به عرعر کرد، ولی پس از چند لحظه ساکت شد که این سکوت، کنجکاوی همسایه‌ها را برانگیخت و با گذشت دقایقی از سکوت الاغ و ریخته شدن مقداری خاک، کشاورز خم شد و به درون چاه نگاه کرد و از دیدن صحنه‌ای که پیش رویش در جریان بود، شگفت‌زده شد. چون با هر مقدار خاکی که روی پشت حیوان ریخته می‌شد او کار جالبی انجام می‌داد و با یک تکان، خاک‌ها را به زمین می‌ریخت و روی آن می‌ایستاد و یک پله بالا می‌رفت و... به زودی الاغ در میان تعجب همگان پا روی پله چاه گذاشت و از چاه بیرون پرید!!

وقتی خداوند به حیوانات فکر و عقل داده است، پس حتماً به اشرف مخلوقات یعنی انسان بهتر از آن را نیز عطا فرموده است.

جعبه خالی

در شهری دورافتاده، خانواده فقیری زندگی می‌کردند. پدر خانواده از اینکه دختر پنج ساله‌اش مقداری پول برای خرید کاغذکادو مصرف کرده بود، ناراحت بود، چون همین مقدار پول را هم به سختی بدست آورده بود.

دخترک با کاغذ کادو، یک جعبه را بسته‌بندی کرده بود و آن را زیر درخت کریسمس گذاشته بود. صبح روز بعد، دخترک جعبهٔ کادو را نزد پدرش برد و گفت: بابا، این هدیهٔ من است. پدر جعبه را از دختر خردسالش گرفت و باز کرد، داخل جعبه خالی بود!

پدر با عصبانیت، گفت: مگر نمی‌دانی وقتی به کسی هدیه‌ای می‌دهی، باید داخل جعبه چیزی هم بگذاری؟

اشک از چشمان دخترک سرازیر شد و با اندوه گفت: باباجان، من پول نداشتم، ولی در عوض هزار بوسه برایت داخل جعبه گذاشتم. چهرهٔ پدر از شرمندگی سرخ شد و دختر خردسالش را در بغل گرفت و او را غرق بوسه کرد.

تصویری از آدمها

ما آدمها همانند هندی‌ها روی زمین راه می‌رویم، با یک سبد در جلو و یک سبد در پشت سر. در سبد جلو، صفات نیکمان را می‌گذاریم و در سبد پشتی، عیبهایمان را نگه می‌داریم.

به همین دلیل در روزهای زندگی، چشمان خود را بر صفات نیک خود می‌دوزیم و فشارها را در سینه‌مان حبس می‌کنیم.

در همین زمان، بی‌رحمانه در پشت سر همسفر ما که پیش روی ما حرکت می‌کند، تمامی عیبهایش را می‌بینیم.

اینگونه است که دربارهٔ خود، بهتر از او داوری می‌کنیم، بی‌آنکه بدانیم کسی که پشت سر ما راه می‌رود، دربارهٔ ما به همین شیوه می‌اندیشد.

خداجویی

دو مرد در دامنهٔ کوهی قدم می‌زدند و با هم گفتگو می‌کردند. یکی از آنها به نقطه‌ای از کوهستان اشاره کرد و گفت: آنجا را می‌بینی؟ در آنجا مردی زندگی می‌کند که دیرزمانی است دنیا را ترک کرده و از آن گوشه چیزی نمی‌خواهد جز یافتن خدا.

مرد دیگر گفت: «او خدا را پیدا نخواهد کرد، مگر آن‌که انزوا و گوشه نشینی را ترک کند و از آنجا به دنیای ما قدم بگذارد تا درد و لذّت را بفهمد، تا در جشن‌ها و شادی‌ها شرکت کند و اطراف تابوت‌های مردگان، همراه آنهایی که گریه می‌کنند گریه کند».

مرد اول احساس کرد که محکوم شده، اما باز با همان حالت پاسخ داد: «هرچه گفتی می‌پذیرم، اما معتقدم که گوشه‌نشین‌ها، انسانهای خوبی هستند. آیا به نظر تو کاری که آنها با نبودنشان انجام نمی‌دهند، بهتر از خوبی‌های ظاهری نیست که دیگران انجام می‌دهند.»

من سکوت را از آن آدم پرگو آموختم، بردباری را از نابردبار و مهربانی را از نامهربان، اما عجیب است که قدر دادن این آموزگاران نیستم، ثروت حقیقی یک ملت، در ذخایر طلای آن نیست، بلکه در توان یادگیری، در بصیرت و در درستکاری فرزندان آن است. حقیقت آدمها آن نیست که بر شما آشکار می‌کنند، بلکه آن است که از آشکار کردنش بر شما ناتوان هستند.

بنابراین اگر می‌خواهید آنها را بشناسید، به آنچه ناگفته می‌گذارند گوش بسپارید نه به آنچه می‌گویند.

اغلب از فرداها قرض می‌گیریم تا وام خویش را به دیروزها بپردازیم، روحم راهنماییم کرد و به من آموخت که زیبایی پوست، چهره و سایه را درک کنم. او مرا تعلیم داد تا دربارهٔ چیزی که مردم آن را زشت می‌پندارند، تامل کنم تا جاذبه حقیقی آن برایم آشکار شود، زیبایی در قلب کسی که مشتاق آن است روشن‌تر می‌درخشد تا در چشمان کسی که آن را می‌بیند. هنگامی که شادمانی یا اندوهتان بزرگ‌تر می‌شود، دنیا کوچک‌تر می‌شود. تلخ‌ترین چیز در اندوه امروز ما، خاطرهٔ شادمانی دیروز ما است.

◇دوستی مسئولیتی شیرین است، نه یک فرصت. از خیالتان خلوتگاهی در بیابان بسازید، پیش از آنکه خانه‌ای در میان دیوارهای شهر بنا کنید.

امیر پرندک

به بخش باستانی نرماشیر توجه کنید

نرماشیر به عنوان یکی از بخش‌های وسیع شهرستان بم، سرزمینی است که قرن‌های متمادی نقطه عطف مناطق مهم بازرگانی و اقتصادی و سیاسی ناحیه جنوب شرقی ایران شناخته شده بود و در روزگاران کهن به دلیل تمرکز جمعیت، وجود شهرها و روستاهای فراوان و رونق چشمگیر فعالیت کشاورزی در سراسر آن، از نواحی معروف کرمان محسوب می‌شد. محققان و پژوهشگران معتقدند که قدیمی‌ترین آثار دوران کهن در کرمان را باید در سراسر این صحرای عظیم و در آثار باقیمانده از شهرهای بسیار قدیمی این ناحیه جستجو کرد.

مولف حدود العالم (قرن چهارم هجری) درباره شهر نرماشیر که در آن ایام مرکز خطه نرماشیر به حساب می آمد نوشته است: «نرماشیر شهری خرم است و جایی آبادان و با نعمت و جای بازرگانان.»

ضمناً در نرماشیر آثار باستانی و بناهای تاریخی بسیاری وجود دارد که به دلیل توجه نکردن کافی از سوی مسوولان ذیربط این آثار ارزشمند درحال تخریب و نابودی است، بنابراین از مسوولان میراث فرهنگی و گردشگری خواهشمندیم به نرماشیر توجه جدی کرده و در جهت مرمت و بازسازی آثار باستانی این بخش و نیز معرفی آنها به گردشگران اقدامات لازم را صورت دهند.

محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

زعفران، گرفتار خشکسالی

کاهش نزولات آسمانی و میزان آبدهی قنات‌ها در گناباد دو هزار و ۵۰۰ هکتار از مزارع این شهرستان را در آستانه نابودی قرار داده است. به علت خشکسالی‌های اخیر و هجوم آفات، تمام باغهای کشاورزی گناباد از بین رفته است، فقط محصول زعفران باقی مانده که آنهم براثر بی‌آبی درحال از بین رفتن است.

گفتنی است آبیاری اولیه مزارع زعفران بسیار حیاتی است و اگر بخوبی انجام نشود، باعث ضعف پیاز و درنهایت کاهش تولید این محصول می‌شود. با قیمت فعلی زعفران، کشت و جمع‌آوری این محصول مقرون به صرفه نیست و مسوولان ذیربط باید با تخصیص یارانه و خرید تضمینی زعفران به یاری کشاورزان بشتابند. خشکسالی متوالی در گناباد باعث شده است زمین دایر به رویشگاههای خار و خاشاک تبدیل شود و در صورت حمایت نکردن از زعفران‌کاران، بی‌تردید سرنوشت شومی در انتظار زمین‌های بزرگ زعفران خواهد بود.

مجید کاظمی - گناباد

نبود تصویر تلویزیونی در قوچان

بعضی از مشکلات قوچان به این شرح است:

۱ـ دو شبکه سیما در شهرستان قوچان یا قطع است یا از کیفیت پایینی برخوردار است.

۲ـ شبکه سوم که بخاطر برنامه‌های ورزشی مورد توجه جوانان است، در قوچان به خوبی دیده نمی‌شود.

۳ـ تصویر شبکه یک هم دست‌کمی از شبکه‌های دیگر ندارد.

۴ـ برخورد کارمندان اداره‌ها با ارباب رجوع مناسب نیست.

۵ـ شهرداری قوچان به نصب پلاک خانه‌ها توجه ندارد.

احمد صابری

تشکر مردم از زیباسازی شهر

اهالی محل از محوطه فضای سبز که در خیابان تهران نبش کوچک بنفشه در شهر قائم‌شهر ایجاد شده است خرسند شده‌اند. این کار به همت شهرداری و شورای اسلامی شهر قائم‌شهر صورت گرفته است.

امید است ایجاد فضاها و محوطه‌های سبز در این شهر ادامه یابد.

مسعود ذوالفقاری

مشکلات آموزشی قصرقند

یکی از کارشناسان آموزش و پرورش قصرقند گفت: رسمی کردن نیروهای حق‌التدریسی که بالای دو تا سه سال از خدمت آنها گذشته است، می‌تواند گامی بلند برای پذیرش نیروهای بومی باشد.

وی گفت: نیروهای غیربومی بیشتر از چهار یا پنج سال طاقت نمی‌آورند و به جهت دوری با مرکز استان و محرومیت منطقه دلگرمی برای ادامه باقی ماندن خویش ندارند. وی ادامه داد، منظور از نیروی بومی این نیست که مختص به همین استان باشد، نیرویی که از شمال استان به جنوب منتقل می‌شود این را بومی نمی‌گویند بلکه کسی بومی است که از همان شهر یا بخش باشد.

وی گفت: شمال استان با تورم نیرو و جنوب استان با کمبود نیرو مواجه است. وی افزایش جذب سهمیه نیروهای بومی در تربیت معلم را یکی از راههای جبران کمبود نیرو عنوان کرد.

وی گفت: چند سال پیش نیروهای تعهد دبیری که از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شدند در خدمت آموزش و پرورش قرار می‌گرفتند و این خود یکی از راههای جبران کمبود نیرو بحساب می‌آمد ولی حالا این طور نیست.

وی اظهار داشت: ۱۰ هزار و پانصد دانش‌آموز در مقاطع مختلف تحصیلی ابتدایی، راهنمایی، متوسطه و پیش دانشگاهی در ۵۵ فضای آموزشی مشغول به تحصیل هستند.

وی ادامه داد: در قصرقند ۴۰۰ نفر نیرو برای آموزش دانش‌آموزان بکار گرفته شده و فعالیت می‌کنند که از این تعداد ۹۲ نفر حق‌التدریس و حدوداً پنجاه نفر سرباز معلم و ۲۵۸ نفر نیروی رسمی هستند.

وی از عمده‌ترین مشکلات فراروی آموزشی را وجود بیست فضای آموزشی کپری عنوان کرد و افزود: دانش‌آموزان در همان پایه اول با بدترین شرایط ممکن سال تحصیلی را آغاز می‌کنند که این خود نوعی بی‌عدالتی در حق این دانش‌آموزان است.

او ادامه داد، وقتی دانش‌آموز در همان ابتدایی در چنین فضاهایی که از کمترین امکانات در حد کلاس معمولی برخوردار بوده و زیرنظر معلمان حق‌التدریس و سرباز معلم مشغول به تحصیل باشند چه انتظاری از آنان می‌رود که در مدارج بالا و در رشته‌ای خوب قبول شده و ادامه تحصیل دهند.

وی با بیان اینکه در سراسر استان با چنین مشکلاتی مواجه هستیم، تصریح کرد: در شهرستان محروم نیکشهر این مشکل بیشتر به چشم می‌آید و نسبت به دیگر شهرستانها بحث فضای آموزشی کپری همچنان به قوت خویش باقی است.

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

امکانات محدود پلیس آبدان

پاسگاه انتظامی شهر آبدان که در مسیر جاده کنگان - بوشهر واقع شده، یکی از پرکارترین پاسگاه‌های بخش مرکزی شهرستان دیر است. با توجه به موقعیت حساس شهر آبدان و حومه و پراکندگی روستاهای بخش مرکزی، کمبود وسیله نقلیه در این پاسگاه قابل ملاحظه است. تنها وسیله نقلیه‌ای که دراختیار این پاسگاه است یک دستگاه پیکان سواری است که عمر خود را کرده است.

از مسوولان تقاضا داریم با توجه به موقعیت منطقه و حجم بالای کار نیروهای انتظامی این پاسگاه، نسبت به تامین وسیله نقلیه مناسب برای پاسگاه مذکور توجه داشته باشند. همچنین از جمله نیازهای ضروری این پاسگاه نبود رایانه برای تسهیل در امور مردم است.

رضا محمدی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

عشق چیزی است که کسی به نهایت آن نتواند رسید

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

طلوع بی‌مغرب

بی‌ستاره‌ام امشب، مثل آسمان در مه
گم شده زمین در ابر، گم شده زمان در مه
یخ زده گلوی من، آتشی بنوشانم
یخ زده‌ست گوش من، شعله‌ای بخوان در مه
گم شده نگاه من چون ستارگان در ابر
گم شده‌ست راه من چون پرندگان در مه
شوق آسمانم بود، نارفیق‌ها گفتند:
آسمان خطرناک است، پیش ما بمان در مه
آن یقین نورانی در شب کدر گم شد
پرسه می‌زند اینک، سایه گمان در مه
در سیاهی و سرما، سایه‌وار می‌پوسیم
کور می‌شود آخر، چشمهایمان در مه
ای طلوع بی‌مغرب! سر برآور از مشرق
پیش از آنکه در این شب، گم شود جهان در مه

حسین عبدی - گرگان

به دوست شاعرم شعبان کرم‌دخت

پاییز

گرچه از حسرت بارانی تو لبریزم
ابر بی‌حاصلم و روی خودم می‌ریزم
رنگ در رنگ عجب خش خش شادی دارد!
من زمین خورده لبخند همین پاییزم
ناز گیسوی سحرگاهی‌ات ای صبح بهار
که به من عمر دهد تا دم رستاخیزم
آه ای حسرت چشمان گل آلوده من
من در آیینهَ، تماشای تو را می‌ریزم
من تو را با همه عشق رعایت کردم
حال اگر عاقبت بخت بدم، ناچیزم
دست پرحوصله‌ای کو که بر آن تکیه کنم؟
عشق بی‌دغدغه‌ای کو که بدان آویزم!

□

باز هنگام غروب است و تماشا تعطیل
آه آیینه کمک کن که ز جا برخیزم

وحید دانا - قائم‌شهر

به ساحت مقدس امام عصر(عج)

چشم تو

باران شکوه چشم تو را ناگهان سرود
باید سرود چشم تو را همچنان سرود
با این زبان خسته به تاریک‌زار عمر
خورشید چشمهای تو را می‌توان سرود؟
مثل ستاره‌ها پری از بی‌کرانگی
باید تو را شبیه شب آسمان سرود
باید به لحن زمزمه، ناز لب تو را
هر صبح در روایت سبز اذان سرود
در انتظار روشن آیینه‌ای دگر
باید ز مهربانی جان جهان سرود

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

عشق

ای که خون صبح، در شریان توست
پرچم خورشید، در دستان توست
بی‌تو من چیزی ندارم از خودم
بود یا نابود من، از آن توست
پر بکش تا آسمانها، تا خدا
خوب می‌دانم، زمین زندان توست
با تو هستم با تو، هنگام نماز
سجده‌گاهم، گوشه دامان توست
عشق! ای ناآشنای آشنا
هرچه ممکن نیست، در امکان توست
کاش ما ناباوران، باور کنیم
کفر تو زاییده ایمان توست

رضا حدادیان - کرمانشاه

آواز من

ای تو همه نغمه و آواز من
عشق من ای همدم و همراز من
نغمه‌سرا مرغ دلم شد خموش
بعد تو ای دلبر طناز من
ناب‌ترین شعر کتاب منی
روح غزل، قافیه‌پرداز من
باز شکست از غم کوچیدنت
هم دل و هم این پر پرواز من
گاه‌گداری ز کرم یاد کن
زین دل بشکسته گل ناز من
بعد تو ای رفته به قهر از برم
درد فراقت شده دمساز من
با تو شوم باز غزلخوان بیا
ای تو همه نغمه و آواز من

عبدالرسول میرکیانی - اندیمشک

نمونه شعر کلاسیک

بخت خفته

ماهم آمد به دره خانه و من، خانه نبودم
خانه، گویی به سرم ریخت، چون این قصه شنودم
آن که می‌خواست به رویم، در دولت بگشاید
با که گویم که در خانَه به رویش نگشودم
آمد آن دولت بیدار و مرا بخت فرو خفت
من که یک عمر شب از دست خیالش نغنودم
آن که می‌خواست غبار غمم از دل بزداید
آوخ آوخ که غبار رهش از پا نزدودم
یار سود از شرفم سر به ثریا و دریغا
که به پایش سر تعظیم، به شکرانه نسودم

شهریار

نمونه شعر نو

وقتی تو نیستی

وقتی تو نیستی
خورشید تابناک
شاید دگر درخشش خود را
و کهکشان پیر گردش خود را
از یاد می‌برد
و هر گیاه
از رویش نباتی خود
بیگانه می‌شود
و آن پرنده‌ای
کز شاخه انار پریده
پرواز را
هر چند پر گشوده
- فراموش می‌کند
آن برگ زرد بید که با باد
تا سطح رود قصد سفر داشت
قانون جذب و جاذبه را در بسیط خانه
مخدوش می‌کند
آنگاه
نیروی بس شگرف
مبهم
نامریی
نور حیات را
در هرچه هست و نیست
خاموش می‌کند
وقتی تو با منی
گویی وجود من
سکرآفرین نگاه تو را نوش می‌کند
چشم تو آن شراب خُلَرِ شیرازست
که هرچه مرد را
مدهوش می‌کند

حمید مصدق

فریاد ابوذر

عشق پرواز بلندی ست مرا پر بدهید
به من اندیشه از مرز فراتر بدهید
من به دنبال دل گمشده‌ای می‌گردم
یک پریدن به من از بال کبوتر بدهید
تا درختان جوان راه مرا سد نکنند
برگ سبزی به من از فصل صنوبر بدهید
یادتان باشد اگر کار به تقسیم کشید
باغ جولان مرا بی در و پیکر بدهید
آتش از سینه آن سرو جوان بردارید
شعله‌اش را به درختان تناور بدهید
تا که یک نسل به یک اصل خیانت نکنند
به گلو فرصت فریاد ابوذر بدهید
عشق اگر خواست نصیحت به شما... گوش کنید
تن برازنده او نیست، به او سر بدهید
دفتر شعر جنون بار مرا پاره کنید
یا به یک شاعر دیوانه دیگر بدهید

محمد سلمانی

جوانه‌های ادبی

فائزه امیری - جوانرود

اگر واقعاً به شعر و شاعری علاقه دارید، باید همت و تلاش خود را چند برابر کنید. ابتدا با وزن و قافیه که از ابزار اولیه شعر کلاسیک است، آشنا شوید و در قالب سنتی بسرایید، بعد...

پشت در صدای ناله‌ات را شنیدم
مرا دیدی، ترسیدی
که نفهمیده باشم چیزی
درد و رنج درونت
پنهانی های دیروزت

معصومه حسین‌خانی - کرج

سروده‌های شما را خواندم. پاسخی که به خانم امیری داده‌ام، شامل شما نیز می‌شود، چون با وزن و قافیه آشنا نیستید:

لحظه لحظه عشق من آغاز شود
قطره قطره در دلم افزون شود
نگاه تو چه کرد با دل من
شاید روزی دل من رسوا شود

در دو بیت بالا نه وزن رعایت شده است، نه قافیه. آغاز با کلماتی چون پرواز و ابراز قافیه می‌شود، نه افزون و رسوا.

ستاره حویزاوی - اهواز

بهتر است آثاری را که زاییده ذهن و ذوق خودتان است برایم ارسال کنید.

علی رزمجو - فسا

بعضی از ابیات شعر «کمال عقل» نامفهوم و نارسا بود:

در طلب نامدار، اشک ادب صرف شد
وز نگه ذوالجلال، خود به نهان برده‌ایم

حجت‌الله کیانپور - خواف

نامه شما را دیر باز کردم. اگر از عنصر خیال بیشتر بهره بگیرید، اشعارتان رنگ و بوی دیگری خواهد گرفت. رباعی «رمضان» خوب بود:

امروز که ماییم و هلال رمضان
خوش آن که گرفت شور و حال رمضان
یارب تو به حق مرتضی لطفی کن
تا توبه کنیم در مجال رمضان

دو دوبیتی از مرتضی صحرایی - ایلام

تب

تبی مبهم به جانم پنجه انداخت
میان استخوانم پنجه انداخت
چرا از این حوالی پر نگیرم؟
شرر در آشیانم پنجه انداخت

سوخت

شبی از شدت تب، بسترم سوخت
میان دوزخ دل، پیکرم سوخت
مددکارم نشد باران و در دشت
چو نخل تشنه‌ای برگ و برم سوخت

سه رباعی از هادی معصومی - قم

علی(ع)

شب تا به سحر علی علی می‌گویم
چون دُر و گهر علی علی می‌گویم
هرچند که آواره‌ام و بی‌سروپا
از پای به سر علی علی می‌گویم

از علی(ع) می‌گویم

چون سنگ و صنوبر از علی می‌گویم
چون جوهر و دفتر از علی می‌گویم
چون جهل بُود دشمن هر انسانی
با تکیه به باور از علی می‌گویم

آبرو

خاک از خم تو سبو گرفته است علی
عالم ز تو رنگ و بو گرفته است علی
بی‌مهر تو آبرو ندارد مردی
مردی ز تو آبرو گرفته ست علی

تو

جنگل، برگی
دریا، قطره‌ای
کوه، ریگی شد
بی‌کرانگی مرا
وسعت تو سرشار کرده است

حسین پنبه‌کار - جویبار

عقل از دست نفس چنان گرفتار است که مرد در دست زن گربز رأی • سعدی

ساعت روی دیوار

وجیهه خوشحال - رشت

اشاره: «ساعت روی دیوار» داستانی است پاکیزه و بدون حشو و زوائد در بیان داستانی، که به روایتی نسبتاً متناسب با سن و سال و تجربه محدود راوی آن (اول شخص مفرد) و با ساختاری که هندسه ذهنی شخصیت قصه را القاء می‌کند، نوشته شده. ایجاز و سنجیدگی در انتخاب شکل داستان و پرهیز آگاهانه از رنگ‌آمیزی تند تصویرهای ذهنی و عینی، حاصل کار نویسنده را خواندنی و دلپذیر ساخته است. نویسنده این داستان با سادگی، بی‌کم و کاست یا زیاده‌گویی، در معرفی خود می‌نویسد:

«وجیه خوشحال» هستم. متولد ۱۳۵۳. فوق‌دیپلم بهداشت مدارس و لیسانس روانشناسی عمومی دارم و در آموزشگاه ناشنوایان باغچه‌بان رشت، به عنوان مربی بهداشت کار می‌کنم.

از دوران دبیرستان قصه و نمایشنامه می‌نوشتم و در مسابقات قصه‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی مقام‌های اول استان گیلان را داشته‌ام. در دوران دانشجویی نیز، نوشتن را فراموش نکردم. در همان دوران که گاه نمایشنامه‌هایی می‌نوشتم که بچه‌ها اجرا می‌کردند و مورد استقبال قرار می‌گرفت. همچنین در دوران دانشجویی مقام‌های اول(؟) استان مازندران را به دست آوردم.

کوله‌پشتی خرگوشی‌ام را سفت بغل می‌کنم و همراه بچه‌ها از کلاس بیرون می‌زنم. نزدیک در ورودی می‌ایستم تا اگر مامانم آمد مرا ببیند. به دیوار تکیه می‌دهم و زیرچشمی ساعت روی دیوار را می‌پایم. دور و برم شلوغ است. خاله شهلا دم در ایستاده و اسم بچه‌هایی را که مادرشان می‌آیند صدا می‌کند. گوشم را تیز می‌کنم.

مونا، دختر همسایه‌مان با روسری قرمزی که موهای فرفری‌اش را به زحمت جمع و جور کرده، کفشش را درمی‌آورد و به مادرش می‌چسبد. مادرش خم می‌شود و او را سفت بغل می‌کند. از آن بغل‌هایی که وقتی مادرم مرا به اینجا می‌آورد، می‌کند. بعد دوباره مادرش صاف می‌ایستد و چیزهایی در گوشش می‌گوید. منتظرم که مادرش از چارچوب در مرا ببیند و برایم دست تکان بدهد. مثل آن روزهایی که از پشت پنجره‌ی خانه‌شان برایم دست تکان می‌دهد؛ اما با عجله دور می‌شود. انگار که آقاگرگه دنبالش کرده. همان آقاگرگه‌ای که عکسش توی کتاب قصه‌ام است.

خاله شهلا مونا را می‌بیند تا مثل روزهای قبل او را به داخل بیاورد.

حواسش به بچه کوچولویی است که توی بغل مادرش خوابیده. خاله شهلا، دست دراز می‌کند تا بچه کوچولو را بگیرد. چشمان بچه کوچولو باز می‌شود و با تعجب نگاه می‌کند. بعد می‌فهمد که خاله شهلا مادرش نیست. شروع به گریه می‌کند. مادرش ساک همراهش را زمین می‌گذارد. حتماً توی ساک را پر کرده از پوشک و شیر خشک... آخر وقتی من هم این قدری بودم توی ساکم را مامانم پوشک و شیرخشک می‌گذاشت. نی‌نی کوچولو دستش را دراز کرده تا مادرش را پس بگیرد. صدای گریه‌ی او دارد تبدیل به جیغ می‌شود.

دلم درد می‌گیرد. وقتی مامانم مرا برای اولین بار به اینجا آورد، من هم همین‌جوری گریه کردم. بعد لگد پراندم. سعی کردم به طرف مامانم بدوم. ولی مامان مرا گذاشت و رفت. آخر چرا مامانم مرا به اینجا می‌آورد؟ مگر دوستم ندارد؟ من اینجا را دوست ندارم.

خاله زهرا، همانی که مربی کلاس ماست، درحالی که از کنارم می‌گذرد، لپم را می‌گیرد. من این کارش را دوست ندارم. ابروهایم توی هم می‌رود.

من گرسنه هستم. امروز ناهار سوپ داشتیم. سوپ اینجا پر از سبزی است و رنگش زرد است. من سوپ مامانم را دوست دارم که رنگش قرمز است.

دلم می‌خواهد مامانم از راه برسد و به خانه‌مان بروم تا با اسباب‌بازی‌هایم بازی کنم. اینجا، آن پسره «آیدین» که قد بلندی دارد و صورتش هم سیاه است، نمی‌گذارد من به اسباب بازی‌ها دست بزنم. تفنگی را که درست کردم، خراب کرد.

مامان می‌گوید: هر وقت کسی اذیتت کرد به خاله زهرا بگو.

من این کار را نمی‌کنم. چون این کار «چغلی» است. خود خاله زهرا این را به ما گفته.

من تازه از مادرم یاد گرفته‌ام که ساعت را بخوانم. مامان گفته که به ساعت روی دیوار نگاه کنم. هر وقت عقربه‌ی کوچک آن بالا بماند و عقربه‌ی بزرگ مستقیم، رو به پایین باشد، مامانم از راه می‌رسد.

اما حالا عقربه به همان شکل است. چرا مامانم نیامده؟ نکند مرا جا بگذارد؟

مامان آیدین آمده. خوش به حالش... آیدین می‌دود تا کفشش را بپوشد. نمی‌توانم جلوی اشک‌هایم را بگیرم.

از پشت پنجره او را می‌بینم که توی حیاط، از

عروسک بزرگ

هما کیائی کیلانی - تهران
پاییز ۵۸

اشاره: «هما کیائی کیلانی» توانایی و قریحه خود را برای داستانسرایی، با حفظ تعادل در سادگی و جزیی‌نگری لازم و کافی - نه بیش از حد و غیرضروری - به نوبه خود و در حد تجربه و جوانی‌اش، به منصه ظهور رسانده است. داستان «عروسک بزرگ» او اندوهی ماندگار را بر دل می‌نشاند. هما کیائی کیلانی دارای درجه کارشناسی مدیریت و برنامه‌ریزی است و به اشاره مکتوب خودش، آموزش‌هایی را برای قصه‌نویسی در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و حوزه هنری گذرانده است. بی‌گمان با سخت‌گیری بر خود در کار نوشتن و پرهیز از هرگونه سهل‌انگاری و ساده‌نگری در عرصه داستان‌نویسی، در آینده درخشش‌ها خواهد داشت.

پسرک گوشه چادر کهنه و زهوار دررفته مادرش را محکم چسبیده بود و با تکه دستمالی کهنه و چرک گوشه بینی کوچکش را پاک می‌کرد. موهای سرش وزکرده بود و جلوی چشمان پف کرده و حتی گرفته‌اش را پوشانده بود. از دوتا چهارراه به این طرف یکریز اشک می‌ریخت و فقط پدرش را می‌خواست. مادر پسرک با توپ و تشر بار دیگر جمله چند لحظه پیش را تکرار کرد: «نمی‌فهمی؟! امشب بابا کار داره!» و گوش پسر را با عصبانیت و قدرت پیچاند که ناله او را بلند کرد: «بسه دیگه، آبروم رفت!» لرز سراپای پسرک را تکان می‌داد و هرچند قدم که برمی‌داشت، به پیراهن کوتاه و خیس خود نگاه می‌کرد. پیراهن خیس از باران او را مرطوب‌تر می‌کرد، ولی با این اوضاع گوشی به حرفهای مادر نداشت و یکنواخت اشک می‌ریخت. رهگذران از خیابان می‌گذشتند. سنگ فرش‌های پیاده‌رو شیاری از آب را به طرف جوی بدرقه می‌کرد و زیر نور ماه برقی از آن تراوش می‌کرد که چشم را می‌زد. آدم‌ها خسته و عجول زیر باران خود را می‌کشیدند و به سختی از عرض خیابان به طرف کوچه‌های آن سوی گذرگاه قدم برمی‌داشتند.

زن چادر کند و سیاه خود را دور بدنش جمع و جور کرد و با دست راست انگشت‌های سرد پسرک را فشار داد، و او را به آن طرف خیابان کشید. کفشهای پسر از پاهای او جدا شدند و در جوی سمت راست خیابان افتادند. زن یکه خورده، با عصبانیت و دستپاچگی خود را تا کمر داخل جوی آب انداخت و کفش‌های خیس را از لابلای برگها و سنگهای کف جوی بیرون کشید و با زور آن را دوباره بر پاهای کوچک و برهنه پسرک پوشاند. باز هم جمله چند لحظه قبل را تکرار کرد:

«آخه چند بار بگم؟ پدرت امشب کار داره! اذیت نکن. هوا داره حسابی سرد میشه، بیا بریم خونه.»

حرفهای مادر در میان صدای بوق‌های ماشین‌هایی که می‌گذشتند می‌پیچید و در گوش پسرک بریده بریده می‌شد. یکباره طنین صدای مادر اوج گرفت:

«پدر دروغگو نیست، پدر دروغگو نیست.»

دو طرف خیابان، جلو مغازه‌ها از جمعیت پر بود. مردم بی‌هدف در این سرما در هم می‌لولیدند. آن طرف خیابان زنی با موهای زرد و لباسی سرتاسر خاکستری ایستاده بود و داخل کیفش را می‌گشت. آن طرف‌تر باربرها روی سکوی مغازه‌های خواربارفروشی نشسته بودند و گونی‌های برنج را روی آسفالت خیابان با دست نگه داشته بودند.

یک باربر جوان از راه رسید. کوله بارش از پشت

سرسره زرد بالا می‌رود و ویژ پایین می‌آید. روی تاب قرمز، علی نشسته و مادرش او را هل می‌دهد.

اگر مامانم آمده بود من الان سوار تاب قرمز شده بودم. بغض می‌کنم. ترسیده‌ام. من جا مانده‌ام. همیشه مامانم، زودتر از مامان آیدین می‌رسید. نکند تا شب اینجا بمانم، بعد همه جا تاریک شود! بعد چه می‌شود؟

صدای نازنین را می‌شنوم که خبرچینی می‌کند: «خاله شهلا! عرفان داره گریه می‌کنه.» خاله شهلا، مرا می‌بیند که هق هق می‌کنم و به طرفم می‌آید. می‌خواهد بداند که چه کسی اذیتم کرده.

خاله زهرا درحالی که بچه‌ی تازه وارد را بغل کرده، خودش را می‌رساند. توی بغل آن بچه اردک کوچولوی من است.

نمی‌توانم حرف بزنم. با دیدن اردکم توی دست آن بچه گریه‌ام شدیدتر می‌شود. خاله زهرا نازم می‌کند: «چی شده، قربونت برم. چرا گریه می‌کنی؟ کی تورو زده؟»

دلم می‌خواهد دستم را دراز کنم تا اردکم را پس بگیرم. هنوز هق هق می‌کنم. نی‌نی کوچولو، همین‌طور به صورتم زل زده. با عصبانیت به او نگاه می‌کنم. وحشت می‌کند. چشمانش را جمع می‌کند. لب های کوچولوی پایینش می‌لرزد و به گریه می‌افتد. اردک پلاستیکی از دستش ول می‌شود.

صدای مادرم را می‌شنوم که مرا صدا می‌زند. به چارچوب در نگاه می‌کنم. مادرم با نگرانی نگاهم می‌کند. خم می‌شوم و اردکم را برمی‌دارم. بعد آن را سفت، توی بغلم نگه می‌دارم و خودم را به مامانم می‌چسبانم.

مامان از چشمان قرمزم فهمیده که گریه کرده‌ام. اوقاتش تلخ شده. تقصیر خودش است. چرا دیر آمده؟

مامان همین‌طور که بند کفشهایم را می‌بندد، به حرف های خاله شهلا گوش می‌دهد. آنها دارند در مورد اردکم صحبت می‌کنند. خاله شهلا می‌گوید برای این گریه کرده‌ام که اردکم را در دست آن بچه دیده‌ام.

مامانم ناراحت به نظر می‌رسد.

وقتی می‌بینم که حرف آنها تمام نشده، به طرف تاب قرمز می‌دوم. قبل از اینکه کسی سوارش شود، خودم را به آن می‌رسانم.

مادرم بی‌حوصله، حیاط را پشت سر می‌گذارد.

داد می‌زنم: «مامان، هولم نمی‌دی؟»

بدون اینکه پشت سرش را نگاه کند، جواب می‌دهد: «حالا خیلی پسر خوبی بودی؟!»

- وای... دارد می‌رود. نکند جایم بگذارد.

اشک توی چشمانم جمع می‌شود. آب بینی‌ام سرازیر می‌شود. باید بدوم تا جایم نگذارد.

■

روی کمرش افتاده بود. شل و وارفته راه می‌رفت. یک کلاه لبه بلند به سر داشت و سایه ریشی چند روزه بر صورتش سیاهی می‌زد. یک دست خود را توی جیب های مندرسش کرده بود و با دست دیگر طناب باربند را نگه داشته بود تا از روی شانه‌هایش به زمین نیفتد. پسرک بار دیگر از ته دل ناله زد و دست مادرش را محکم کشید. طوری که تعادل او را به هم زد و کمی مادر را خم کرد. زن فریاد کشید: «چه کار می‌کنی؟» پسرک نالید: «گشنمه؛ ساندویچ!» زن برگشت و مغازه‌های آن طرف خیابان را نگاه کرد. پسرک را زیرچشمی پایید. دستی از زیر چادر به جیبش برد و با انگشت اسکناس هزار تومانی را لمس کرد و انگار ناخواسته به وسط خیابان کشیده شد.

پسرک با خوشحالی فریاد کشید: «مادر، آن عروسک بزرگ را نگاه کن.» زن برگشت و یک عروسک بزرگ را که دستهایش را در هوا تکان می‌داد، در جلوی مغازه ساندویچ‌فروشی دید. یک سر بزرگ که عروسک خرگوش بود و دستهایی بزرگتر که در هوای سرد بالا و پایین می‌رفت و مردم را به داخل مغازه دعوت می‌کرد. پسرک دستهایش را از دستهای مادر جدا کرد و به طرف عروسک دوید. مادر به دنبال پسر می‌دوید و فریاد می‌زد. جلوی در مغازه مادر و پسر عروسک را نگاه می‌کردند. ناگهان پسر که به عروسک چشم دوخته بود فریاد زد: «مادر، چشم‌های این خرگوش چقدر شبیه چشمهای بابا است!» بعد، آهسته گفت: «بابا، تو عروسک شده‌ای؟!»

مادر به تندی دست پسرک را کشید. داخل مغازه شدند. مادر که چشمهاش اشک‌آلود شده بود، ساندویچی خرید. دستپاچه از مغازه دور شدند.

حالا عروسک اشک می‌ریخت و ساکت، بچه‌ها را با حرکات لرزان دست به داخل مغازه دعوت می‌کرد.

ساعت از ده گذشته بود و هوا سردتر می‌شد. پسرک ساندویچ را در دستهای خود فشار می‌داد. باران آهسته آهسته به برف تبدیل می‌شد و کوچه‌های شهر که خلوت شده بود، دلگیر و غمناک به چشم می‌آمد.

■

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

هر هفته با دیدن و خواندن داستان‌هایی که به پشتوانه ذوق و قریحه و با صرف وقت و توان ذهنی، برای این مسابقه می‌فرستید، شوق ساده ولی دیرپای ادامه کار و راه را در جان ما افزون می‌سازید. صادقانه باید گفت که حتی خواندن و بازخوانی برخی داستان‌های ارسالی که به هر دلیل و علت - از جمله پاره‌ای نارسایی‌ها در شکل، ساخت و بیان - امکان چاپ نمی‌یابند، برای مسوول و خدمتگزار شما در این صفحه نکته‌آموز است و دلپذیر. همه عشق و امیدمان این است که در میان قصه‌نویسانی که برای این مسابقه داستانهایشان را می‌فرستند، به‌اصطلاح به رگه‌های «طلا» بربخوریم. یعنی به عبارتی دیگر، یقین خواهیم یافت که از میان نویسندگان داستان‌های این صفحه، چندین و چند داستان‌نویس قدر و شش‌دانگ در آینده‌ای نه‌چندان دور به عرصه نویسندگی حرفه‌ای خواهند رسید. در این صورت برترین و بالاترین پاداش را به دست خواهیم آورد. اکنون چند پیام و پاسخ:

خانم فرزانه نعلبندی از ابهر:

با سلام و عرض ادب خدمت شما خواننده گرامی مجله‌ای که متعلق به شماست. از اینکه در پاسخ به پیام‌تان تاخیری ناگزیر روی داد پوزش بنده را بپذیرید. پس از تماس تلفنی که حتماً باعث زحمت شما شده بود، به جست‌وجو پرداختم و نشان از داستان «کفش» که گفته بودید برای این مسابقه فرستاده‌اید گرفتم. متاسفانه نتیجه‌ای به دست نیاوردم. نمی‌دانم آن داستان اساساً سر از کجا درآورده است. فکر می‌کنم مشکلی آنچنانی پیش نیامده باشد؛ اگر موافق باشید می‌توانید بار دیگر نسخه‌ای از آن داستان، یا داستان‌های دیگری که ممکن است برای خودتان هم جذاب‌تر باشند، برای این مسابقه ارسال کنید. تقاضا می‌کنم نشانی مجله را دقیق و خوانا بنویسید و عنوان «مسابقه داستان‌نویسی» را بر روی پاکت قید بفرمایید. شاد و موفق باشید.

مجتبی سلطانی - اصفهان

چرا با بهره‌گیری از زندگی پرتپش و متنوع و نوع گذران و آرزوها و دغدغه‌های آدمهایی که تا حد زیاد یا قابل قبول می‌شناسیدشان، داستان نمی‌نویسید؟ شما دوست عزیز که - به نسبت سن و سال و تجربه‌هایتان - خط و ربطی برکنار از آشفتگی دارید، حتماً می‌توانید با اندکی تامل و مروری دقیق‌تر بر شماری از داستان‌های کامل و خوش ساخت که غالباً و در نگاه اول، مضمون و موضوع هایی بسیار ساده و برآمده از متن زندگی نیرومند انسانی دارند، داستان‌هایی خواندنی و در یاد ماندنی بنویسید. توصیه صمیمانه و دوستانه‌ام برای شما دوست جوان و پراستعداد این است که حتی‌الامکان از تجربه‌های مستقیم یا غیرمستقیم برای نوشتن داستان بهره بگیرید.

منتظر داستان‌های بهتری از شما هستم و برایتان سلامتی و سرفرازی آرزو می‌کنم.

عقل تنها این نیست که انسان در موارد عاجل بداند چه می کند بلکه مهم این است که بداند بعداً چه باید بکند ●هربرت هودر

خواندنی های تاریخی

زیر نظر: پریسا نفیسی

َاز مجلس روضه‌خوانی امین‌السلطان تا مجلس بزم ناصرالدین‌شاه

ارفع‌الدوله در کتاب خاطرات خود، از روضه‌خوانی امین‌السلطان و مجلس بزم ناصرالدین شاه حکایتی دارد که بسیار خواندنی است. او می‌نویسد: «امین‌السلطان از وقتی که به اقتدار رسیده بود، قرار داده بود در تمام دهه عاشورا در خانه‌اش روضه‌خوانی داشته باشد و تمام این ده شب، بعد از روضه‌خوانی به مردم شام می‌دادند. در سه اتاق ردیف مخصوص خود، مهمانخانه با دعوت بود و در سایر اتاقها به قدر گنجایش، در وسط سفره می‌انداختند و پنجاه نفر می‌توانستند دور آن بنشینند. آنجا دیگر هر کس در روضه‌خوانی تا آخر شب آزاد بود، شام بخورد. چون غذا زیاد می‌پختند روی آن سفره می‌چیدند، سه دفعه اتاقها پر و خالی می‌شد، یعنی ششصد نفر آنجا شام می‌خوردند. آن زمان در تهران مخارج بزرگان را فقط برای روضه‌خوانی‌ها از این قرار حساب کنید و روضه‌خوانهای یک شب را شمردم، چهل نفر بیشتر می‌آمدند و می‌رفتند و بالای منبر به شاه و امین‌السلطان دعا می‌کردند و می‌رفتند، ولی در آخر دهه به همه آنها پول و خلعت می‌دادند.

چون امسال دهه عاشورا، امین‌السلطان در تفلیس بود، روضه‌خوانی را به دهه آخر صفر انداختند، چون مترلم - ارفع‌الدوله - در آنجا بود، من هر شب را با امین‌السلطان بودم. چون شهادت ائمه در ماه صفر زیاد است، روضه‌خوانی را در دهه آخر صفر گذاشتند و از بیست و چهار صفر شروع کردند.

یک شب حوالی غروب، فراش شاهی آمد به گوش امین‌السلطان گفت: «شاه، رضا را می‌خواهد.» امین‌السطان گفت: «هر وقت شاه این وقت کسی را بخواهد، باید برود دم در اندرون و آنجا منتظر امر باشد.» [من از جا برخاستم، دم در اندرون رفتم و] منتظر امر شدم. از اندرون خواجه آمد و گفت: «شاه می‌فرمایند چون میرزارضاخان تمام عمرش در خارجه بوده و اغلب شبها به تئاتر می‌رفته و اینجا تئاتر نیست، خواستم امشب به او خوش بگذرد، لذا آوازه‌خوانهای دربار را دراختیار او گذاشتم که در خانه عزیزالسلطان حاضرند، برود آنجا و هرقدر می‌خواهد آنها ساز بزنند و آواز بخوانند، آنها در امر او خواهد بود.» بعد یک کیسه به من داد و گفت: «در کیسه بیست عدد پنجهزاری طلاست. اینها را در آخر مجلس به اهل طرب انعام بده!»

کیسه را گرفته و آوردم اتاق عزیزالسلطان.

دیدم عزیزالسلطان در اندرون نیست، ولی نوکرها و پیشخدمتها حاضر به امر من بودند. در میان آنها اهل نبود، فقط آوازه‌خوان، تارزن، کمانچه‌زن و دایره زن بود. از من پرسیدند: «کدام آهنگ را می‌خواهید بزنیم و بخوانیم؟»

آنچه از چهارگاه و سه‌گاه و دوگاه گفتم، زدند و خواندند و طبق دستورالعملی که قبلاً از اندرون داده بودند، پیشخدمتهای عزیزالسلطان کباب بره، آجیل و عرق یا شراب برای آنها می‌آوردند.

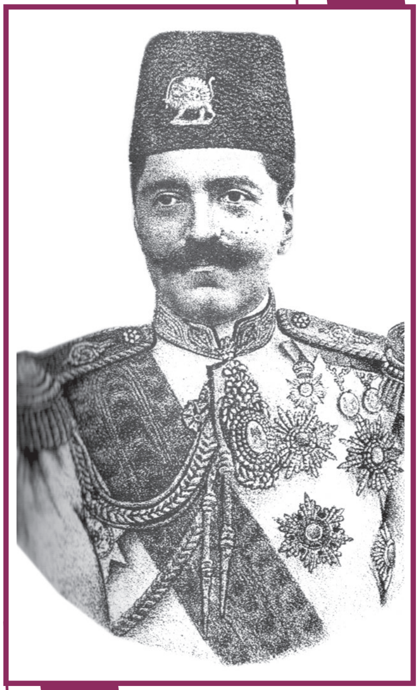

ارفع‌الدوله

نخواستم خیلی معطل‌شان کنم. بیست تا پنجهزاری طلا را انعام داده، آمدم منزل. دیدم روضه‌خوانی تمام شده و شام تمام نشده و خود امین‌السلطان سر شام بود. رفتم و ماجرا را گفتم. امین‌السلطان گفت: «این اولین دفعه‌ای است که شاه اینگونه التفات درباره نوکرهای خودش فرمود و مخصوصاً بیست اشرفی که عوض شما اعطا فرموده و این مطلب حقیقتاً نوشتنی است!»

یکی از روزها در خانه امین‌السلطان با برادرش مرحوم امین‌الملک صحبت می‌کردیم. روز پختن آش قلمکار بود. فراش آمد و گفت: «هر دوی شما را احضار فرمودند.» هوا خیلی خوب و مساعد بود. در باغ و عمارت فرش انداخته بودند. شاه روی صندلی نشسته بود و نزدیک دوازده نفر از وزرا و امرا روی فرش نشسته بودند و انواع تره‌های لب جوی که بهارها پیدا می‌شود، آورده بودند. یکی اسفناج، یکی پیاز و یکی سیر خرد می‌کرد. یکی نخود، یکی لپه از پوست درمی‌آورد. اسباب طرب اسماعیل بزاز هم با خود او حاضر بود. می‌زدند و می‌خواندند و یک جوان چهارده ساله که لباس دخترانه پوشیده و موهایش را مجعد کرده بود، رقص می‌کرد.

امین‌الملک به اشاره شاه رفت نشست پهلوی وزرا. مثل وزرا برای شاه سبزی پاک کرد. شاه به من فرمود بیایم نزدیک صندلی بایستم. بعد به مطرب اشاره کرد بیاید سربه‌سر من بگذارد. من هرچه دوری کردم، به اشاره شاه اصرار او بیشتر می‌شد. عاقبت شاه گفت: «در فرنگ با رقاصه‌های زن می‌رقصیدی، اینجا ایران است، باید به رقاص مرد قناعت کنی...»

قزاقی که شاه شد!

رضاخان عامل کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ در ۶ آبان ۱۳۰۲ به نخست وزیری رسید و تا آذر ۱۳۰۴ که نهایتاً مجلس مرعوب پنجم، با انقراض قاجاریه او را به سلطنت رساند، چهار بار پیاپی تشکیل کابینه داد.

رضا خان از همان نخستین ماههای بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به‌گونه‌ای پیدا و پنهان، مقدمات نخست وزیری خود را فراهم می‌آورد. او که به قدرت ارتش (نیروی قزاق) و شهربانی مخوفش متکی بود، پس از کودتا در یک سیر تدریجی ولی مداوم در میان نمایندگان مجلس هیأت وزرا و منتقدین، نفوذی قابل اعتنا کسب کرد و با حمایت از نشریات وابسته، شأن و منزلتی کاذب برای خویش فراهم آورد و در همان حال به سرکوب مخالفان خود در مجلس، دولت و دیگر مراکز قدرت پرداخت و به ویژه برای تحت تاثیر قرار دادن احمد شاه، چنان وانمود کرد که گویی اگر او به نخست وزیری منصوب نشود، زمام امور کشور از هم خواهد گسست. در چنین شرایطی احمدشاه با وجود بی‌اعتنایی نسبت به رضاخان با نخست وزیری او موافقت کرد و با تعیین برادرش محمدحسن میرزا به عنوان ولیعهد، خود عازم سفر اروپا شد.

رضاخان بعد از انتصاب به نخست وزیری و کسب رأی اعتماد مجلس پنجم که بسیاری از نمایندگان آن از طرفداران او بودند، به سرعت طرحهای القایی از سوی اردشیر ریپورتر را برای برچیدن سلسله قاجار و فراهم آوردن زمینه‌های سلطنت خود به مورد اجرا گذاشت.

اولین گام مهم او که بویژه به خاطر مخالفت سیدحسن مدرس در مجلس شورای ملی و سپس فراگیر شدن مخالفت‌های عمومی ناکام ماند، طرح جمهوری‌خواهی قلابی بود.

موج جمهوری‌خواهی رضاخان و طرفدارانش که در همان زمان هم از سوی محافل آگاه سخت مورد انتقاد قرار گرفته، محکوم شد، طی زمستان سال ۱۳۰۲ اوج گرفت و در اوایل سال ۱۳۰۳ به پایان راه خود رسید و منتفی شد.

■

پرسش و پاسخ ویژه

بقیه از صفحه ۲۵

سیاست داشته باشید و سعی کنید که به اصطلاح از طریق رگ خواب آنها، وارد شوید. با آنها درگیر نشوید، بلکه سعی کنید تا نظر مثبت آنها را به سوی خود جلب کنید. درواقع شما باید آهسته آهسته از فرصت ها استفاده کنید و شرایط را بسود خود تغییر دهید. آنگاه زمانی که قابلیت ها و کاربری‌های بیشتری بدست آوردید، می‌توانید دست خواهر کوچکترتان را هم بگیرید و او را از همان منفذها بگذرانید. حسرت هیچکس را نخورید و خوشبختانه مادری دارید که به فکر شما است و به شما کمک می‌کند. ضمناً از دریافت کمک از مادرتان دلگیر نشوید، او از این کار خوشحال می‌شود، ضمن آنکه وظیفه او هم رسیدگی به وضعیت شما است. اینکه گفته‌اید برخی اوقات شاد هستید و برخی اوقات پریشان، طبیعت زندگی است و بشر اصولاً در شرایط و اوقات گوناگونی قرار می‌گیرد. اما هنر این است که انسان، منش و شخصیت خود را در همه حال حفظ کند.

بزرگترها عوض نمی‌شوند

نخواهید که پدر یا مادرتان در این سن، خصوصیات خود را چه مثبت و چه منفی از دست بدهند و تبدیل به انسانهای دیگری بشوند، چرا که این اتفاق نخواهد افتاد. آنها در سنی هستند که شخصیتشان شکل گرفته و شما با انتقاد از شخصیت آنها، بی‌جهت خودتان را عصبی می‌کنید. درواقع براساس آنچه که آنها هستند برای نفوذ در آنها برنامه‌ریزی کنید. بنابراین آنچه که برای شما درحال حاضر مهم است، این است که نباید بنشینید و وقت خودتان را با حسرت خوردنهای بی‌جهت تلف کنید. حتی شرایط ادامه تحصیل را جویا شوید، وضعیت اقامت و تابعیت خود را دنبال کنید و با امید و انگیزه نسبت به آینده، سعی کنید سازگاری با دیگران را پیشه کنید و با سیاست و کیاست سعی کنید تا امتیازهای مختلف را برای خودتان بدست آورید. قدرمسلم این است که وضع به همین منوال باقی نمی‌ماند و من اطمینان دارم که با توجه به هوش و استعداد بالای شما و همچنین با توجه به انگیزه و خواست های شما، قبل از آنکه خودتان هم انتظار داشته باشید همه چیز بر وفق مراد شما شکل خواهد گرفت و بخصوص نگرش شما نسبت به آینده به‌گونه‌ای است که امید را در دل شما جای خواهد داد و با همین امید است که آینده را با تمام وجود دنبال می‌کنید، ضمن آنکه من احساس می‌کنم از نظر هنر و استعدادهای فردی هم حتماً به جایی خواهید رسید که بسیاری را از توان خود بهره‌ور کنید.

موفق و پیروز باشید دکتر بهمن بهروزی

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

عکس معروف [که در سیزده سالگی کنار نوید و کتایون و پدر و مادرم انداخته بودم] و قیافه امروز خودم هیچگونه مشابهتی پیدا کنم! خوشبختانه همانطور که حدس زده بودم، نوید هیچ شکی به ما نکرد و پس از یکی، دو تا سوال، پذیرفت که ما سرایدار باغ او شویم!

○

من آنقدر از نوید متنفر بودم و کینه‌اش طوری در دلم می‌جوشید که تصمیم گرفتم همان روز اول نقشه‌ام را عملی کنم، آن هم با ریختن دارویی مرگ‌آور و قوی در قورمه سبزی که برای شام پخته بودم. هنوز غذا را برای نوید نبرده بودم که در اتاقمان را زدند، رحیم در را باز کرد و نوید بود که داخل شد و بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: «خب رعنا خانم... حوصله داری کمی با هم گپ بزنیم...»

نفسم بند آمد، وقتی فهمیدم که او ما را شناخته، اما نوید خندید و گفت: «من همان روزی که در حیاط مدرسه باهاتون روبرو شدم شناختمتون! و مطمئن شدم که به قصد انتقام به سراغم آمدین... منتهی قبل از اینکه یک شب شما و رحیم با چاقو یا با تفنگ به سراغم بیایید و بخواهید جانم را بگیرید، آمدم ماجرایی‌رو براتون تعریف کنم که امیدوارم شهامت شنیدنش رو داشته باشی...! رعنا خانم! شما خبر دارین که زن من، یعنی کتایون نه دختر خوانده، که معشوقه پدر شما بود...»

حرف او را قطع کردم و مانند گرگ به طرفش حمله کردم و خواستم با دستهایم تکه تکه‌اش کنم که رحیم برای اولین مرتبه روبرویم ایستاد و گفت: «آبجی بگذار حرفاش‌رو بزنه...» برخلاف میلم که دوست نداشتم آن حرفها را بزند، مجبور شدم سکوت کنم تا نوید حرفش را بزند: «و لابد این‌رو هم می‌دونی که کتایون زن من، و آقاسبحان پدر تو، یک باند دونفره توزیع مواد مخدر بودن! به این شکل که هر بار ما می‌آمدیم به روستای شما - آن هم با اصرارهای زیاد کتایون - آوردن لوازم کشاورزی از طرف من فقط یک پوشش بود، چرا که درحقیقت پدر تو هر بار ده، بیست کیلو مواد مخدررو داخل چمدان مخصوصی که کتایون با خودش می‌آورد جاسازی می‌کرد و من احمق بدون اینکه بدونم، مامور حمل و نقل مواد مخدر بودم تا در تهران کتایون اونهارو بفروشه و سود اون‌رو با پدرت نصف کنه! من هم وقتی به این مورد مشکوک شدم، در آن شب شوم برخلاف سفرهای قبل که راحت می‌خوابیدم، آن شب خودم‌رو به خواب زدم و موقعی که کتایون از اتاق خارج شد و به سراغ پدرت رفت، به این نیت که موقع جاسازی مواد مخدر، مچ اونهارو بگیرم به سراغشان رفتم، اما ظاهراً چند دقیقه زودتر رفتم، زیرا اون دو نفررو درحالتی دیدم که - نوید مانند یک بچه کوچک زد زیر گریه و سپس ادامه داد - موقعی که تبررو از روی درخت برداشتم و کوبیدم توی کمر پدرت، خدا می‌دونه که عقلم از بین رفته بود! و بعد وقتی مادر مرحومت آمد و فهمید قضیه چیه، در همان چند ثانیه با من قراری گذاشت که من هم قبول کردم، به این ترتیب که مادرت از حق قصاص بگذره، به شرطی که من هم حرفی در مورد اون خیانت نزنم! البته من شاید می‌توانستم اون قراررو نپذیرم و از اعدام خلاص بشم - با مطرح کردن خیانت زنم و پدر تو - منتهی من هم دوست نداشتم که مردم به من بخندند و مسخره‌ام کنند! ضمناً دلم به حال مادرت هم سوخت که اشک می‌ریخت و می‌گفت:

«دلم نمی‌خواد بچه‌هام توی روستا به جرم خطای پدرشون، انگشت‌نما بشن! بله رعنا خانم... من شاید اگر در دادگاه می‌گفتم ماجرا چی بوده، هرگز بهترین سالهای عمرم‌رو در زندان نمی‌گذراندم، اما وقتی دیدم مادرت چقدر نگران آینده شماست، به قولی که داده بودم پایبند ماندم و...»

حرفهای نوید که تمام شد، رحیم بی‌اختیار گریست و رو به نوید گفت: «مارو حلال کن آقانوید...»

اما من به سراغ قابلمه قورمه سبزی رفتم و همه را در سطل زباله ریختم!

○

چند روز بعد، نوید وقتی فهمید که «دایی ابراهیم» چطوری دار و ندار ما را دارد بالا می‌کشد، دنبال کارمان را گرفت و پس از استخدام یک وکیل قدرتمند، توانست او را محکوم و ما را صاحب دارایی‌مان کند.

خب وظیفه من درقبال این همه محبت نوید و آن بزرگواری‌هایش چه بود؟ درست است که مردم روستا - که هنوز نمی‌دانند علت کشته شدن پدرم چه بوده - مرا بی‌وفا می‌خوانند، اما من از ازدواج با نوید احساس خوشبختی می‌کنم! ■

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران- خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

غالباً عقل و دل را اشتباه می گیریم و آنچه را دل می خواهد به گردن عقل می گذاریم • حجازی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۴۸

۱ـخانم شیرین بنی‌احمد از خورموج
۲ـمسعود آزادی از اراک

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

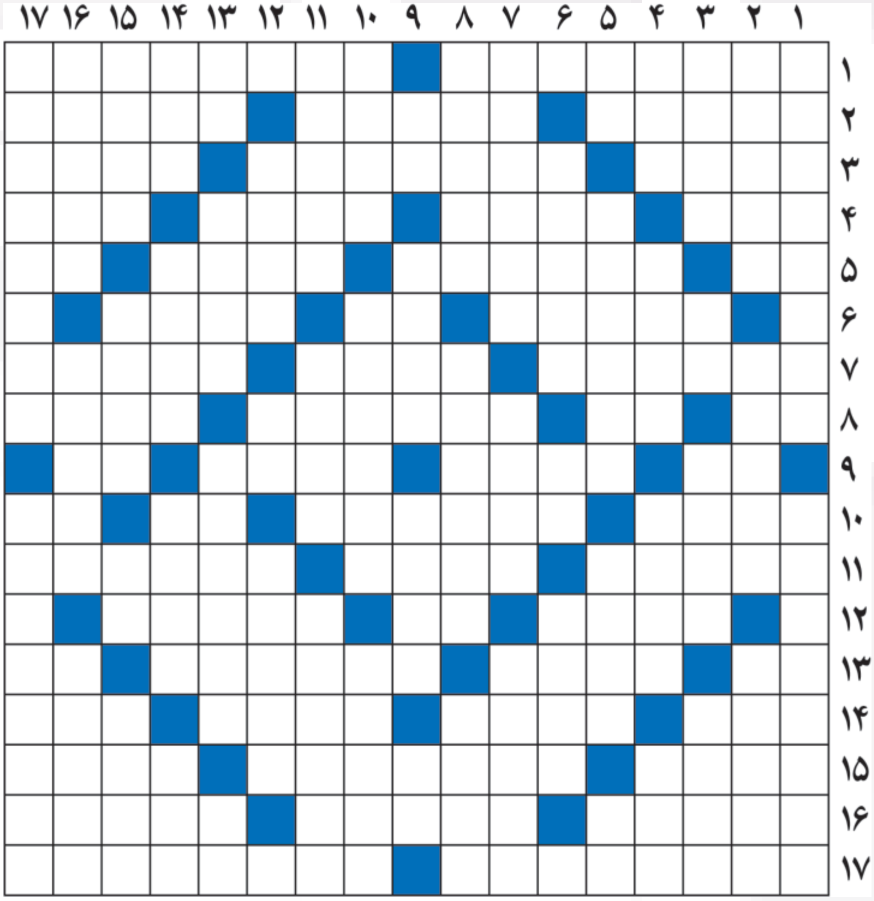

افقی:

معمولاً از وسائل سفره عقد است - از اجزاء بدن انسان که جای زهره است ۲ـ پندها و اندرزها - شهرک‌ها - عملی در جلا دادن پارکت و کفپوش ۳ـ جایی که در آن کارهای اداری و بازرگانی انجام می‌شود - شب پره - فاسدتر ۴ـ عداوت و دشمنی - مادربزرگ - مکانی در مجتمع آپارتمانی - پوشش، پرده ۵ـ مانند - وسیله‌ای الکتریکی برای روشن کردن موتور اتومبیل - نظیر، معادل - همچنین ۶ـ کنده‌کاری در زمین - من و تو - نخست و نخستین ۷ـ نیکوترین ستایش - از بیماری‌های جدید تنفسی - ضمیر اشاره برای اشخاص نزدیک ۸ـ جدید - چای فرنگی - کارآزموده - تکیه‌کننده ۹ـ گل سرخ - در ترکیب با بعضی واژه‌ها معنی طی‌کننده می‌دهد - مقوا - پوسیده ۱۰ـ قطعه، تکه - راهزن - مثل و همتا - بدون لباس ۱۱ـ اکسید سرب - جای دور زدن و گردیدن - مفسده کار ۱۲ـ از شهرهای استان کرمان - نوعی حلوا - سکنی گزیدن ۱۳ـ از آنطرف نوعی خطکش - بهارخواب، مهتابی - ناگهانی - طمع بسیار ۱۴ـ دفعه و مرتبه - میله آهنی که اجسام سنگین را با آن جابجا می‌کنند - پاکی درهم ریخته - پرجمعیت‌ترین کشور جهان ۱۵ـ از اقیانوس‌های جهان - اصطلاحاً به کسی می‌گویند که کاری را سرسری انجام می‌دهد - ستاره ۱۶ـ نیکوکاران و کسانی که به نیکی از آنان یاد شود - از قهرمان بزرگ و افسانه‌ای وزنه‌برداری ایران - از میوه‌های خشکباری مقوی ۱۷ـ از انواع نوشیدنی‌های خوشمزه که در تابستان و یخ‌آلود میل شود - ترسیده.

عمودی:

۱ـ مدرسه پیش دبستانی - حمایت کردن ۲ـ پاکان و برگزیدگان - جهش و جوشش - از درس‌های عبرت آموز و شیرین مدرسه ۳ـ نوعی پارچه نخی همانند اطلس - اندازه - سازنده زیورآلات طلایی - بی‌حرکت ۴ـ از توابع اردبیل - نوعی ماشین چاپ - شهر مرزی افغانستان با ایران - گزنده خوش خط و خال ۵ـ رمق آخر - بوستان‌ها - بی‌درنگ - از آنطرف شهر آلمانی ۶ـ فرشته موکل بر مهر و محبت - حرف بی‌معنی - عابد مسیحی ۷ـ خویشاوندان - بزرگوار - نکوهیدن و شماتت کردن ۸ـ کوچک کردن - زودباور - واحد پول کشور آذربایجان ۹ـ صدای درشت و خشن مردانه - خرمافروش - جنون معروف - خون ۱۰ـ ظرف، پیاله - از پادشاهان معروف هخامنشی - جوینده کار ۱۱ـ دختر پدر از دست داده - افسانه‌گو - خوشحال و خندان ۱۲ـ به احتمال قوی - ساز چوپان - جست و جوی بسیار ۱۳ـ از بین بردن سایت‌های اینترنتی را گویند - حکم فقیه - از چراغ‌های روشنایی پرنور نفتی در قدیم - صنم ۱۴ـ پاکی و بی‌آلایشی - دردناک - زیور و آرایش زنان - درخت انگور ۱۵ـ آرام آرام و به‌کندی - نوعی میمون - نیم‌تنه آستین‌دار مردانه و زنانه - پوشش خانم‌ها ۱۶ـ از قسمت‌های مرغوب گوشت گوسفند و گوساله - غالباً - خرده گرفتن ۱۷ـ معالجه بعضی از امراض به این شکل هم انجام می‌شود - بیلان.

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۴۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	د	ل	و	ا	پ	س	●	ب	ا	ز	●	ص	د	ا	ی	ب	م
۲	ا	ر	●	خ	ز	●	ا	و	ل	ی	ا	●	ر	ب	●	ا	ج
۳	ر	●	ا	م	●	ه	م	ت	ک	ر	د	ن	●	و	ا	●	ا
۴	ا	ک	چ	●	د	ا	ر	ا	ل	ن	ع	ی	م	●	و	ا	م
۵	ب	ن	ا	م	ا	ی	ز	د	●	ع	ی	و	ل	و	ن	س	ل
۶	ک	ا	ر	ر	س	●	ش	ی	خ	ی	ه	●	و	ل	ی	م	ه
۷	●	م	ت	م	ت	ع	●	ن	ا	س	●	س	ک	ر	ت	ر	●
۸	ن	●	م	ت	ا	ن	ت	●	م	●	ت	م	ا	م	ا	●	ر
۹	ف	ض	ا	●	ا	و	ب	ت	●	ت	و	ن	ل	●	ر	م	ی
۱۰	ر	●	ن	س	پ	ا	ر	●	و	●	ش	ا	ط	ر	ی	●	ا
۱۱	●	ا	ن	ت	ر	ن	●	ه	ز	ع	●	ک	و	ه	ا	ن	●
۱۲	م	ه	ش	ی	د	●	ف	ا	ن	و	س	●	ا	ج	ن	ا	س
۱۳	گ	ر	ی	ز	ا	ن	د	ن	●	ا	ر	ش	ی	و	ی	س	ت
۱۴	ا	م	ن	●	ز	ا	ی	د	ا	ل	و	ص	ف	●	س	خ	ا
۱۵	ا	●	ی	ا	●	ب	ا	ا	ه	م	ی	ت	●	ک	م	●	ن
۱۶	ه	م	●	ل	ب	●	ت	ر	●	ا	س	●	س	ا	●	ر	د
۱۷	م	ا	س	و	ل	ه	●	و	ل	ت	●	ت	ب	ر	ز	ی	ن

جدول سودوکو ۳۲۵۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ فقط یکبار و بدون تکرار هیچ عددی در خانه‌ها و ستونها قرار دهید.

۷		۵			۹			
۸			۴	۶				۷
	۴					۸	۲	
	۳			۷				۸
	۵		۸				۷	
۲			۹		۵		۶	
	۲	۳			۷			
						۷	۴	
۲				۴		۷		

جدول سودوکو ۳۲۴۸

۲	۵	۶	۸	۷	۳	۹	۱	۴
۷	۸	۳	۴	۱	۹	۲	۶	۵
۴	۹	۱	۵	۶	۲	۳	۷	۸
۳	۲	۸	۶	۹	۷	۴	۵	۱
۹	۱	۵	۲	۴	۸	۷	۳	۶
۶	۷	۴	۳	۵	۱	۸	۲	۹
۵	۴	۷	۹	۳	۶	۱	۸	۲
۱	۶	۲	۷	۸	۴	۵	۹	۳
۸	۳	۹	۱	۲	۵	۶	۴	۷

برنده این شماره
فرزانه‌السادات سعیدزاده
از تهران

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

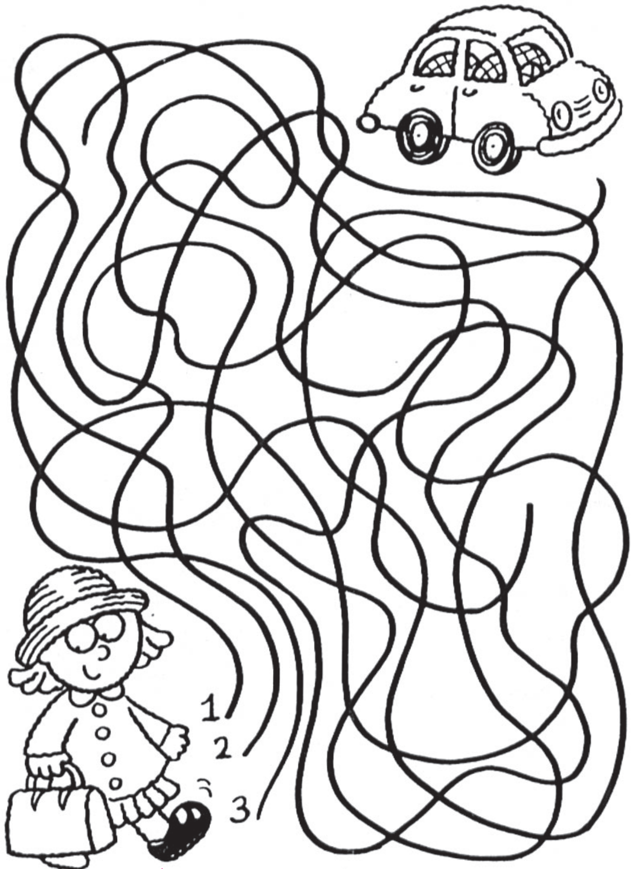

سه راه و یک اتومبیل!

«مری» کوچولو می‌خواهد چمدان خود را به درون این اتومبیل فسقلی بگذارد، اما نمی‌داند از کدام راه باید برود. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا با انتخاب راه درست، به اتومبیل برسد؟

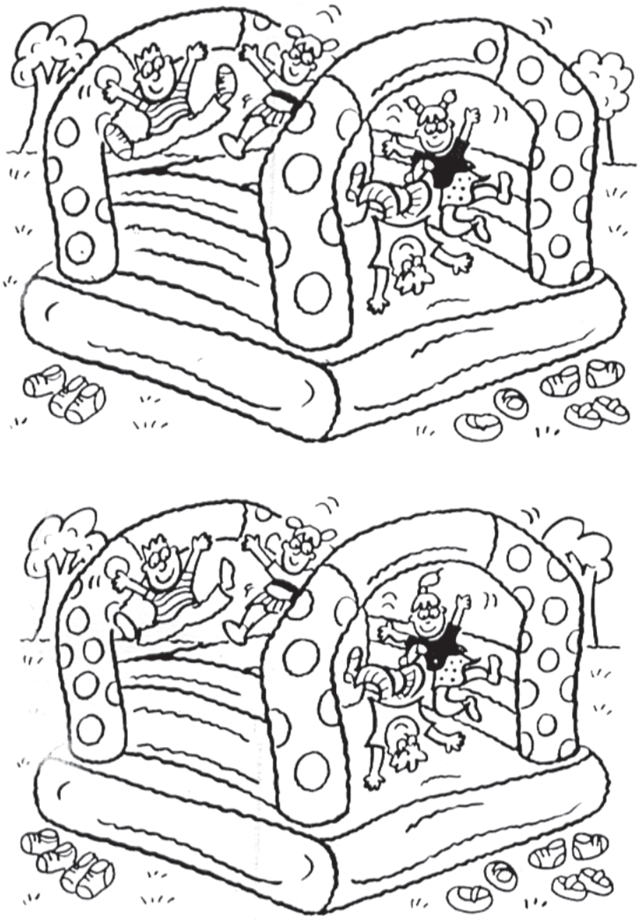

بازیگوشی با (۱۲) اختلاف!

«پرویز» و دوستانش بر روی تشک بادی به جست‌وخیز پرداختند. یکی از دوستانشان که از ذوق نقاشی برخوردار بود، از این صحنه دو نقاشی تهیه کرد، اما وقتی این دو تصویر را در کنار یکدیگر گذاشت متوجه شد که در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این پنج پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ اولین زنی که قله «اورست» را فتح کرد چه نام داشت و اهل کجا بود؟

۲ـ ساز «ویلن» چند رشته سیم دارد؟

۳ـ «تاکا» واحد پول کدام کشور است؟

۴ـ نخستین جراحی که برای عمل جراحی، از مواد ضدعفونی‌کننده استفاده کرد چه نام داشت و اهل کجا بود؟

۵ـ «توماس من» چه کاره بود؟

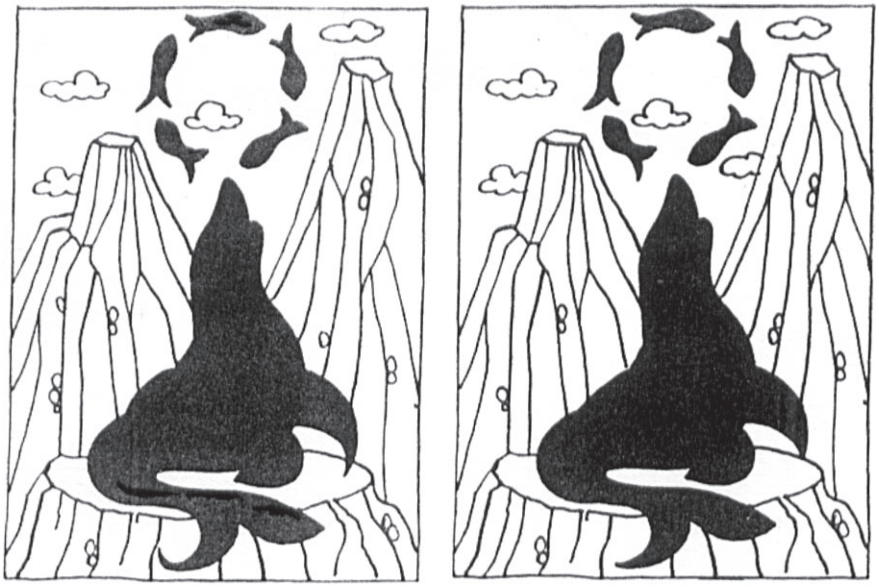

دو تصویر و (۱۰) اختلاف!

در نگاه اول، این دو تابلو کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما این‌طور نیست. با کمی دقت متوجه خواهید شد که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کرده علامت بزنید؟

از مردم جاه‌طلب هم ممکن است کارهای بزرگ سر بزند و هم اعمال پست.

•ناپلئون

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

گفتگویی دلنشین با حسین رفیعی مجری و بازیگر

آرزو دارم بپرم!

گفت‌وگو از: سیما و سیمین حسنی

اشاره:

حسین رفیعی متولد ۱۵ دی ماه ۱۳۴۸ (سال خروس) است. وی کار تلویزیونی را از سال ۷۳ با یک مجموعه طنز به کارگردانی داریوش کاردان شروع کرد. حرفه اصلی و مورد علاقه‌اش نقاشی است و در همین رشته تحصیل کرده، و لیسانس نقاشی دارد. فیلم‌های سینمایی و مجموعه‌های کمکم کن، عاشق فقیر، اُ مثبت، گل آفتابگردان، سفر به چزابه و برنامه‌های ترکیبی نیم رخ، مهتاب، زیر گذر، مسابقه در صد ثانیه، مسابقه تلفنی، تابستانه و صبح آمد (که هم‌اکنون صبح‌ها از شبکه سه پخش می‌شود) جزء شناسنامه کاری وی محسوب می‌شود. وی شخصاً کار برای کودکان را می‌پسندد، هر چند با ایفای شخصیت «فَ‌فَ» در برنامه نیم‌رخ یا «جیم جمل» در شبکه جهانی جام جم بر محبوبیت خود افزود. حسین رفیعی یک فرزند ۶ ساله به نام «باربد» دارد و اهل شهرستان اراک است.

◄اولین دستمزدی که دریافت کردید چقدر بود و بابت چه کاری؟!

◄◄اولین دستمزد من در تلویزیون ماهی ۲۰ هزار تومان بود و سال ۷۳ برای برنامه «۳۹» که یک کار طنز بود به کارگردانی داریوش کاردان و مرحوم خسروی که با افرادی همچون بیژن بنفشه‌خواه، کیهان ملکی و مهران غفوریان همبازی بودم که این مجموعه از شبکه دوم سیما پخش شد.

◄علاوه بر اجرا و بازیگری شغل دیگری هم دارید؟

◄◄شغل من از چند سال پیش مرمت آثار آنتیک و عتیقه بوده. ضمناً از سال ۵۵ کار اصلی من تعمیر مبل و صندلی و لوازم چوبی بود، اما از زمانی که به هنرستان رفتم، نقاشی روی چوب و مرمت تابلوها هم به این کارها اضافه شد و درحال حاضر نقاشی تدریس می‌کنم.

◄با توجه به اینکه شما شاخه‌های مختلفی را در حیطه کاری خود تجربه کردید، کدامیک را بیشتر می‌پسندید؟

◄◄درواقع کار من آموزش هنر برای کودکان است و کار برای کودکان را خیلی دوست دارم و کارهایی را که برای گروه سنی کودک انجام دادم، بیشتر از بقیه می‌پسندم. البته بیشتر کارهایی را هم که برای بزرگسالان انجام داده‌ام، مخاطبانش بیشتر کودک بوده‌اند، چون انرژی و کودک درونی‌ام را هیچ وقت نگذاشتم بزرگ شود و مرا ترک کند.

◄ورود شما به این حرفه به چه صورت بوده، اتفاقی، شانسی، رابطه‌ای یا به خاطر تحصیلات؟

◄◄هر چهار گزینه صحیح است! چون وقتی من به دانشگاه می‌رفتم یکی از دوستانم به نام امیر غفارمنش به من گفت برویم نزد آقای کاردان چون ایشان دارند برای بازی تست می‌گیرند و ایشان رابط من با تلویزیون بود، چون از بین آن همه دانشجو، آقای کاردان به من این پیشنهاد را داد و رفتم و تست دادم و مرحوم خسروی و آقای کاردان از کار من اظهار رضایت کردند و قبول شدم، این اتفاق البته شانس من بود.

◄آیا از شکست می‌ترسید؟

◄◄اصولاً شکست برای انسان است و هیچ انسانی نیست که بگوید من همیشه موفق بوده‌ام، همه آدمها وقتی به دنیا می‌آیند بزرگترین شکست زندگی‌شان را تجربه می‌کنند چون وارد مکانی می‌شوند که باید سختی بکشند تا از این دنیا به دنیای دیگر بروند و آرامش داشته باشند و هر شکستی، مقدمه پیروزی است، به شرط آنکه با همتی مضاعف همراه باشد.

> **◁بیشتر کارهایی را که برای بزرگسالان انجام دادم، مخاطبانش کودکان بودند!**

◄برای بهتر شدن کار خود، چه می‌کنید؟

◄◄چون خودم نقاشی هم می‌کشم، یاد گرفته‌ام که طبیعت و اطرافم را خوب ببینم، برخلاف کسانی که وقتی از آنها می‌خواهی نقاشی کنند آنچه را که در مقابل دارند، نقاشی می‌کنند، من سعی می‌کنم فضای اطراف او را بکشم، چون نوری که به چشم من می‌آید آن شئ نیست، بلکه فضای آن است و مسلماً برای بهتر شدن کارهایم آدمها، رفتار و کردار آنها را خوب می‌بینم و اگر به‌طور مثال نقش کودکی را به من می‌دهند، سعی می‌کنم که واقعاً بچه شوم نه اینکه فقط نقش کودک را بازی کنم، درواقع نقش را در ذهن خودم نقاشی می‌کنم و تا حدودی هم در این زمینه موفق بوده‌ام.

◄در فواصل میان برنامه چه می‌کنید؟

◄◄اولین فرصتی که پیدا کنم نقاشی می‌کشم، چون عشق من در اوقات فراغت فقط نقاشی است.

◄کارهایتان را برای فروش هم ارائه می‌کنید؟

◄◄کارهای من مثل بچه است، وقتی بچه‌ای به دنیا می‌آید، پدر و مادر نمی‌توانند ادعا کنند که تا آخر عمر آن بچه را نزد خود نگه می‌دارند، چون خواسته یا ناخواسته آن بچه از آنها جدا می‌شود، ازدواج می‌کند و می‌رود. تابلوهای من هم همین‌طور هستند من آنها را به افراد دیگری می‌سپارم، حالا بعضی‌ها از آن خوب محافظت می‌کنند و بعضی هم به عکس! بالاخره همه پسرها و دخترهایی که ازدواج می‌کنند خوشبخت نمی‌شوند.

◄تابلوهایتان را هدیه می‌دهید یا می‌فروشید؟

◄◄من تابلوی نقاشی به کسی هدیه نمی‌دهم چرا که معتقدم باید بهای کار هنری پرداخته شود تا ارزش هنری‌اش حفظ شود و زنده بماند.

◄آخرین تابلویی که کشیدید طرحش چه بود و آن را چند فروختید؟

◄◄آخرین کاری که فروختم یک تابلوی نقاشی بود برگرفته از شخصیت یک پیرمرد. این سوژه برمی‌گردد به زمانی که من به هنرستان می‌رفتم، در حوالی پیچ شمیران پیرمردی بود که سیگار می‌فروخت، ما به او گفتیم که می‌خواهی به اندازه پول سیگارهایت به تو پول بدهیم و کنار اجاق گرم بنشینی و چای گرم هم بنوشی، به این ترتیب او پذیرفت که به آتلیه ما بیاید تا از او طرح بکشیم، البته ناگفته نماند که بعدها او حرفه‌ای شد و وقت می‌داد تا از این آتلیه نقاشی به آن آتلیه برود تا از او طرح بکشند، هرچند مدل شدن هم کار راحتی نیست اما به هرحال، مدتی قبل این طرح را از انباری بیرون آوردم و کنار کارهای دیگرم گذاشتم و یک

نفر آمد و آن تابلو را پنجاه هزار تومان خریداری کرد.

◀چرا از بازیگری فاصله گرفتید، به انتخاب خودتان بوده یا کار مناسبی پیشنهاد نشده است؟

◀◀از بازیگری فاصله نگرفته‌ام و کارهایی را در زمینه بازیگری انجام می‌دهم.

◀مقابل دوربین تلویزیون با خارج از آن محیط چقدر تفاوت دارید؟

◀◀برخی از مردم می‌گویند چرا در کارهایی که در تلویزیون و در برنامه‌ها انجام می‌دهی، بیرون از آن محیط انجام نمی‌دهی و چرا اینقدر بداخلاق هستی. من هم به آنها می‌گویم وقتی یک فوتبالیست وارد زمین می‌شود، لباس ورزشی به تن می‌کند، اما وقتی همان فوتبالیست به عروسی می‌رود با کت و شلوار می‌رود، خوب آن لباس مناسب زمین ورزشی است و این کت و شلوار هم مناسب عروسی است. بنابراین من جلوی دوربین آن چیزی هستم که مردم می‌خواهند، ولی خارج از آن محیط برای خودم زندگی می‌کنم.

◀مگر خارج از محیط استودیو، انسان بداخلاقی هستید؟

◀◀بداخلاق نیستم، اما اصولاً آن چیزی هم نیستم که مردم جلوی دوربین می‌بینند.

◀وقتی از کار روزمره خسته شده‌اید یا از لحاظ روحی آشفته و پریشان هستید و باید برای یک برنامه زنده حاضر شوید، چگونه آرامش از دست رفته خود را بدست می‌آورید؟

◀◀من عادت کرده و یاد گرفته‌ام که اتفاقات و دقایقی که ممکن است برای من آشفتگی و پریشانی خاطر بوجود آورد، فقط برای شخص من است و به بیننده هیچ ارتباطی ندارد من خادم مردم هستم و خدمت باید بی‌منت باشد و اگر مجری ناراحتی خاص خودش را به بیننده منتقل کند، نشان از ضعف اوست و نشان از ضعف مدیران.

◀تا چه حد به این حرفه و آینده آن امید دارید؟

◀◀یک جمله معروف است که می‌گوید، اگر امید و خواب را از انسان بگیرند، انسانها با یک موجود مرده هیچ فرقی نمی‌کنند. من همیشه به زندگی امیدوارم، اما به این حرفه هیچ امیدی ندارم! به خودم امید دارم چون دلخوشی‌ها کم نیست، این خورشید، کودک آن هفته، کفتر پس فردا و هنوز نان گندم خوب است.

◀شما از چه کسی حساب می‌برید؟

◀◀یکی از مشکلات زندگی من این است که از کسی حساب نمی‌برم و بیشتر از خودم حساب می‌برم چون همیشه اوست که خیلی از کارهایی که نباید انجام شود را به من می‌گوید که انجام ندهم یا به عکس اما اگر بخواهم جواب کلی بدهم، می‌گویم از خدا.

◀بزرگترین و کوچکترین آرزوی شما چیست؟

◀◀به آن چیزهایی که در ذهنم بوده رسیده‌ام تنها آرزویی که به آن نرسیده‌ام یکی پریدن با چتر از هواپیما است و دیگری رفتن به قله دماوند، چون خیلی دوست دارم از قله دماوند همه جا را ببینم.

◀به مرگ هم فکر کردید؟

◀◀همه افرادی که من را می‌شناسند می‌دانند که کارهایم را طوری انجام می‌دهم که فردا به کسی بدهکاری نداشته باشم یا افسوس آن را نخورم، چون هیچ کس نمی‌داند تا کی زنده است.. من با مرگ رفیقم و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت!

◀تا به حال آرزوی مرگ کرده‌اید؟

◀◀اصولاً آرزوی مرگ برای آدمهای ضعیف است، امیدوارم هنگامی به مرحله مرگ برسم که به تکامل رسیده باشم.

◀زندگی را در یک جمله تعریف کنید؟

◀◀به قول سهراب سپهری، زندگی ضرب زمین در ضربان دل ماست یا جمله‌ای است که می‌گوید ما همه لحظات را شمردیم تا به خوشبختی برسیم، ولی افسوس که خوشبختی همان لحظات بود و ما ندانستیم.

◀آخرین جمله زیبایی که شنیدید چه بوده و از چه کسی؟

◀◀یک «SMS» خواندم که دوستان خوب مثل ستاره هستند و علتش هم این است که وقتی آنها را نمی‌بینی خیالت راحت است که سر جایشان هستند و همیشه با تو دوست هستند، در جامعه ما دوستان خوب مانند زاپاس عمل می‌کنند، هر وقت که پنچر می‌کنی یادت می‌افتد که یک دوست خوب هم داری به همین دلیل من تخلص سنجاق قفلی را برای خودم انتخاب کردم و هرجا که امضا می‌کنم، تصویر سنجاق قفلی هم در کنار آن است چون معتقدم سنجاق قفلی رفیقی است که بدون منت با تو دوست است.

◀رابطه شما با موسیقی چطور است؟

◀◀مگر موجود زنده‌ای در دنیا پیدا می‌شود که از موسیقی لذت نبرد، موسیقی آرامش‌بخش است حتی اگر موسیقی از طبیعت باشد.

◀بهترین و مهمترین چیزی که در زندگی و هنر به آن رسیدید؟

> **◁یکی از مشکلات زندگی من این است که از کسی حساب نمی‌برم و بیشتر از خودم حساب می‌برم**

◀◀محبت و دوستی مردم. همین قدر که مردم تو را از جنس خودشان می‌دانند یا وقتی بعد از اجرای یک برنامه در شبکه مهاجر با سفر به انگلیس تو را مورد محبت قرار می‌دهند، این بزرگترین دستاورد من است که توانسته‌ام از طریق این رسانه با همه مردم کره زمین ارتباط صمیمانه برقرار کنم.

◀اگر یک نفر به سبب داشتن علاقه برای ورود به این حرفه از شما کمک بخواهد به او چه می‌گویید؟

◀◀موارد این چنینی بسیار زیاد بوده، من اصولاً اولین کمکی که به آنها می‌کنم این است که بروید و از راه تحصیلات وارد این حرفه شوید. شما ممکن است یک خانه را از شیشه بسازید و زیبا شود اما با یک سنگ فرو می‌ریزد اما اگر همان خانه را با اصول صحیح بسازید حتی با زمین لرزه هم به‌سادگی ویران نمی‌شود، پس همه چیز باید از پایه و بنیاد درست ساخته شود چون ماندن در این کار بسیار سخت است.

◀تا چه حد به حرف‌های خود اعتقاد دارید؟

◀◀سعی می‌کنم حرفی را بزنم که به آن معتقد باشم و بتوانم آن را انجام دهم.

◀اهل سفر هم هستید؟

◀◀بسیار زیاد. ایرانگردی را بیشتر از همه دوست دارم و همه می‌دانند من همیشه چمدانم بسته و آماده است. آن زمان که تنها بودم تنها سفر می‌رفتم ولی حالا با همسر و پسرم سفر می‌کنیم.

◀آخرین سفری که رفتید کی بوده و به کجا بوده است؟

◀◀چندی پیش به اراک و روستای ابراهیم‌آباد، زادگاه پدرم سفر کردیم.

◀در کنار محبوبیت در این حرفه چقدر به ثروت و شهرت فکر می‌کنید؟

◀◀افرادی که وارد هنر می‌شوند اگر بگویند هنر برای هنر است نه هنر برای جیب، حرف بیهوده‌ای زده‌اند. به خاطر اینکه من یک متعلقاتی دارم و فرزند و همسر من هم مثل بقیه، صبحانه نان و پنیر می‌خورند نه سیمرغ بلورین و نوارهای کاست و تابلوهای نقاشی در نتیجه باید به مساله مالی کارم هم فکر کنم.

◀موفقیت خود را مدیون چه کسی هستید؟

◀◀مدیون پدر و مادرم.

ورق بزنید

شما فرزندان خودتان را فقط عاقل بار آورید، آنها خود راه سعادت را پیدا می کنند

مک - ایرانشهر

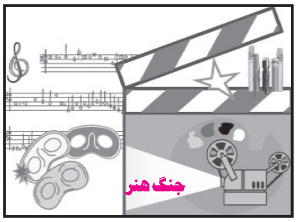

بقیه از صفحه قبل

◄چند خواهر و برادرید؟

◄◄سه خواهر دارم و یک برادر و از میان آنها فقط من کار هنری می‌کنم.

◄چقدر به شانس معتقدید؟

◄◄شانس را رد نمی‌کنم همانطور که حس ششم و قدرت‌های ماوراءالطبیعه را نمی‌شود انکار کرد. ولی آدمی که خودش را در مسیر باد یا جریان آب قرار بدهد می‌تواند این شانس را داشته باشد که در مسیر خوبی قرار بگیرد اما هر آدم خوش‌شانسی که سکه‌ای را پیدا می‌کند قطع به یقین آدم بدشانسی آن را گم کرده و همیشه شانس دورو دارد.

◄چه چیزی باعث آرامش شما می‌شود؟

◄◄طبیعت، خصوصاً وقتی به ماهیگیری می‌روم یا زمانی که شب به کوهنوردی می‌روم، سکوت و آرامش کوهستان آرامم می‌کند و همچنین با نقاشی خیلی آرامش پیدا می‌کنم.

◄شیرین‌ترین روز زندگی شما چه روزی بوده است؟

◄◄برای من یکی از آن روزهای شیرین روزی بود که پسرم به دنیا آمد.

◄پایان کار یک هنرمند کجاست؟

◄◄امیدوارم که عاقبت به خیر شوم، معتقدم افرادی مانند آقای جمشید مشایخی و عنایت بخشی و عنایت شفیعی افرادی هستند که در جوانی به این حرفه روی آوردند و تاکنون انسانهای موفقی بوده و هستند و همیشه محبوب هستند امیدوارم من هم همانند آنها به جایگاهی درست برسم.

◄تا به حال شایعه‌ای راجع به خودتان شنیدید؟

◄◄خیلی زیاد، یک روز یک نفر روبروی من ایستاد و گفت: حسین رفیعی در اصفهان زندگی می‌کند و یک دختر هفت ساله هم دارد!

◄اگر یک تریبون آزاد به شما بدهند و بگویند هرچه دلتان می‌خواهد بگویید، چه می‌گویید؟

◄◄می‌گویم آقایانی که وزیرند، مدیرند، رئیسند و جزء مسوولان هستند، یادشان نرود که یک روزی در کوچه‌ای با یک جفت دمپایی و پیژامه و یک زیرپیراهن بین بچه‌هایی بازی می‌کردند که آن زمان بچه محل بودند، حالا که مسوول شده‌اند، آن بچه محل‌ها و هم‌بازی‌هایشان را یادشان نرود و یادمان نرود که همه ما یک عکس یادگاری از دوران بچگی داریم و یادمان نرود که همه ما متعلق به یک کشور هستیم به نام ایران که همه جای آن متعلق به همه ما است.

◄حرف آخر؟

◄◄جوانان به دنبال این باشند که نام جدیدی خلق کنند، نه اینکه زیر سایه نامی دیگر به استراحت بپردازند!

■

چند نکته یک اشاره

نویسنده: محمدرضا لطفی

به سینمای کوتاه بها دهیم

چندی پیش، به دیدن یکی از دوستان فیلمساز در عرصه سینمای کوتاه رفتم. وی هشت ماه قبل فیلم کوتاهی ساخته و این فیلم در یکی از جشنواره‌های اروپایی عرضه شده بود و حال پس از پایان آن جشنواره، وی به ایران بازگشته بود. جالب است بدانید که همین دوست فیلمساز به جای آنکه از شرکت در آن جشنواره خوشحال باشد، از وقتی که به ایران بازگشته، ناراحت و افسرده است. وقتی علت افسردگی وی را جویا شدم، آهی کشید و گفت:

ای کاش اصلاً به آنجا نمی‌رفتم و وضعیت سینمای فیلم کوتاه را در نقاط دیگر دنیا از نزدیک نمی‌دیدم، تازه در آن زمان بود که متوجه شدم که ما کجا هستیم و آنها کجا، بله در تمام نقاط پیشرفته دنیا چنان عزت و اعتباری برای فیلم کوتاه و فیلمسازان آن قائل هستند که حد و اندازه ندارد. در آن کشورها سالن‌های متعدد مخصوصی وجود دارد که فقط مختص به نمایش فیلم کوتاه است و مردم از این سالن‌ها و فیلم‌های کوتاه چنان استقبالی می‌کنند که فقط باید دید! در همین کشورها چندین و چند شبکه تلویزیونی وجود دارد که وظیفه‌اش فقط نمایش و پخش آثار کوتاه است و جالب است که یکی، دو مورد از این شبکه‌ها، کابلی و پولی است. بله در خیلی از کشورها، سینمای کوتاه سکویی برای ساخت فیلم بلند به حساب نمی‌آید و برای خود شاخه مستقل و مهمی از سینما محسوب می‌شود. ضمناً در بسیاری از کشورهای اروپایی و آمریکایی، هر کمپانی فیلمسازی موظف است تا در سال چند فیلم کوتاه بسازد تا مجوز فعالیتش باطل نشود و...

هنگامی که صحبت‌های دوستم به پایان رسید، ناخودآگاه احساس کردم که من هم دچار افسردگی شده‌ام و با افسوس و حسرت به حرفهای وی فکر کردم. به راستی آیا فکر می‌کنید ما در کشورمان اصلاً چیزی با نام سینمای کوتاه داریم؟ هنگامی که این حرفها را شنیدم و در مقابل در کشور خودم می‌بینم که حتی بزرگترین فیلمسازان کوتاه ما آرزویشان این است که آثارشان در جایی نشان داده شود، چکار باید کرد؟

از مسوولان ذیربط انتظار ندارم که سالن‌هایی را برای فیلم کوتاه بسازند یا شبکه‌های تلویزیونی برای این آثار تاسیس کنند یا دفاتر فیلمسازی، هر سال موظف به تولید چند فیلم کوتاه شوند. (هر چند که در نگاه جهانی، این انتظارات چیز بزرگ و غیرمعقولی به حساب نمی‌آید) اما انتظار دارم به شکلی با این مقوله برخورد کنند که مردم کشورمان بدانند (و نه اینکه فیلم کوتاه ببینند) که فیلم کوتاه چیست و همانند برخی از افراد نباشند که فکر می‌کنند فیلم کوتاه یعنی همین آگهی‌های تبلیغاتی سریال‌ها!

تولد یک روزنامه سینمایی

به‌راستی پرسش این است سینمایی که در سال ۶۰ فیلم تولید می‌کند و ۴۰ عنوان نمایش دارد، نیاز به این همه فیلمنامه و ماهنامه و دوهفته‌نامه و هفته‌نامه و یک روزنامه دارد؟ باید بپذیریم که سینمای ما با تمام حوادث و جذابیت‌هایی که دارد و با آن همه حرف و حدیث‌ها و قابلیت‌های نهان و آشکار، سینمای خبرسازی نیست، به‌راستی در طول یک هفته، مگر چند فیلم کلید می‌خورد؟ چند فیلم اکران می‌شود؟ چند اتفاق و رویداد مهم رخ می‌دهد و...

اما این یک روی سکه است و طرف دیگر آن چیزی نیست جز عطش مردم برای آگاهی از سینما. بهتر است بپذیریم که بیشتر مردم کشورمان بیشتر از آنکه تمایل به دیدن فیلم و سینما رفتن داشته باشند، دوست دارند از اخبار و حواشی آن مطلع شوند و از آن سر درآورند. برای همین است که در بیشتر قریب به اتفاق روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌هایی که در کشورمان منتشر می‌شود، صفحه یا صفحاتی به سینما و رویدادهای آن اختصاص می‌یابد.

به هر روی در این میان و با این وضعیت که تا چندی پیش تنها یک روزنامه سینمایی در کشورمان وجود داشت، مدتی است که دومین روزنامه سینمایی هم با نام «امتیاز» شروع به انتشار کرده است. قصد ندارم درباره کیفیت این روزنامه بحث کنم، چرا که هنوز برای قضاوت خیلی زود است و از طرف دیگر سرسختانه بر این باور هستم که انتشار بی‌محتواترین کتاب و نشریه، حتی فایده‌اش از تاسیس بهترین و شیک‌ترین کافی‌شاپ و رستوران بیشتر است و در ضمن از هر زاویه که نگاه کنیم برای کشور و سینمای ما این یک افتخار به حساب می‌آید که صاحب دو روزنامه سینمایی هستیم، درحالی که بسیاری از کشورهای اروپایی هنوز حتی یک روزنامه سینمایی هم ندارند.

از بیضایی چه خبر؟

من، سرسختانه بر این باورم در هیچ کشور دنیا، فیلمسازی به‌راحتی فیلم ساختن در ایران نیست و از طرف دیگر در هیچ کشور دنیا هم فیلم ساختن به سختی و دشواری در ایران نیست! و حال مجالی دست داده است تا یک مثال عینی و به روز در باب همین مساله برای شما خوانندگان عزیز ارائه کنم، در کشور ما کارگردانانی هستند که یک‌شبه تصمیم می‌گیرند فیلم بعدی خود را بسازند و فردا فیلمنامه‌ای تهیه می‌کنند و روز بعد درخواست پروانه ساخت می‌دهند و ظرف ۴۸ ساعت این پروانه را شکار می‌کند و یک هفته پیش تولید می‌کنند و دو ماه فیلمبرداری می‌کنند و بعد هم ظرف مدت کوتاهی مراحل فنی را به پایان می‌رسانند و کار تمام! از این دست انسان‌ها را در سینما کم نداریم، ولی چه بخواهیم و چه نخواهیم، بهرام بیضایی نامی است که با هنر سینما و نمایش کشورمان پیوند خورده است و استاد مسلم این عرصه به حساب می‌آید. تک تک صحنه‌های تئاترها و فیلمهایش سراسر دقت و ظرافت است، با جان و دل یقین و اعتقاد دارم که سینمای ما از وجود چنین نابغه‌ای باید نهایت استفاده را ببرد، ولی متاسفانه دقیقاً برعکس است و دیگران فیلم می‌سازند و...

از ساخت آخرین کار بهرام بیضایی، یعنی فیلم «سگ‌کشی» سالها می‌گذرد و چندی پیش گفته شد که وی درصدد ساخت فیلم جدیدی با عنوان «لبه پرتگاه» است، اما با وجود پروانه ساخت، دوباره سنگ‌اندازی‌ها و کارشکنی‌ها آغاز شد، دوباره بنا به دلایلی کار به تعویق افتاد و بهانه‌تراشی رونق گرفت.

و این جای بسی تاسف دارد، و شخصاً امیدوارم این اتفاق صورت بگیرد و ما شاهد فیلم دیگری از استاد بهرام بیضایی باشیم، چون جا دارد که قدر گنجینه‌هایمان را بیشتر بدانیم، اما...

گشتی در دنیای خبرها

محمدرضا فروتن با «زن دوم»

هفته آینده فیلمبرداری جدیدترین کار سیروس الوند با عنوان «زن دوم» آغاز می‌شود.

فیلمنامه این فیلم را فرشته طائرپور و مینو کریم‌زاده نوشته‌اند. «زن دوم»، قصه زندگی عاشقانه مهتاب (نیکی کریمی) و بهرام (محمدرضا فروتن) است که با شنیدن خبری به بحران کشیده می‌شود.

آناهیتا نعمتی، امیر آقایی، هنگامه قاضیانی و... دیگر بازیگران «زن دوم» هستن دکه در لاریجان جلوی دوربین می‌رود.

اهالی بره در باغ مظفر

تصویربرداری سریال جدید مهران مدیری با نام باغ مظفر پس از مراحل پیش تولید، شروع شد.

داستان این مجموعه ۴۵ قسمتی درباره دو تن از نوادگان خانهای تهران است که در مجاورت هم در تهران امروز زندگی می‌کنند، زندگی آرام و بسته آنها با ازدواج پسر یکی از آنها و ورود عروس جدید به خانواده ماجراهایی را پدید می‌آورد. شایان ذکر است که نام و داستان این مجموعه طنز هیچ ارتباطی با قاجار ندارد و این سریال قرار است در ماه آذر از شبکه سوم سیما پخش گردد.

بازیگران این سریال عبارتند از: مهران مدیری، سیامک انصاری، نادر سلیمانی، جواد رضویان، شقایق دهقان، سحر جعفری جوزانی، نصرالله رادش، محمدرضا هدایتی، سعید پیردوست، هادی کاظمی، ساعد هدایتی، علی لک‌پوریان، شایان احدی‌فر، جواد عزتی، الیکا عبدالرزاقی و تعدادی بازیگر مهمان. نویسندگی این مجموعه طنز به سرپرستی پیمان قاسم‌خانی و تهیه‌کنندگی آن به عهده مجید و حمید آقاگلیان می‌باشد.

مهدی سلوکی احضار شد!

مهدی سلوکی بعد از سریال نرگس در چند کار حضور پیدا کرد و تاکنون سال پرکاری را پشت سر گذاشته است. مهدی در حال حاضر مشغول بازی در فیلمی به کارگردانی آرش معیریان با عنوان احضارشدگان است.

احضارشدگان قصه خوابگردهای خیابانی است و دو برادر و دو خواهری که در تنهایی برای زنده ماندن، میان خوابگردها سرگردان به تقلا می افتند.

شهرام حقیقت‌دوست، زیبا بروفه، فرهاد قائمیان، مهدی امینی‌خواه و... دیگر بازیگران احضارشدگان هستند.

کوتاه و بدون تیتر

☑مجید جوزانی مدیر کل فرهنگی شهرداری تهران گفت: سینما آزادی تا جشنواره فیلم فجر سال آینده به بهره‌برداری می‌رسد. همچنین شهرداری تهران ساخت ۱۵ سالن سینما را در برنامه خود دارد.

☑در پنجاه و یکمین جشنواره «وایادواید» اسپانیا، فیلم «زمستان است» ساخته رفیع پیتز، برنده جایزه خوشه نقره‌ای شد.

☑چهارمین جشنواره سراسری فیلم ۱۰۰ حوزه هنری دی ماه سال جاری در تهران برگزار می‌شود.

☑در دومین جشنواره فیلم پلیس که از ۱۹ تا ۲۱ دی ماه در تهران برگزار می‌شود، نمایشگاه عکس بازیگران سینمای ایران در نقش پلیس برگزار می‌شود.

☑رضا عطاران از آذر ماه سال جاری ساخت مجموعه‌ای را برای نوروز امسال آغاز می‌کند. عطاران این مجموعه را برای شبکه سوم سیما می‌سازد.

☑تصویربرداری یک مشت پر عقاب به کارگردانی اصغر هاشمی که از نیمه دوم ۸۴ آغاز شده بود، به پایان رسید.

☑رضا ایران‌منش هنرمند جانباز اوایل آبان ماه به دلیل وخامت وضعیت جسمانی در بیمارستان آتیه بستری شد و تحت عمل جراحی قرار گرفت.

☑جایزه خروس طلایی و صد گل جشنواره «هانگ‌ژو» در چین به پارسا پیروزفر برای بازی در فیلم اشک سرما تعلق گرفت.

☑جشنواره آثار سینمایی، تلویزیونی و فیلمنامه‌هایی در ارتباط با ایدز از ۱۱ تا ۱۴ آذرماه در فرهنگسرای نیاوران برگزار می‌شود.

☑نمایش «قصه تلخ طلا» به کارگردانی بهروز غریب‌پور از هفته قبل در تالار چهارسو تئاترشهر به روی صحنه رفت.

☑حسن خجسته معاون صدا گفت: بخش زیادی از قصه‌گویی رادیو به تلویزیون منتقل شده است.

☑فریدون حسن‌پور برای ایام محرم امسال مجموعه‌ای تلویزیونی را با عنوان «پریدخت» می‌سازد. این مجموعه که جریان آن در دهه ۲۰ اتفاق می‌افتد محصول شبکه دوم سیما است.

☑محمدعلی نجفی فیلمساز حرفه‌ای سینما درصدد ساخت فیلمی با عنوان «رز بی‌خار» است.

☑در دومین جشنواره فیلم پلیس «رنگ ارغوان» به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا به نمایش درمی‌آید. این فیلم مدتها است که توقیف شده است.

☑تهمینه میلانی فیلم جدیدش تسویه‌حساب را اواخر آذر ماه جلوی دوربین می‌برد.

فیلم‌ها در مراحل مختلف

پیش تولید

تسویه‌حساب (تهمینه میلانی)، جعبه موسیقی (فرزاد موتمن)، تلخ عین عسل (محمد باشه آهنگر)، از تهران تا بندر (سعید اسدی)، فریاد سکوت (عزیزالله حمیدنژاد)، آدامس بادکنکی (سیداحمد حسنی مقدم)، ارابه مرگ (رضا اعظمیان)، پنالتی (انسیه شاه‌حسینی)، خار مغیلان (رحیم رحیمی‌پور)، لاک‌پشت (ابوالحسن داوودی)، رز بی‌خاطر (محمدعلی نجفی).

مرحله فیلمبرداری

مصائب دوشیزه (مسعود اطیابی)، پارک‌وی (فریدون جیرانی)، چهارانگشتی (سعید سهیلی)، روز سوم (محمدحسین لطیفی)، احضارشدگان (آرش معیریان)، بچه‌های ابدی (پوران درخشنده)، پاداش سکوت (مازیار میری)، رئیس (مسعود کیمیایی)، سه زن (منیژه حکمت)، آشکار (محسن امیر یوسفی)، به کدامین گناه (ابوالقاسم طالبی).

مرحله تدوین و فنی

مثل یک قصه (خسرو سینایی)، آفتاب بر همه یکسان می‌تابد (عباس رافعی)، رامی (بابک شیرین صفت)، در شهر خبری نیست هست (رضا خطیبی)، پابرهنه در بهشت (بهرام توکلی)، سنگ، کاغذ، قیچی (سعید سهیلی)، نسکافه داغ داغ (علی قوی‌تن)، پسران آجری (مجید قاری‌زاده)، عاشق (افشین شرکت)، ملودی (جهانگیر جهانگیری)، گناه من (مهرشاد کارخانی)، قفل ساز (غلامرضا رمضانی)، خدا نزدیک است (علی وزیریان)، ایستگاه بهشت (نادر مقدس)، اخراجی‌ها (مسعود ده‌نمکی)، فرود در غربت (سعید اسدی)، رنگهای خاطره (امیر شهاب رضویان)، بالاتر از آسمان (فریدون حسن‌پور).

آماده نمایش

مهمان (سعید اسدی)، خاک سرد (رضا سبحانی)، تله (سیروس الوند) و...

عاقل کسی است که این جهان را همچون دوزخی پندارد

● ابوطالب ایزدی

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

آخرین صحنه

«برت دیلین»، باشتاب داخل راهرو تاریک شد، کلید را درون قفل در ورودی جا گذاشت و یکراست به سمت اتاق کار خود رفت. هنگامی که می‌خواست چراغ روی میز را روشن کند، متوجه سایه‌ای روی دیوار شد. سایه یک مرد که تپانچه‌ای در دست داشت. برت دیلین جا خورد و ناگهان با دست، سینه خود را گرفت و به روی صندلی پشت میز کارش افتاد. مردی که اسلحه در دست داشت از تاریکی بیرون آمد و چراغ روی میز را روشن کرد.

او مرد جوانی بود با قدی کشیده و موهایی کم‌پشت و طلایی رنگ. او همچنان لوله اسلحه را به سوی برت دیلین نگه داشته بود. برت دیلین که رنگ پریده نشان می‌داد، با دستهای لرزان سعی کرد تا در یکی از کشوهای میز تحریرش را باز کند، ولی صدای آمرانه مرد مسلح، او را بر جای خود میخکوب کرد:

- بابا بزرگ، بهتر است دنبال اسلحه نگردی، چون قبل از اینکه اسلحه را پیدا کنی، حسابت پاک است.

برت دیلین بریده بریده و هراسان گفت:

- قرصهایم... قرصهایم... من باید قرص بخورم.

و سپس از درون کشو - بدون اعتنا به اسلحه مرد ناشناس - شیشه قرصی را بیرون آورد و یکی از قرصها را بلعید.

برت دیلین پس از بلعیدن قرص در صندلی خود فرو رفت، درحالی که چشمانش را بسته و رنگ چهره‌اش همانند مردگان سفید شده بود. مرد مسلح به موهای نقره‌ای برت دیلین خیره شد. انگشتان او فشار بیشتری بر ماشه آورد، ولی گلوله‌ای را شلیک نکرد. مرد به جای شلیک گلوله، نگاهش را به پنجره باز دوخت و از آنجا به عکس‌های گوناگون برت دیلین که بر دیوارها بود، خیره شد. عکس‌ها، برت دیلین بازیگر بزرگ را در نقش‌های گوناگونی که بازی کرده بود، نشان می‌داد.

مرد دوباره لوله اسلحه را به سوی برت دیلین نشانه رفت، ولی باز ماشه را نفشرد، او با حالتی عصبی موهایش را چنگ زد و دندانهایش را برهم فشار داد.

برت دیلین کم‌کم چشمان خود را گشود و پرسید: چه خبر شده، چه می‌خواهید؟

- همه چیز!

- هرچه دارم، بردار و برو.

مرد ناشناس سری تکان داد: حالا تصمیم من عوض شده است بابا بزرگ. شاید اگر ناگهان سر و کله‌ات پیدا نمی‌شد، اینکار را می‌کردم ولی حالا نه... تو قیافه مرا دیده‌ای و کافی است که مشخصاتم را به پلیس بدهی، ناچارم که خدمت تو برسم.

برت دیلین از جا برخاست: منظور تو این نیست که می‌خواهی مرا بکشی، مگر نه؟

مرد با اسلحه برت را وادار کرد تا دوباره بنشیند و گفت: آفرین بابا بزرگ! درست حدس زدی... من شاهدها را دوست ندارم! آن هم شاهدی که به این خوبی مرا دیده باشد.

برت دیلین، دوباره قلب خود را گرفت و در صندلی فرو رفت. مرد ناشناس غرید:

- نترس بابابزرگ! سکته نمی‌کنی، من دیدم که قرصها را خوردی.

برت به آرامی چشمانش را گشود و با صدایی گرفته، گفت:

- ولی من دارم می‌میرم. این قرص مرا زنده نگه می‌دارد، ولی بالاخره یک روز... یک روز... آه...!

برت دیلین همچنان با صدای گرفته، ادامه داد:

- بله، یک روز ناگهانی راحت می‌شوم، من تدریجاً دارم می‌میرم و شاید اگر تو مرا بکشی عمل خیری کرده باشی، زودتر راحت می‌شوم.

- راست می‌گویی بابا بزرگ؟!

برت آهسته سر تکان داد:

- وقتی که مرگ تدریجاً به سراغ آدمی می‌آید، دردناک و ترسناک است. ولی مرگ ناگهانی عالی است. کشته شدن ایده‌آل است بخصوص برای من... برای برت دیلین، بازیگری که همه او را می‌شناسند.

برت کمی خود را پیش کشید و افزود:

- بله، اگر من کشته شوم، تیتر تمام روزنامه‌ها را به ماجرای قتل من اختصاص خواهند داد. همه با تیتر درشت خواهند نوشت:

«برت دیلین به طرز اسرارآمیزی کشته شد.»... چقدر خوب است.

مرد با تعجب به برت دیلین بازیگر پیر خیره شد:

- تو یک دیوانه هستی بابا بزرگ!

- نه من یک بازیگر هستم و برای یک بازیگر خارج شدن از عالم هنر و جدایی از آن خیلی اهمیت دارد. برای بازیگران بزرگ کناره‌گیری از عالم هنر، با سر و صدای فراوان واقعاً ایده‌آل است! مرگ من طی یک ماجرای جنایی اسرارآمیز این خروج بزرگ باعث می‌شود نامم برای همیشه جاودان بماند!

مرد فریاد کشید:

- دیگر تردیدی ندارم که تو دیوانه هستی بابا بزرگ! یک دیوانه واقعی و تمام عیار.

برت دیلین بی‌اعتنا از جا برخاست و به طرف در رفت، ولی مرد ناشناس راه را بر او سد کرد و با غیظ گفت: همین جا بایست بابا بزرگ، تو این اتاق را ترک نمی‌کنی!

- من نمی‌خواهم اتاق را ترک کنم، می‌خواهم صحنه قتلم کامل باشد و برای همین مایلم که لباس بهتری بپوشم، فکر نمی‌کنم اجازه بدهی که دوش هم بگیرم!

مرد ناشناس با غیظ دندانهایش را برهم فشرد:

- تو از مرز جنون هم گذشته‌ای! دیوانه‌ها هم حاضر نیستند صحنه قتل خود را طراحی کنند، درحالی که تو می‌خواهی برای مردن، لباس هم عوض کنی؟!

و ناگهان نگاهش را به کشوی میز کار برت دیلین دوخت. داخل کشو، یک دستگاه ضبط صوت دیده می‌شد. مرد با خشم فریاد کشید:

- تو داری صدای مرا ضبط می‌کنی بابابزرگ؟

برت دیلین به آرامی جواب داد:

- من از ضبط صوت برای تمرین استفاده می‌کنم. حالا هم خاموش است، خودت خواهی دید که به روی نوار آن چیزی ضبط نشده است.

مرد ناشناس بعد از امتحان ضبط صوت آن را رها کرد و درحالی که دقت داشت مبادا گوشی تلفن توسط برت دیلین برداشته شده باشد، فریاد زد:

- فهمیدم چه نقشه‌ای داری بابا بزرگ! تو می‌خواهی آنقدر مرا در این اتاق نگه داری تا پلیس سر برسد.

و سپس با خشونت لوله اسلحه را متوجه سر هنرمند سپیدمو کرد:

- ولی حقه‌های تو کاری از پیش نمی‌برند، چون همین حالا مغزت را با یک گلوله پریشان می‌کنم.

برت دیلین التماس‌آمیز گفت:

- نه! خواهش می‌کنم به سرم شلیک نکن... گلوله‌هایت را به تنم بزن ولی سرم را سالم بگذار... در ضمن مطمئن باش که من نمی‌خواهم حقه بزنم و در این اتاق هیچ چیزی که تو را به دام بیندازد، پیدا نمی‌کنی.

مرد ناشناس هیچ نگفت. دیلین ادامه داد:

- خواهش می‌کنم مرا از مرگ تدریجی نجات بده، حالا حس می‌کنم که چقدر زندگی برایم یکنواخت شده است. زودباش شلیک کن!

مرد جوان با حالتی عصبی، موهایش را چنگ زد:

- تو می‌خواهی مرا به دام بیندازی، می‌خواهی مرا وادار به قتل خود بکنی. تو می‌دانستی که من اینجا هستم، آمدی تا تو را بکشم چون از مرگ تدریجی می‌ترسی، ولی من زرنگتر از تو هستم بابا بزرگ!

مرد ناشناس سپس به طرف پنجره رفت، یک

پایش را بر لبه پنجره گذاشت و گفت:

-تو با مرگ طبیعی می‌میری بابا بزرگ! متاسفم که نتوانستم کاری برایت انجام بدهم... فعلاً با آن قرصها بساز!

و بدون آنکه اجازه کلامی به برت دیلین بدهد، پایین پرید و گریخت. چند لحظه بعد او دیگر از برابر دیدگان برت دیلین ناپدید شده بود.

◇

برت دیلین، دومین مکالمه تلفنی خود را تمام کرده بود که در باز شد و همسرش قدم به درون اتاق گذاشت. برت دیلین از جا برخاست و به سوی همسر خود رفت:

- سلام عزیزم... باید ببخشی که به رستوران نیامدم. در تئاتر ساندویچی خوردم که می‌دانستم به مزاج من نمی‌سازد و برایم دل پیچه خواهد آورد. همین باعث شد تا اینجا بیایم و قرصی بردارم... و در این جا اتفاق جالبی افتاد که خودت آن را خواهی شنید. من خبرنگاران را خبر کرده‌ام و بایستی الان برسند، بهتر است تو آنها را سرگرم کنی تا من رنگ سفید موهایم را پاک کنم و لباس بپوشم.

خانم دیلین با تعجب به همسر جوان و بازیگر خود چشم دوخت. انگار می‌خواست توضیح بیشتری بشنود، ولی برت بدون اعتنا داخل حمام شد تا رنگ مو و گریم چهره پیرمردانه خود را پاک کند! ■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

بازیگوشی با (۱۲) اختلاف!

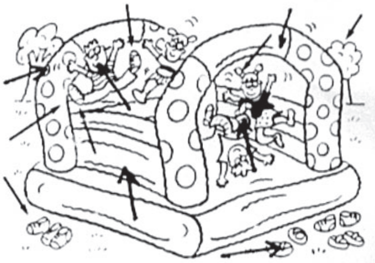

سه راه و یک اتومبیل!

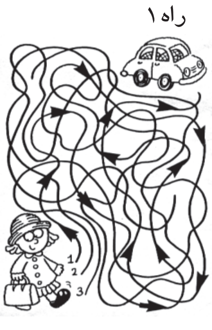

دو تصویر و (۱۰) اختلاف!

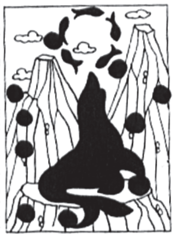

آیا می دانید؟

۱-یونکوتابی، کشور ژاپن ۲-چهار رشته سیم ۳-بنگلادش ۴-«جوزف لیستر» جراح انگلیس (اوایل قرن بیستم) ۵-نویسنده آلمانی برنده جایزه نوبل ۱۹۲۹ در رشته ادبیات. مهمترین آثار او: «مرگ در ونیز» و دکتر «فاستوس».

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: کره خر، بازیگوش است

این مثل در مورد فردی به کار می‌رود که مقید به آداب و رسوم معمول نباشد و گاهی آن را رعایت کند و گاهی رعایت نکند. اما مأخذ این ضرب‌المثل:

می‌گویند شخصی گندم به آسیاب برد تا آرد کند. آسیابان که مردی نابکار بود هر کاری کرد که از آرد او بدزدد، نتوانست چرا که صاحب گندم نزدیک آسیاب نشسته بود و به دقت مراقب بود. آسیابان حیله‌ای اندیشید و بیرون رفت و افسار الاغهای صاحب گندم را باز کرد و آنها را به سمت بیابان راند، بعد به داخل آسیاب برگشت و گفت: «تو اینجا نشسته‌ای و الاغهای تو آواره شده‌اند.» صاحب گندم‌ها برای اینکه اگر در نبود او، کسی دست به آردهایش زد متوجه شود، با انگشت شکل الاغ و کره الاغی را روی توده آردها نقاشی کرد و به دنبال الاغهایش از آسیاب خارج شد، آسیابان در غیاب او مقداری از آرد را برداشت و چون نقش الاغ و کره الاغ بهم خورده بود ناچار دوباره آنها را نقاشی کرد با این تفاوت که صاحب گندمها، کره الاغ را پشت سر مادرش نقش کرده بود و آسیابان از شدت عجله، ملتفت نشده و کره را جلوتر از مادر نقش کرد.

وقتی صاحب گندمها برگشت و نقاشی را دید، متوجه شد که چه اتفاقی افتاده، پس رو به آسیابان کرد و گفت: «نقاشی من بهم خورده، چرا که من کره الاغ را پشت سر مادرش کشیده بودم.» و به این ترتیب گریبان آسیابان را گرفت که «چرا به آرد من دست زده‌ای و از آن دزدیده‌ای؟» آسیابان خو را از تک و تا نینداخت و گفت: «کره خر، خودش جلو افتاده است. مگر نمی‌دانی که کره خر بازیگوش است و گاه جلوتر از مادر می‌دود و گاه از پشت سر می‌رود!»

بایاتی خلفلویی

هر کیمه بل باغلادیم وردی بلیمدن
شیرین دیل سویله دیم وردی دیلیمدن
سیخدیم اللرینی وردی الیمدن
یا دالین الیمه آلا بیلمیرم

برگردان:

به هر کس کمر بستم، از کمرم زد /شیرین زبانی کردم، از زبانم زد /دستهایش را فشردم، از دستم زد /دست بیگانه را در دستهایم نمی‌توانم بگیرم.

فرستنده: مهدی جعفری

از: روستای خلفلو شهرستان کوثر (اردبیل)

ضرب‌المثل های گنابادی

◇یک پرهن از تو بیشتر پره کردم.

برگردان: یک پیراهن از تو بیشتر پاره کردم.
[کنایه از تجربه بیشتر.]

◇به هر سازی که تو بزنی مو مرقصم.

برگردان: به هر سازی که تو بزنی من می‌رقصم.
[کنایه از انعطاف و سازگاری با شرایط.]

◇دزد که از دزد بدوزده شاه دزده!

برگردان: دزدی که از دزد بدزدد شاه دزد است.
[کنایه از افراد زیرک و باهوش]

راوی: جواد زحمتکش

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی

از: نوغاب گناباد (خراسان رضوی)

از باورهای عامیانه اهالی بابلکنار

اهالی شهرستان بابلکنار معتقدند که:

◇گرفتن ناخن در روز چهارشنبه شگون ندارد و سعی می‌کنند در این روز ناخن خود را کوتاه نکنند.

◇در جهیزیه عروس جارو نباید گذاشت، چرا که رزق و روزی را کم می‌کند.

◇همچنین آنها بر این باورند که جارو کردن خانه در شب هنگام باعث کم شدن روزی می‌شود.

فرستنده: مهناز قلی‌پور از بابلکنار (مازندران)

چیستانهای سیرجانی

◇دستمال آبی، پر از گلابی؟

پاسخ: آسمان پرستاره

◇از در می‌آیه نر پلنگ، عصای دستش همه رنگ!

پاسخ: قالی

◇دم داره و نم داره، دیگی به شکم داره، ما میل به او داریم، او میل به ما داره!

پاسخ: حمام

فرستنده: محمود جعفری از سیرجان (کرمان)

نامه های شما رسید:

مهناز قلی‌پور از روستای سیدکلا بابلکنار (مازندران)-حسین فیاضی نوغابی از نوغاب گناباد (خراسان رضوی)-محمد دهقان از جوزدر نیکشهر (سیستان و بلوچستان) - مجید کاظمی از نوغاب گناباد (خراسان رضوی) - چنگیز شادمانی از روستای خویدجان فیروزآباد (فارس) - محمود جعفری از کوهبنان (کرمان).

پاسخ به نامه ها:

خانم زهرا مترجمی از روستای جزه منطقه خفر جهرم (شیراز)

خواهر عزیز! نامه شما که حاوی چیستان و داستان ضرب‌المثل بود، به دستم رسید. از چیستانهای ارسالی شما نمی‌توانم استفاده کنم چرا که فولکلور نبود. اما از داستانهای ضرب‌المثل های شما در آینده استفاده خواهم کرد.

موید باشید

آقای خسرو حسینی از خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد)

برادر گرامی! مطلب زیبای شما در مورد خیرآباد به دستم رسید. اما متاسفانه معرفی شهر یا روستا را فعلاً حذف کرده‌ایم. منتظر مطالب دیگر شما هستم.

خوش باشید

روزی اگر عقل را بخرند خیلی ها به تصور اینکه زیادی دارند فروشنده خواهند بود

•حجازی

۲۹۹۹۳۳۹۹

ناگفته‌ها از کنسرت بنیامین در استکهلم

دنیا دیگه مثل تو...؟

وحید یا بنیامین!

وحید بهادری که با نام هنری بنیامین به جامعه موسیقی معرفی شد (البته بعداً همه جا گفت اسم شناسنامه‌ای‌اش بنیامین است!)... این روزها شاید معروفترین خواننده در عرصه موسیقی پاپ باشد که توانسته گوی موفقیت را از دیگر رقبایش برباید تا آلبومش بر سکوی پرفروش‌ترین آثار پاپ تکیه زند.

اگر از تمام نظرهای مختلف هنرمندان عرصه موزیک در رابطه با آلبوم این خواننده که با نام خودش به بازار عرضه شد، فاکتور بگیریم و تاثیر غیرمجاز ارائه شدن آثار قبلی بنیامین را هم بر فروش این آلبوم نادیده انگاریم و توجهی نیز به نوع صدای خواننده این اثر نکنیم، مطمئناً به نکات مثبت قوی‌ای در قطعات این آلبوم خواهیم رسید که منجر به استقبال از این آلبوم شده است.

اشعاری که دارای بیانی کوتاه با نگاهی تازه و نو هستند و جسارت اجرای این ترانه‌ها که عموماً بر پایه تکرار اصطلاح و جمله‌ای تاکید می‌کند و اجازه تحلیل و تفسیر شخصی ترانه را به مخاطب می‌دهد، یکدست بودن موزیک و تطابق و هماهنگی درست ملودی، تنظیم و سازبندی با ابیات ترانه‌ها براساس نوع اجرای خواننده و مهمتر از همه حس بدیع صدای بنیامین که در اکثر موارد، نقاط ضعف او را در اجرا، تبدیل به تکنیک حسی کرده است و پس از آن، خسته نشدن شنونده از ترتیب ترانه‌ها و نوع ترکیب آنها، جزء نکات خاص و ویژه این آلبوم برای موفقیت بوده است.

وَ اما کنسرتی که...

تصاحب بازار موسیقی پاپ فارسی زبان توسط بنیامین با کنسرتی در استکهلم به آن سوی مرزها هم کشیده شد، تا شاید این خواننده به عنوان نماینده‌ای نام آشنا از ایران، موزیک پاپ ایرانی را به علاقه‌مندان خارج از کشور بهتر بشناساند، اما...

کنسرت پر سر و صدای بنیامین بر عکس تبلیغات گسترده مطبوعاتی و تعداد کثیر بیلبوردهایی که با استفاده از مصراع معروف «دنیا دیگه مثل تو نداره» در نقاط مختلف شهر نصب شده بودند و تمام تعریف و تمجیدهایی که بهزاد بلور در بخش فارسی‌زبان رادیو B.B.C احتمالاً تنها به دلیل آشنایی‌اش با محسن رجب پور که صاحب امتیاز آثار بنیامین است - از این کنسرت ارائه کرد، متاسفانه این اجرا به هیچ عنوان نتوانست باعث رضایت مخاطبانش شود.

و حالا بشنوید از کنسرت بنیامین در زیر آسمان پایتخت سوئد:

جمعیت داخل سالن چیزی بیش از ۵۰۰ نفر نبود و این در حالی بود که خبرنگار رادیو B.B.C - احتمالاً به خاطر حفظ آبرو! - این رقم را در گزارش خود سه برابر اعلام کرد!

با اجرای اولین ترانه، بسیاری از شنوندگان متوجه تفاوت بارز صدای بنیامین روی استیج و آن چیزی که در سی .دی شنیده بودند، شدند!... صدایی گرفته و ترانه‌هایی که حس موجود در آلبوم را نداشتند!

میان اجرایی که وقت آنتراکتی برایش در نظر گرفته نشده بود، بنیامین - حتماً برای بالا رفتن جذابیت کنسرت - تصمیم به تغییر دادن لباس خود می‌گیرد. لحظه‌ای بعد موسیقی بی‌کلامی برای چند دقیقه در سالن شنیده می‌شود، اما لحظه‌ای نمی‌گذرد که حضار متوجه می‌شوند کار این موزیک بی‌کلام از چند دقیقه گذشته است آنقدر که همه برای پول بلیت خود افسوس می‌خورند، چون مطمئناً رفتن به اپرا بسیار بهتر از شنیدن موزیک بی‌کلام در کنسرتی با کلام است!

.... بالاخره بنیامین بعد از چیزی حدود ۱۵ دقیقه به روی صحنه برمی‌گردد آن هم با یک لباس نارنجی رنگ آستین کوتاه با سرهای کش‌دار!

قرار بر این بوده که ۱۸ ترانه از بنیامین که شامل ترانه‌های آلبوم خود و ترانه‌هایی که برای دیگران سروده، برای علاقه‌مندان اجرا شود، اما... سرانجام کنسرت در حالی که وقت برای اجرای هشت ترانه باقی نمی‌ماند. به اتمام می‌رسد و مردم با ناراحتی محل اجرا را ترک می‌کنند تا اولین کنسرت این خواننده محبوب تنها با اندکی ناکامی به اتمام برسد!

و باز هم ای کاش...

دیگر برای نوشتن ای کاش‌های تکراری و بی‌نتیجه قلمم به روی کاغذ نمی‌ساید!... اما ای کاش آن روز که از دورترین و کوچکترین ستاره‌ها، بزرگترین و پرنورترین خورشیدها را می‌سازیم کمی به فکر خورشید حقیقی‌ای باشیم که در پشت ابرهای تیره و سیاه پنهانش کرده‌ایم تا در غربت بارانی خود، ذره ذره خاموش شود!... افسوس!

لیا. شیرازی

تازه‌های موسیقی

استاد معلم و مجید اخشابی در کنار هم!

آلبوم تازه مجید اخشابی این روزها مراحل پایانی‌اش را سپری می‌کند. در این آلبوم که اکثراً از ترانه‌های مربوط به استاد علی معلم و آهنگسازی خود او استفاده شده است، حال و هوایی متفاوت‌تر از دو آلبوم گذشته اخشابی که «همراز» و «گمگشته» نام داشتند، دیده می‌شود. این اثر توسط شرکت فرهنگی - هنری سروش به بازار عرضه خواهد شد

خواننده «آخرین صدا» بار دیگر خواهد آمد!

صدای گرم مهرزاد اصفهان‌پور را پس از آلبوم اولش که «آخرین صدا» نام داشت، در قطعه بوی سیب آلبوم غریبه شنیدیم که به زیبایی این قطعه را با فریدون آسرایی اجرا کرده است. مهرزاد این روزها سرگرم انتخاب شعر برای آلبوم تازه‌اش است که حضور بهروز صفاریان و علیرضا افکاری به عنوان آهنگساز در آن قطعی شده است.

«آلاچیق» با صدای فلمینگ خوش‌قدمی

«آلاچیق» نام آلبومی است با صدا، آهنگ و تنظیم فلمینگ خوش‌قدمی که تا به امروز شش قطعه آن با اشعاری از آزاده دالایی و بهروز تورانی آماده شده است. ستاره، دیگه دیره، دل بی‌تو و... نام قطعات این آلبوم هستند.

«همخونه»، خواننده «جزر و مد»، در راه است

محمد علیزاده خواننده خوش‌صدایی که اخیراً اجرای تیتراژ برنامه «جزر و مد» را از او شاهد بودیم، برای سومین بار کنسرتی را در اصفهان به رهبری و نوازندگی پیانو و کیبورد امیرحسین سرگزی به روی صحنه برد. نوازندگان حاضر در این اجراها استاد اکبر وهاب‌زاده (فلوت)، سهیل نیکو (درام)، پیتر آکوپ اوهانیانس (گیتار بیس)، سعید بنازاده (گیتار اسپانیش)، علیرضا میرآقا (پرکاشن)، مرتضی عابدی (تمبک و تمپو)، بابک تقی‌خانی بودند. در این کنسرت قطعاتی از آلبوم «همخونه» این خواننده که هنوز به بازار ارائه نشده است، اجرا شد. لازم به ذکر است پیش از این تصمیم بر این بود که نام این آلبوم «دارم عاشق می‌شم» باشد!

«مادموازل» مرتضی لطفی در مرحله کسب مجوز!

مرتضی لطفی به تازگی آلبومی را به نام احتمالی «مادموازل» برای کسب مجوز به ارشاد فرستاده است که سرودن ترانه‌ها و آهنگسازی و تنظیم آنها به عهده خود او به همراه امیر قنادی و کیارش پوزشی بوده که ضبط نیز در استودیو شخصی همین افراد صورت گرفته است. مادموازل، همنفس، لیلی، تاج طلا، رویا و... نام قطعات این آلبوم است که ساخت کلیپ برخی از آنها توسط حمید شفیع‌زاده انجام شده است

یادداشتی بر تاثیرات متقابل تلویزیون و خانواده

تلویزیون، عضو حراف جذاب یا مطرود خانه‌ها

مینا آذین

تلویزیون و جایگاه آن در خانواده‌ها

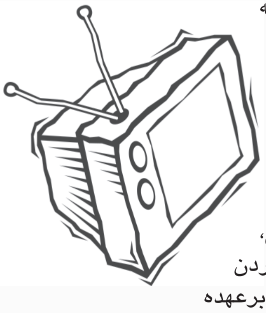

همان طور که همگان اطلاع دارند، تلویزیون دارای نقش و جایگاهی ویژه در بین خانواده‌ها است و به عنوان یک وسیله خانگی، وظیفه سرگرم کردن افراد خانواده را برعهده دارد. حتی نوع قرار گرفتن تلویزیون، نسبت به مبلمان خانه تأثیر فراوان دارد، به گونه‌ای که معمولاً تلویزیون در مرکز و مبلمان در اطراف آن شکل می‌گیرند. در واقع دستگاه تلویزیون به مرکز ثقل خانواده‌ها تبدیل شده است و این نشان‌دهنده اهمیت بارز این دستگاه جادویی در بین خانواده‌ها است. بسیاری از خانواده‌ها حتی عکس عزیزانشان را نیز بر روی تلویزیون قرار می‌دهند، چراکه دوست دارند، این عکس‌ها دائماً در مسیر چشم و دیدشان قرار داشته باشند؛ با تکیه بر تحقیقات متعدد می‌توان ادعا کرد که تلویزیون به عنوان یک وسیله سرگرمی به بخشی جداناپذیر از فعالیت‌های روزانه یک خانواده تبدیل شده است.

تماشای تلویزیون یک مراسم خاص نیست، بلکه ساعت‌های متوالی، این دستگاه در گوشه اتاق نشیمن روشن است و تماشای آن ضمن انجام سایر کارهای روزانه تحقق می‌پذیرد. همین مسأله باعث می‌شود که تماشاگر تلویزیونی، هرگز نتواند همه توجه خود را به طور دائم به آن معطوف دارد. تماشای تلویزیون حین غذا خوردن یا کار و یا صحبت با همدیگر هم انجام می‌شود. بنابراین تماشاگر ما عمدتاً قادر نیست که همه توجه خود را آن‌گونه که مثلاً در سینما به پرده معطوف می‌دارد به صفحه تلویزیون هم معطوف کند. البته استثناهایی هم وجود دارد و این که برنامه‌های سیما آن قدر جذاب و جالب باشد که همه اعضای خانواده را پای جعبه جادویی میخکوب کند! برخلاف تماشای سیما، رفتن به سینما طی مراسم خاصی انجام می‌پذیرد و در حقیقت تماشاگر خود را آماده مشاهده یک فیلم می‌کند؛ فیلمی که در خارج از خانه و در فضای عمومی به نمایش گذاشته شده است. حال آن که برنامه‌های تلویزیونی در بخش خصوصی زندگی اشخاص به نمایش درمی‌آیند و تماشای آنها، همان‌گونه که گفته شد، هنگام انجام سایر کارهای روزانه است. همه این واقعیت‌ها کیفیت دیدن یا تماشای تلویزیون و سینما را متفاوت می‌کند. در سینما، مخاطب مشاهده‌گری کنجکاو است که برای مشاهده فیلم، رنج انجام مراسم خاصی را بر خود هموار کرده است و در تلویزیون، مخاطب بیننده‌ای تنبل است که نگاهی سطحی و کم‌عمق به صفحه تلویزیون دارد و در عین حالی که به بیرون راندن خستگی روزانه از بدن خود و ارتباط با سایر افراد خانواده مشغول است به تماشای تلویزیون نیز می‌پردازد. در حقیقت می‌توان به جراءت گفت که دید تماشاگر در سینما، دیدی مشاهده‌گرانه است، حال آن که دید تماشاگر در تلویزیون، نگاهی سطحی و اجمالی است.

☑ تلویزیون هم می تواند فرهنگ‌سازی کند و هم سنت‌ها را نابود نماید

تلویزیون عضو مطرود خانواده!؟

با توجه به آمار و تفاسیر کارشناسان باید گفت که هیچ رسانه‌ای به اندازه تلویزیون، مخاطبان خود را تسخیر نکرده است.

رسانه‌های چاپی با حواس کمتری سروکار دارند، ضمن اینکه تنوع تلویزیون را هم ندارند. در میان رسانه‌های تصویری - عمدتاً سینما - تلویزیون از قدرت فراوانی برخوردار است. سینما با جمع کردن مردم در یک فضای مشخص و توأم با سکوت و تاریکی، حواس را متمرکز کرده، ولی به علت محدودیت دامنه به صورت گسترده تأثیرگذار نیست، ولی تلویزیون به علت ارتباط فراوان با مخاطب (مخاطبی که خود مالک دستگاه تلویزیون نیز هست) می‌تواند از طریق دو حس ارتباطی عمیق (چشم و گوش) با بیننده ارتباط برقرار کند.

صاحب نظران، اولویت اول را به سینما و بعد به تلویزیون می‌دهند، ولی به هرحال در نگاه کلی هیچ‌کس به تأثیر تلویزیون شک ندارد، مسلم اینکه، انسان همیشه مایل است آنچه را شنیده است، ببیند و مطالعه کند. باید گفت که استمرار حضور تلویزیون در زندگی انسان‌ها کاملاً مشهود است تا جایی که به عنوان یک عضو خانواده مطرح می‌شود، البته در نظام‌های اجتماعی به تلویزیون یک عضو حراف، یک عضو جذاب و یا یک عضو مطرود خانواده می‌گویند، اما هرچه باشد، عضو خانواده است! و باید گفت کودکان ما از ابتدای زندگی تا جوانی، بلوغ و پیری در حضور و کنار تلویزیون زندگی می‌کنند، غذا می‌خورند و از او آموزش و تأثیر می‌گیرند. و همین استمرار حضور تلویزیون در خانواده، خصلت ویژه او در مقابل سایر رسانه‌ها است. این استمرار، قدرت ارائه الگو و فرهنگ‌سازی را به تلویزیون می‌دهد و در این موقعیت وسیله‌ای می‌شود که با تکرار برخی مفاهیم یک اندیشه را در خانواده و نتیجتاً در جامعه تقویت می‌کند و یا از بین می‌برد.

تفاوت دیگر تلویزیون با رسانه‌های تصویری، تنوع آن در موضوع حیطه و قالب است. این تنوع در حیطه‌ها به صورت برنامه‌های تفریحی - آموزشی و خبری درآمده است و در زمینه موضوعات اقتصادی - سیاسی - فرهنگی - اجتماعی - نظامی... می‌توان از تلویزیون مطالبی را کسب کرد.

در زمینه قالبها می‌توان برنامه‌های متنوع را از تلویزیون تماشا کرد، برنامه‌های داستانی سرگرم‌کننده و مستند دارای واقعیتها و عرصه حقیقتها است و برنامه‌های گزارشی، موضوعی را به ما گزارش می‌دهد و شعر و موسیقی غذای روح ماست و برنامه‌های آموزشی، کلاس درس است. همچنین بسیاری از آثار ادبی جهان از طریق تلویزیون به برنامه‌های داستانی و مستند تبدیل می‌شود. این مسائل همه و همه دلیل بر جاذبیت تلویزیون در خانواده و افراد آن می‌شود. به هرحال، تلویزیون قدرت بسیار زیادی نسبت به سایر رسانه‌ها دارد. پخش شبانه‌روزی برنامه‌های تلویزیون در برخی از کشورها امکانات وسیعی را برای تولید بسیج می‌کند و اعضای خانواده در هر زمانی می‌توانند در حیطه‌های مناسب برنامه‌های خود را ببینند. ■

کارشناس موسیقی پاسخ می‌دهد

سرکار خانم شهلا اکبری از شهرضا

سلام نازنین، بی‌هیچ مقدمه‌ای برویم سراغ سروده‌هایتان:

الف) ترانه «پل اشکات»: آفرین که قاعده اول ترانه‌سرایی یعنی دو مصراع‌نویسی را به خوبی رعایت کرده‌اید، اما مشکل اصلی این ترانه در خط ملودی ناموزون و البته قافیه‌های نادرست است درواقع به غیر از ابیات اول و دوم، هیچ‌کدام از قافیه‌هایی که استفاده کردید، درست نیستند. در ضمن از نظر مفهوم نیز این ترانه زیاد قوی نیست، اما خوب است که در انتها برای ترانه‌تان نتیجه‌گیری کرده‌اید.

ب) ترانه «دروغ نگو» براساس روش دوم «قاعده چهارپاره مصرع‌نویسی» سروده شده است. بر این مبنا تیک‌هایتان را اشتباه زده‌اید. مثلاً باید می‌نوشتید:

آهای تو که برای / ستاره‌ها می‌خوندی
شبا برای دوری / تا صبح بیدار می‌موندی

مشکل اصلی این ترانه نیز قافیه است به طوری که به جزء ابیات چهار، شش، هفت، هشت و ده بقیه غلط است. در ضمن خط ملودی خیلی تغییر کرده است که توصیه می‌کنم مانند گذشته با کارگاه ترانه همراه شوید تا این مشکل نیز حل شود. باید خیلی بیشتر به مفهوم دقت کنید. مهمترین نکته‌ای که در ترانه‌هایتان به آن رسیدیم، این است که شما به خوبی مباحث «کارگاه ترانه» را دنبال می‌کنید و آنها را فرا می‌گیرید، بر همین اساس، مطمئناً تا چندی دیگر می‌توانید ترانه‌های زیباتری بسرایید به اضافه اینکه نتیجه‌گیری ترانه را به عنوان یک نقطه قوت در دیگر آثارتان حفظ کنید. منتظر سروده‌های تازه‌تان هستم.

صبوری از طریق عشق دور است
نباشد عاشق آنکس کو صبور است
•نظامی

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

گفتگو با مرد همه کاره کشتی فرنگی

محمد بنا: علاقه‌ای به

گرچه کمتر تن به گفت و گو و مصاحبه می‌دهد اما طی سالهای اخیر یکی از خبرسازترین چهره‌های ورزشی کشور خصوصا در عرصه کشتی بوده است. سخن از محمد بناست مربی‌ای که به قول خودش قهر کردنهای پیاپی وی ضرب المثل خاص و عام شده است. می‌گوید اگر قهر می‌کنم به خاطر خودم نیست بلکه به خاطر کشتی است. ورزشی که به آن عشق می‌ورزم، ورزشی که مظلوم است. اخیرا و در جمع تیمهای ملی کشتی آزاد و فرنگی خطاب به رئیس سازمان تربیت بدنی گفته بود دیگر نمی‌توانم وعده‌های دروغ به کشتی‌گیران بدهم در متن گفت و گو با این سرمربی خبرساز نکات و لطایف فراوانی است که خواندن آن خالی از لطف نیست

> ◀این عادت دیرینه من است که پس از هر مسابقه سنگین به خانواده و اطرافیان می‌سپارم طی چند روز نه روزنامه بخرند، نه درباره کشتی از من سوال کنند. حتی تلفن همراه را هم خاموش می‌کنم

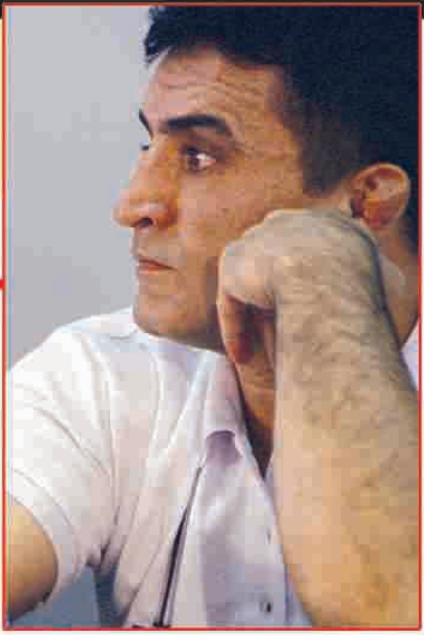

◆می‌گویند بنا با کوچکترین ناملایمتها قهر می‌کند این حرفها تا چه اندازه حقیقت دارد؟

◆◆راستش رسم شده که می‌گویند صبر ایوب، صوت داوود و قهر محمد بنا! خارج از شوخی از شما می‌پرسم آیا من به خاطر خودم قهر می‌کنم یا کشتی؟ ماه‌ها زحمت می‌کشم، نظم و انضباط برقرار می‌کنم، شب و روز به عملکرد قهرمانان و حریفان و فنون مختلف می‌اندیشم، وقتی می‌بینم ممکن است تمام این زحمات فدای برخی روابط و نان قرض دادنها شود زورم به خودم می‌رسد. ۴ سال است که بدون هیچ ادعایی کار می‌کنم نه دوست دارم ناز کنم و نه علاقه‌ای به قهر کردن دارم اما هنگامی که عرصه را تنگ کنند چاره‌ای جز ترک معرکه ندارم.

◆غیبت غیر منتظره شما پس از مراجعت تیم از پیکارهای جهانی چین همه را حیرت زده کرد، دلیل این غیبت چه بود؟

◆◆۶ ماه تمام در اردو بودیم! فشار کار، استرس ناشی از حضور در گواتمالا، لهستان و چین باعث شده بود تا نیاز شدیدی به استراحت پیدا کنم این عادت دیرینه من است که پس از هر مسابقه سنگین به خانواده و اطرافیان می‌سپارم طی چند روز نه روزنامه بخرند، نه درباره کشتی از من سوال کنند و نه هیچ چیز دیگر درباره مسائل مشابه مطرح کنند. حتی تلفن همراه را هم خاموش می‌کنم چرا که به این ترتیب به مغز و اندیشه‌ام اجازه می‌دهم آرامش پیدا کند. با تمام این احوال اگر نیاز صددرصد به حضور من بود می‌توانستند از طریق تلفنخانه فدراسیون با تلفن منزل مادرم تماس بگیرد و مرا به جلسه فرا بخوانند.

◆برآورد و مقایسه محمد بنا از نتایج عملکرد کشتی فرنگی در دو میدان جهانی بوداپست و چین چیست؟

◆◆دو سال بود که استحقاق حضور در جمع ۳ تیم نخست برتر دنیا را داشتیم اگر در بوداپست ۲۰۰۵ داود عابدین زاده را در ۷۴ کیلو داشتیم تیم ایران سوم جهان می‌شد. در میدان چین هم اگر همه از صعود ۵ پله‌ای کشتی فرنگی راضی هستند من راضی نیستم. اصلا هیچ وقت راضی نمی‌شدم مگر آنکه تیم ما در جایگاه واقعی خود قرار بگیرند. اصولا آدم بلندپروازی هستم و با این پیروزی ها ارضاء نمی‌شوم. با تمام این احوال اگر صعود چند پله‌ای چین مردم و کارشناسان را خوشحال کرد من هم از این موضوع خوشحالم.

◆جایگاه کنونی کشتی فرنگی کشورمان را قابل قبول می‌دانید؟

◆◆وقتی آمدم بزرگسالان در مقام بیست و هفتم جهان و جوانان در رده دوازدهم بودند اکنون بزرگسالان پنجم و جوانان تا مقام دوم جهان بالا آمده‌اند. با این وجود هنوز راضی نیستم چراکه ما لیاقت و توانایی بیشتر از اینها را داریم. ترکیه توانسته در تمام رده‌های سنی کشتی فرنگی به مقام قهرمانی جهان دست پیدا کند چرا ما نتوانیم به آنجا برسیم. آن‌گاه می‌شود گفت موقعیت کشتی فرنگی ایران قابل قبول است.

◆تا چه اندازه به موقعیت تیمهای کشتی در دوحه اعتقاد دارید؟

◆◆اطمینان دارم حتما موفق خواهیم شد. کشتی فرنگی در بوسان سه مدال برنز گرفت در حالی که توانایی‌های تیم کنونی بیشتر از اینهاست اما در کل زمانی خیال من راحت می‌شود که تیم در المپیک آسیایی به نتیجه‌ای تاریخی دست پیدا کند.

◆جدی ترین رقبای ما در بازیهای آسیایی کدام تیمها و قهرمانان خواهند بود؟

◆◆در مقام تیمی قزاقها که عنوان قهرمانی آسیا را هم دارند تیم قدرتمندی در اختیار دارند. دیگر تیمها هر کدام یک یا چند ستاره در جمع تیم خود دارند. مثل کره، ژاپن، چین و قرقیزستان.

◆برنامه شما پس از بازیهای آسیایی چیست؟

◆◆هیچ چیز قابل پیش بینی نیست چون درعرصه ورزش ما دیواری کوتاه‌تر از دیوار مربیان نیست باختها را به حساب آنان می‌گذارند اما در موفقیت‌ها ورزشکاران را مورد تشویق قرار می‌دهند. تا زمانی که حرفه مربیگری قانونمند و تعریف شده نباشد وضع همین است.

◆حال اگر تیم در بازی های آسیایی نتیجه گرفت، چه؟ باز هم برنامه شما معلوم نیست؟!

◆◆همه چیز بستگی به نظر و درخواست فدراسیون کشتی دارد. اگر تیم ملی کشتی فرنگی ایران در بازیهای آسیایی دوحه قطر نتیجه دلخواه را بگیرد ، مطمئنا با این تیم و فدراسیون کشتی ادامه خواهم داد و در غیر این صورت به طور طبیعی کنار خواهم رفت.

◆مهمترین نقدی که به محمد بنا وارد می‌کنند عدم برگزاری مسابقات انتخابی است آیا اصولا به انتخاب اعتقادی ندارید یا موضوع چیز دیگریست؟

◆◆مگر نه اینکه انتخابی برای شناخت بهترین هاست، خوب ما این کار را طی رقابت های مختلف انجام دادیم. مسابقات لهستان، جهانی جوانان، آسیایی و حتی پیکارهای جهانی بزرگسالان چین هر کدام در نوع خود انتخابی بود. کشتی فرنگی همانند آزاد نیست که در داخل حریفان پر قدرت و به فاصله اندک با هم وجود داشته باشند تا مسابقه انتخابی برگزار کنیم، از طرفی امسال به دلیل برگزاری مسابقات مهم بین المللی فرصتی برای پیکارهای انتخابی وجود نداشت. به همین دلیل تمام تلاش کادر فنی این بود تا با گزینش و شناخت

قهر کردن ندارم، اما...

هنوز خودم را مربی موفقی نمی دانم! اگر خدا خواست و فرصت داشتم بعد از المپیک پکن به شما خواهم گفت که مربی موفقی بوده‌ام یا خیر

بهترینها در مسابقات مختلف آنان را به میدان بعدی بفرستیم با تمام این احوال چنانچه سال آینده در خدمت کشتی فرنگی بودم قطعا مسابقه انتخابی برگزار می‌کنیم اما مطابق ضابطه نه اینکه باری به هر جهت.

◆در صورتی که محاسبات شما درخصوص انتصاب نفرات در جهانی جواب نمی‌داد چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دادید؟

◆◆هنگامی که انتخاب براساس تفکر، اعتقاد، ایمان و عدالت و لیاقت افراد صورت گرفته باشد غیر ممکن است موفقیت حاصل نشود. به عنوان مثال سامان تهماسبی را برای نخستین مرتبه به مسابقات جهانی فرستادیم، دیدید که به چه نتیجه درخور توجهی دست پیدا کرد. انتخاب او مطابق فرمول و اعتقاد صورت گرفته بود و نتیجه هم داد.

◆اگر قرار باشد بین تیم های جوانان و بزرگسالان یکی را انتخاب کنید کدام را برمی گزینید؟

◆◆شخصا علاقه دارم در کنار جوانان و آینده‌سازان ورزش باشم و به قهرمانان آینده تیم ملی بزرگسالان خدمت کنم، اما چنانچه بعد از بازی‌های آسیایی مسوولان از من بخواهند برای موفقیت در میدان المپیک پکن در کنار بزرگسالان باشم این مسئولیت را به خاطر موفقیت کشتی فرنگی ایران و قرار گرفتن در جایگاه واقعی خواهم پذیرفت.

◆بنابراین به احتمال فراوان پس از بازیهای آسیایی شما فقط در یک بخش یعنی بزرگسالان یا جوانان فعالیت خواهید کرد.

◆◆حتما همین طور خواهد بود، با این تفاوت که انتظار دارم بین کادر فنی و مسوولان تیمهای مختلف فرنگی تعامل، همکاری و تبادل اطلاعات دائم برقرار باشد تا بتوانند در مواقع ضروری به یکدیگر بازی برسانند. چرا که نمی‌شود هر یک سیستم و سلیقه خود را در تیم حاکم کنند در آن صورت بحث پشتوانه‌سازی و جایگزینی معنا نخواهد داشت.

◆مهم ترین فاکتورهایی که در مقام سرمربیگری تیم کشتی فرنگی مورد توجه شما قرار دارد کدام است؟

◆◆در حال حاضر آنچه که برای من اهمیت دارد هماهنگی کشتی‌گیر با قوانین جدید است یعنی کشتی‌گیری مورد توجه من قرار دارد که بتواند در چارچوب قانون کنونی با رقبا مبارزه کند و پیروز میدان باشد. دومین مسئله رعایت نظم و انضباط اردویی است این مهم برای من یک اصل اساسی محسوب می‌شود. سومین فاکتوری که به آن اعتقاد دارم انگیزه و جسارت کشتی‌گیر است که این امر معمولا نزد کشتی‌گیران ذاتی است. همین چند مورد مهم‌ترین اصولی که به آنها توجه دارم.

◆دوست داشتید در عرصه کشتی فرنگی کدام اقدام مهم را انجام دهید که به این توفیق دست نیافته‌اید؟

◆◆دوست داشتم در اوج آمادگی و پس از کسب مدال جهانی در المپیک هم کشتی می‌گرفتم اما بنا به دلایلی به این آرزوی خود نرسیدم، در حالی که قبلا نفرات اول و دوم المپیک لس آنجلس را شکست داده بودم. شاید به همین خاطر است که دوست دارم مدالی را که خودم نتوانستم کسب کنم را شاگردانم کسب کنند. این امر مرا بسیار خوشحال می‌کند. البته آرزوی دیگرم قرار گرفتن در جمع سه تیم برتر المپیک است که معتقدم این یکی شدنی است.

◆به نظر شما بین کشتی آزاد و فرنگی تبعیض عمیق وجود دارد؟

◆◆تبعیض وجود داشته و هنوز هم وجود دارد اما با حضور یزدانی خرم تلاش شده این تبعیضها به حداقل کاهش پیدا کند.

◆شاید اگر دو فدراسیون جداگانه و یا حداقل دو تشکیلات مجزا امور کشتی آزاد و فرنگی را رتق و فتق کنند دیگر تبعیضی وجود نداشته باشد.

◆◆این پیشنهاد هم می‌تواند راه حل خوبی باشد به شرطی که عملی شود.

◆محمد بنا کشتی فرنگی را چگونه توصیف می‌کند؟

◆◆کشتی فرنگی یعنی هنر و یک فرنگی کار ابتدا هنرمند است بعد کشتی‌گیر.

◆ خودتان را مربی موفقی می‌دانید؟

◆◆هنوز خیر! اگر خدا خواست و فرصت داشتم بعد از المپیک پکن به شما خواهم گفت که مربی موفقی بوده‌ام یا خیر.

◆همکار خودتان را بر چه اساس انتخاب می‌کنید؟

◆◆داشتن توانایی و ارائه آن، جدیت و تلاش در راه رسیدن به موفقیت، بی ادعایی، اتکا به توانایی های شخصی و نخوابیدن در سایه کشتی‌گیران نامدار و لایق بودن، ویژگی هایی بوده که در انتخاب همکاران به آن توجه داشته‌ام.

◆مثل اینکه در بازی های آسیایی دوحه نمی توانید همه دستیارانتان را با خود همراه داشته باشید؟

◆◆درست است چون زیرا کمیته برگزاری بازیهای آسیایی دوحه قطر برای همراهان تیم های شرکت کننده حتی اعضای کادر فنی تیم‌ها، محدودیت قائل شده و سخت‌گیری کرده است. قطری‌ها گفته‌اند که کادر فنی هر تیم شامل یک سرمربی و دو مربی است و طبق این درخواست قطری‌ها اینجانب به عنوان سرمربی و "ناصر نوربخش" از لرستان و "حمیدرضا اسماعیل نژاد" از مازندران به عنوان مربیان در کادر فنی تیم ملی کشتی فرنگی ایران حضور خواهیم داشت.

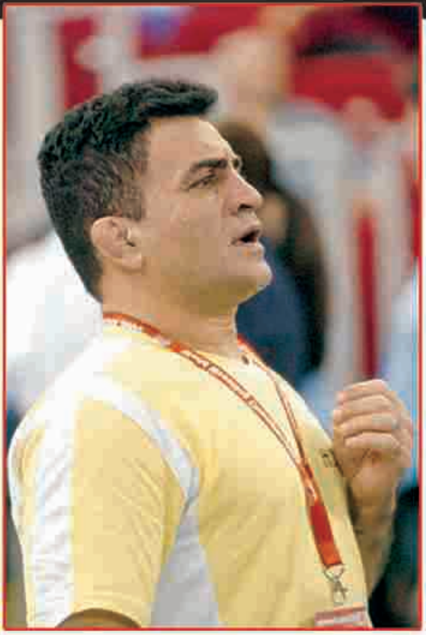

◆بهترین دوران ورزشی خودتان را در مقام مربیگری سپری می‌کنید یا هنگامی که ورزشکار بودید به این مهم دست یافتید؟

◆◆عاشق دوران مربیگری هستم چرا که وقتی کشتی می‌گیری تنها به خودت می اندیشی اما در مقام مربیگری می‌توانی از ده‌ها کشتی‌گیر قهرمان بسازی و هنگامی که کاشته هایت به بار نشست لذت ببری.

◆کدام برهه از دوران ورزشی سخت‌تر است، قهرمانی یا مربیگری؟

◆◆باز هم مربیگری! چون به هنگام ورزش و قهرمانی تنها خودت را می‌سازی اما در جایگاه مربی باید در اندیشه سازندگی تمامی شاگردانت باشی.

◆ مشکل اصلی کشتی فرنگی در ایران چیست؟

◆◆کم توجهی و غریبگی مسوولان. این همه استعداد داریم اما با کم توجهی ها از بین می‌رود.

◆آیا این موضوع را در دیدار اخیر با رئیس سازمان تربیت بدنی هم مطرح کردید؟

◆◆البته. به مهندس علی آبادی گفتم دیگر نمی‌توانم به کشتی گیرم دروغ بگویم و وظیفه شماست تا الگوهای ورزشی همچون سوریان را حفظ کنید.

◆چه تقاضایی از مسوولان ورزشی دارید؟

◆◆توجه، توجه!

◆و سخن پایانی.

◆◆ محمد بنا نه مغرور است نه مدعی، کشتی را هم ملک شخصی خود نمی داند. در کنار بزرگان کشتی هستم نه در مقابل آنان، نه کسی را طرد کرده‌ام و نه مقابل کسی جبهه گرفته‌ام هر کس مرد عمل بود در خدمت او هستم. ■

عقل را از انسان بگیرند، دیگر هیچ چیز پایدار برای او نمی ماند

●هامیلتون

پایان شمارش معکوس برای تعلیق فوتبال ایران

◇**شاید پروژه تعلیق فوتبال ایران که در دوران جام جهانی ناکام ماند، امروز به نتیجه برسد و این در حالی است که شماری سرخوش از این اتفاق، روزگار را می گذرانند**

شاید پروژه تعلیق فوتبال ایران که در دوران جام جهانی ناکام ماند، امروز به نتیجه برسد و این در حالی است که شماری سرخوش از این اتفاق، روزگار را می‌گذرانند.

امروز (چهارشنبه ۲۴ آبان)، شمارش معکوس برای تعلیق فوتبال ایران به پایان می رسد. بحث تعلیق فوتبال ایران پس از برکناری محمد دادکان از سمت ریاست فدراسیون، به وجود آمد.

این اتفاق زمانی رخ داد که تیم ملی در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان باکسب نتایج ضعیف، یاس و ناامیدی را برای مردم ایران به ارمغان آورد.

سازمان تربیت بدنی که شرایط را اینگونه دید، حکم به برکناری دادکان داد. آنها برای این کار به اساسنامه فدراسیون استناد کردند. طبق این اساسنامه رئیس سازمان بدنی به عنوان رئیس مجمع، حق برکناری روسای فدراسیون های مختلف که زیر مجموعه آن محسوب می‌شوند را داراست. این اساسنامه در مقر فیفا نیز وجود دارد؛ اما بعدها عنوان شد، مسئولان سابق فدراسیون در اساسنامه دست برده و آن را به سود خود تغییر دادند.

با این حال پس از این اتفاقات، تلاش های زیادی از سوی برخی افراد صورت گرفت تا زمینه تعلیق فوتبال ایران فراهم شود. در این میان ملاقات برخی مدیران با مقامات فیفا و کنفدراسیون آسیا نیز این شبهه را بیشتر می‌کرد؛ اگرچه عنوان می‌شد مدیران سابق برای حل این مشکل با مسئولان فیفا وارد مذاکره شدند؛ اما نتیجه این جلسات و مذاکرات نامه‌هایی بود که از سوی فیفا به فدراسیون ایران ارسال شد.

در این نامه‌ها هشدار داده شد که ورزش ایران تا ۲۴ آبان فرصت دارد درباره تغییرات انجام شده توضیحات لازم را ارائه و اقدامات مقتضی را انجام دهد؛ در غیر اینصورت فوتبال ایران به حالت تعلیق در خواهد آمد.

انتشار این نامه‌ها برای آنهایی که برای تعلیق فوتبال ایران لحظه شماری می‌کردند، بهترین فرصت بود تا به هدف خود برسند.

البته رئیس سابق فدراسیون بارها تاکید کرده از سمت خود استعفا نمی‌کند؛ این در شرایطی است که بارها از حس میهن پرستی و علاقه به ایران سخن گفته است. به هر حال فوتبال ایران در آستانه تعلیق قرار دارد و عده‌ای در شرایطی شعار وطن پرستی می‌دهند که برایشان اصلا مهم نیست فوتبال ایران از حضور در مجامع بین المللی محروم شود. اگر این اتفاق روی دهد، حضور در رقابت های آسیایی دوحه را از دست خواهیم داد. فوتبالمان چند سال عقب می‌افتد و در هیچ رده‌ای نمی‌توانیم در میادین بین المللی حضور یابیم. شاید جام ملت های آسیایی در سال ۲۰۰۷ را هم از دست دهیم. این موارد برای آنهایی که می‌خواهند فوتبال ما را تعلیق کنند، مهم نیست؟ این مسائل در قالب مهین پرستی جایی ندارد؟ این محرومیت ها ارزش این را دارد که منافع شخصی را بر منافع ملی ترجیح دهیم؟

اگر فوتبال ایران محروم شود، چه کسی باید پاسخگو باشد؟ آنهایی که ادعای وطن پرستی دارند، امروز کجا هستند؟ مردم ایران آنهایی را که به شکل گیری این پروژه کمک کردند، قطعاً نخواهند بخشید.

شاید پروژه تعلیق فوتبال ایران که در دوران جام جهانی ناکام ماند، امروز به نتیجه برسد و این در حالی است که شماری سرخوش از این اتفاق، روزگار را می‌گذرانند.

برنامه هفته دهم لیگ برتر

جمعه ۲۶ آبان

استقلال اهواز با سایپا تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه نفت اهواز
ملوان بندر انزلی با صبا باتری تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه تختی انزلی
ابومسلم خراسان با مس کرمان
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه ثامن الائمه مشهد

سه‌شنبه ۳۰ آبان

پیکان تهران با ذوب آهن اصفهان
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه ایران خودرو تهران
سپاهان اصفهان با پاس تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه نقش جهان اصفهان
برق شیراز با استقلال تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه حافظیه شیراز
پرسپولیس با فجر سپاسی شیراز
ساعت ۱۶/۱۵ در ورزشگاه آزادی تهران
مس کرمان با فولاد خوزستان (معوقه از هفته پنجم)
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه سلیمی کیای کرمان

یکشنبه ۵ آذر

راه‌آهن تهران با فولاد خوزستان
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه اکباتان تهران
فجر سپاسی با مس کرمان (معوقه از هفته چهارم)
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه حافظیه شیراز

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱- سایپا	۹	۶	۳	-	۱۷	۹	+۸	۲۱
۲- استقلال	۹	۵	۳	۱	۱۱	۷	+۴	۱۸
۳- پرسپولیس	۹	۴	۴	۱	۱۴	۷	+۷	۱۶
۴- استقلال اهواز	۹	۵	۱	۳	۱۲	۱۲	-	۱۶
۵- سپاهان	۹	۴	۲	۳	۱۳	۱۱	+۲	۱۴
۶- ابومسلم	۹	۴	۱	۴	۱۳	۱۲	+۱	۱۳
۷-ذوب آهن	۸	۳	۳	۲	۹	۷	+۲	۱۲
۸- برق شیراز	۹	۳	۳	۳	۱۳	۱۲	+۱	۱۲
۹- پاس	۹	۳	۳	۳	۱۱	۱۰	+۱	۱۲
۱۰- مس کرمان	۷	۳	۲	۲	۶	۷	-۱	۱۱
۱۱- پیکان	۹	۳	۱	۵	۱۰	۱۴	-۴	۱۰
۱۲- ملوان بندرانزلی	۹	۲	۳	۴	۴	۷	-۳	۹
۱۳- صباباتری	۹	۱	۵	۳	۷	۸	-۱	۸
۱۴- فولاد	۸	۱	۳	۴	۲	۹	-۷	۶
۱۵- فجر سپاسی	۷	۱	۲	۴	۸	۱۰	-۲	۵
۱۶- راه‌آهن	۹	-	۳	۶	۹	۱۷	-۸	۳

زنده باد داربی قبل از انتخابات!

اگر دقت کرده باشید تا همین دو هفته پیش وضعیت مالی تیم های استقلال و پرسپولیس در بدترین وضعیت ممکن بود و هیچ راهکاری هم برای نجات آنها به نظر نمی رسید.

اما گویی نزدیک شدن به انتخابات شوراهای اسلامی و میان دوره ای مجلس در تهران حداقل به فوتبال تهران و این دو تیم مردمی کمک زیادی کرده و منابع سرشاری از بودجه را به حساب های خالی این دو باشگاه مردمی ولی بی پول سرازیر کرد.

کمک های چند صد میلیونی و میلیاردی برای این تیم ها و بحث جایزه ۱۰۰ میلیونی و ۵۰ میلیونی و... همه در شرایطی است که متاسفانه امروز این دو باشگاه در شرایطی تبدیل به اولویت ورزش و البته کانون توجه متولیان ورزش کشور شده اند که در طول ۲۰ سال گذشته هیچگاه از سوی سازمان تربیت بدنی اجازه بلند شدن روی پای خود را نگرفتند و همواره به عنوان یک بازوی موثر در حوزه مدیریت اجتماعی متولیان ورزش به حساب آمده اند.

تزریق بودجه به دو باشگاه قدیمی تهرانی در شرایطی صورت می گیرد که ورزشگاه های شهرستانی از حداقل امکانات بین المللی برگزاری مسابقه فوتبال که در کشورهایی مانند قطر، امارات، کویت و حتی بحرین برگزار می شود، سود نمی برند. اما سازمان تربیت بدنی به جای یافتن راهکارهای منطقی واگذاری این دو تیم مردمی به یک گروه سرمایه گذار بزرگ، با پیش گرفتن سیاست های شکست خورده در سازمان ورزش، برای بازگرداندن استقلال و پرسپولیس به دامن سازمان همت گماشته و از این رو کمک های میلیاردی هم به آنها می کند.

حال این سوال در ذهن باقی می ماند، چرا سازمان تربیت بدنی که تا همین ۳ ماه پیش هیچ راهکاری برای کمک مالی به استقلال و پرسپولیس متصور نمی شد به ناگاه با طرح موضوع برای رئیس جمهور سعی در حل مشکلات مالی این تیم ها و حالا سعی در برنامه ریزی بلند مدت برای ساخت ورزشگاه هم دارد؟!

۲۰ سال حضور در نیمکت شیاطین سرخ،

سر فرگوسن خستگی نمی‌شناسد

در بیست سال گذشته خیلی چیزها دگرگون شده است؛ پرده آهنی بالا رفته، دوران جنگ سرد به پایان رسیده و دیوار برلین فرو ریخته است. تنها یک چیز در این سال‌ها هم چنان بدون تغییر، ثابت و پا برجا مانده آن هم "آلکس فرگوسن" سرمربی منچستر یونایتد است که هنوز در این سمت فعالیت می‌کند.

سرالگس فرگوسن هفته گذشته بیستمین سالگرد حضورش در منچستر یونایتد را جشن گرفت. او هنوز به بازنشستگی نمی‌اندیشد. در ششم نوامبر ۱۹۸۶ این مرد اسکاتلندی برای نخستین بار روی نیمکت "اولدترافوردی‌ها" نشست. آن روزها در این باشگاه شرایط به گونه‌ای دیگر بود. بازیکنان زمان زیادی را به جای پرداختن به تمرین در کافه‌ها می‌گذراندند. اما، در فاصله کوتاهی از ورود او به اولدترافورد همه این چیزها پایان یافت؛ چرا که فرگوسن دست به اقداماتی قاطعانه زد. او با جارویی آهنی به این تیم آمده و انضباطی آهنین و سخت را به این تیم آورد، چرا که والدینش او را این گونه بارآورده بودند.

فرگوسن می‌گوید: "تربیت آنها به من در زندگانی کنونی‌ام بیش از فوتبال به کار می‌آید. او اکنون با ۶۴ سال سن هر روز صبح راس ساعت هفت و سی دقیقه در محل تمرین باشگاه حاضر می‌شود و در توجیه این سحرخیزی می‌گوید: "حضور زود هنگام، نظمی فوق العاده به بار می‌آورد."

سرالکس در سال ۱۹۹۳ با "سرخ‌ها" به نخستین عنوان قهرمانی‌اش دست می‌یابد که نخستین عنوان باشگاه پس از ۲۶ سال بود. او تا امروز هفت بار دیگر به این مهم دست یافته است. خود او اوج درخشش کاری اش را قهرمانی افسانه‌ای در لیگ قهرمانان اروپا در سال ۱۹۹۹ برابر بایرن مونیخ عنوان می‌کند.

"ما در این دیدار پایانی سر به آسمان ساییدیم، چرا که آن پیروزی را از هیچ به چنگ آوردیم."

البته در چند ماهه گذشته این مربی ۶۴ ساله به عنوان نمادی از کار افتاده منظور شد. منچستر یونایتد در فصل گذشته برای نخستین بار در همان مرحله گروهی لیگ قهرمانان از این رقابت‌ها کنار رفت. سپس او در تابستان رودفان نیستلروی را زیر قیمت فروخت، او موفق‌ترین گلزن آلکس بود اما، مدت ها بود که با فرگوسن درگیری داشت؛ همانطور که پیش از آن با روی کین و دیوید بکام درگیر شده بود!

این "تیرانازاروس فوتبال" (لقب اختصاصی روزنامه آلمانی فرانکفورتر آگمانیه سایتونگ به فرگوسن) در فصل جدید بار دیگر خود و توانایی‌هایش را به رخ منتقدانش کشید.

فرگوسن آرام گرفته است. به ویژه در رویارویی با خبرنگاران. او ۲ سال و نیم است که دیگر هیچ گفت‌وگویی با BBC نداشته است.

مورینیو سرمربی چلسی که خود را "استثنایی" معرفی می‌کند، درباره هیچ کس این گونه ستایش آمیز سخن نمی‌گوید. اما، آلکس فرق می‌کند: "فرگوسن نمادی تاریخی است."

آرسن ونگر همتای فرانسوی او در آرسنال هم می‌گوید: "تنها نقطه ضعف فرگوسن آن است که فکر می‌کند، هیچ ضعفی ندارد. از ده سال پیش این فرانسوی دشمنی دیرینه با فرگوسن داشت: "اگر فرگوسن به کار پایان دهد، من دلتنگ رقابت با او می‌شوم. نبردهای ذهنی با او مرا بیدار می‌کند."

فرگوسن اکنون در بیستمین سال حضورش یک هدیه ویژه دریافت می‌کند. چلسی و آرسنال هر دو می‌بازند تا شیاطین سرخ بی‌رقیب و تنها در صدر جدول رقابت های لیگ برتر تکیه بزنند.

فرگوسن دو دهه حضورش در این باشگاه به ۸ عنوان قهرمانی در لیگ برتر دست یافته است. پنج بار در جام حذفی و دوبار در جام اتحادیه. به علاوه او در سال ۱۹۹۱ قهرمان جام در جام اروپا شد و در سال ۱۹۹۹ هم قهرمان لیگ قهرمانان اروپا. در آن بازی او همراه مردانش در فاصله دو دقیقه پایانی بازی شکست را به پیروزی مبدل کرد تا از آن دیدار یک فینال افسانه‌ای بسازد.

بهترین های یونایتد در دوران فرگوسن

در بیستمین سالگرد حضور سرالکس فرگوسن در منچستر یونایتد، سایت رسمی این باشگاه در گزارشی بهترین‌های دوران سرمربی اسکاتلندی را با رای هواداران انتخاب کرد.

فرگوسن در دو دهه یونایتد را به یکی از بهترین تیم‌های انگلستان واروپا تبدیل کرد.

در زیر بهترین های منچستر یونایتد در دوران فرگوسن آمده است:

◆**بهترین تیم:** تیمی که ۱۹۹۹ قهرمان سه جام شد - ۶۱/۷درصد

◆**بهترین بازی:** ۱.بایرن مونیخ یک - منچستر یونایتد ۲ (دیدار پایانی جام باشگاه‌های اروپا) ۳۳/۶درصد

◆**بهترین گل:** ۱.رایان گیگز در دیدار برابر آرسنال - ۲۹/۱ درصد

◆**بهترین بازیکن:** ۱. اریک کانتونا ۳۵/۶ درصد

فوتبال در اروپا

فوتبال باشگاهی در اروپا هفته شلوغ پرکاری را درپیش دارد، چرا که بسیاری از تیم های مطرح علاوه بر بازی در لیگ های کشورهایشان باید در لیگ قهرمانان اروپا نیز به میدان بروند. برنامه این بازی ها را مرور می کنیم:

لالیگای اسپانیا - هفته یازدهم

یکشنبه ۲۸ آبان: دیپورتیوو لاکرونیا با سلتا ویگو، اسپانول با اتلتیکو مادرید، سه ویا با والنسیا، لوانته با آتلتیک بیلبائو، رئال مادرید با رسینگ سانتاندر، سوسیه داد با بتیس، ساراگوسا با خیمناستیک، کریتیو اوئلوا با اوساسونا، ویارئال با ختافه، مایورکا با بارسلونا (تمام بازی ها ساعت ۱۹/۳۰ به وقت تهران)

سری آ ایتالیا - هفته دوازدهم

شنبه ۲۷ آبان: امپولی با میلان (ساعت ۲۰/۳۰)، کالیاری با پالرمو (ساعت ۲۳)

یکشنبه ۲۸ آبان: آسکولی با فیورنتینا، کیه وو با آتالانتا، اینتر با رجینا، لی وورنو با پارما، مسینا با لاتزیو، رم با کاتانیا کالچو، اودینزه با سیه نا (هر ۷ دیدار ساعت ۱۷/۳۰)، تورینو با سامپدوریا (ساعت ۲۳)

بوندس لیگای آلمان - هفته سیزدهم

جمعه ۲۶ آبان: بوخوم با اینتراخت فرانکفورت (ساعت ۲۳)

شنبه ۲۷ آبان: آلمانیا آخن با وردربرمن، بایرن مونیخ با اشتوتگارت، بورسیادورتموند با هرتابرلین، انرژی کوتبوس با شالکه، ماینتس با هامبورگ، نورنبورگ با بایرلورکوزن (تمام بازی ها ساعت ۱۸)

یکشنبه ۲۸ آبان: آرمینیابیله‌فلد با ولفسبورگ، بورسیامونشن گلادباخ با هانوفر

لیگ برتر انگلیس - هفته سیزدهم

شنبه ۲۷ آبان: منچستر سیتی با فولام (ساعت ۱۶/۱۵)، آرسنال با نیوکاسل، چلسی وستهام، اورتون با بولتون، پورتس موث با واتفورد، ریدینگ با چارلتون، شفیلدیونایتد با منچستریونایتد (هر ۶ دیدار ساعت ۱۸/۳۰)، میدلزبورو با لیورپول (ساعت ۲۰/۴۵)

یکشنبه ۲۸ آبان: ویگان با استون ویلا (ساعت ۱۷)، بلکبرن با تاتنهام (۱۹/۳۰)

لیگ قهرمانان اروپا - هفته پنجم

سه شنبه ۳۰ آبان: رئال مادرید با لیون، استوابخارست با دیناموکیف، بنفیکا با کوپنهاگن، سلتیک با منچستریونایتد، آرسنال با هامبورگ، زسکا با پورتو، ا.اک.آتن با میلان، لیل با اندرلخت

چهارشنبه اول آذر: لوسکی با بارسلونا، وردربرمن با چلسی، اینتر با اسپورتینگ لیسبون، اسپارتاک با بایرن مونیخ، بوردو با گالاتاسرای، لیورپول با آیندهوون، شاختاردونتسک با رم، والنسیا با المپیاکوس

(دو دیدار زسکا - پورتو و اسپارتاک - بایرن مونیخ ساعت ۲۱ و ساید دیدار ها ساعت ۲۳/۱۵ به وقت تهران برگزار می شود)

عقل چراغیست که در ظلمات دنیا ما را رهبری می کند

●لردآویبوری

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

تابوت پرّان

محمد جاوید - شیراز

هواپیما در این دوران شده ابزار عزراییل
شده جایی برای جلوه رفتار عزراییل
اگر داری تو قصد انتحار و رفتن از دنیا
به طیاره نشین و بین کنون کردار عزراییل
بلیطی گر برای رفتن تهران تو بستانی
به جای شهر تهران می‌روی دربار عزراییل
شده تابوت پران این هواپیمای غول‌آسا
که خواهد بُرد با خود صدنفر بر دار□ عزراییل
لباس آخرت بردار با خود در سفرهایت
که راحت‌تر شود از بهر کشتن کار عزراییل
به تعداد سفرهای هوایی می‌رود بالا
شمار مردگان در دفتر آمار عزراییل
بلیط و کارت پروازت بود پاسپورت آن دنیا
زند صد مهر تایید پای آن کاردار عزراییل
خلبان هواپیما بود راننده‌ای خبره
برد این نعش‌کش را با خودش دیدار عزراییل
هواپیما شده ماشین اورژانسی که می‌باشند
مسافرها همه دلبسته و بیمار عزراییل
اگر «جاوید» روزی قصد رفتن داری از دنیا
تو را راحت برد طیاره پای دار عزراییل!

□دار در اینجا به معنی خانه است.

تا به کی؟...

ناصر زارعی - شیراز

از پی کاری روان هر سو دویدن تا به کی
نق نق همسر به گوش خود شنیدن تا به کی
تا به کی باید ز بیکاری بنالی روز و شب
از زن و اولاد و مادرزن رمیدن تا به کی
خشکسالی هم اضافه گشته شد بر مشکلات
روی نعمت بعد از این هرگز ندیدن تا به کی
فکر ارزانی ز سر بیرون نمودیم ای دریغ
جنس‌هایی بس گران‌قیمت خریدن تا به کی
می‌رسد از راه هر کس می‌دهد وعده زیاد
وعده‌هایی بی‌عمل جانا شنیدن تا به کی
تا کنم آماده شامی بهر فرزند و عیال
ناز بقالان و نانوایان کشیدن تا به کی
مشکلات زندگی ما را نموده کله‌پا
ای عزیزان! این‌چنین در گل تپیدن تا به کی؟

گدایی کن تا محتاج خلق نباشی!

ابوالفضل زرویی نصرآباد

شهر تهران پر از گدا شده است
تالی شهر سامرا شده است
بس که در آستین‌شان کلک است
شیوه‌ها منحصر به فرد و تک است
این یکی با صدای گوش آزار
می‌زند ضجه‌های ناهنجار
آن یکی خانمی است، بچه به کول
می‌کند گریه تا بگیرد پول
دیگری پابرهنه و خاموش
کفش خود را نهاده بهر فروش
وان دگر، شخص آبرومندی است
که به «سل» گشته مبتلا، چندی است
پیش رویش نوشته‌ای درخور
زیر آن هم دو نسخه از دکتر
نصفه - نیمه‌ست آدم بعدی
عین روباه قصه سعدی
آن طرف‌تر، نیازمند کمک
دو نفر با کمانچه و تنبک
وین طرف، هشت ساله دخترکی
می‌کشد پشت شیشه‌ها، سرکی
دود اسفند این یکی به هوا
دود نفرین و ناله هم که سوا
این یکی می‌رسد که: «نوکرتم
خاک پاتم، تصدق سرتم
سروری کن همین یه مرتبه‌رو
تا خودم‌رو بسازم امشبه‌رو»!
وان یکی می‌رسد، سوار پژو
یا چه معلوم؟ بنز یا موسو
آدمی باوقار و جنتلمن
شیک و خوش تیپ، عینهو خود من!
گوید - البته لهجه‌دار و تمیز -
«هلپ می» یا «کمک کنید پلیز»
چون کم آورده در خرید، به فرض
از تو خواهد هزار تومان قرض

□□□

از تکدی‌گری به کل پکرم
ولی الان که خوب می‌نگرم،
گرچه خوشنامی‌اش در آن حد نیست
اتفاقاً درآمدش بد نیست!

کمال افتخار

محمدحسن حسامی محولاتی

کرد دعوت دوستی از دوستش
جمعه‌ای را از پی صرف نهار
دوستش گفتا که خدمت می‌رسم
چشم حتماً با کمال افتخار
جمعه را با یکنفر همراه رفت
ازپی صرف غذا طبق قرار
میزبان پرسید ایشان کیستند؟
گفت آقای کمال افتخار!

دزدان شهر

مهدی مجردزاده کرمانی

اندر این شهر، بسی دزدانند
همه چیز از همه جا می‌دزدند
کله و کفش، ز هر بی‌سر و پا
سمعک از ناشنوا می‌دزدند
چه توان گفت، که رندان دغل
گاهی از کور، عصا می‌دزدند
یا که از زاهد وارسته قبا
یا که از شیخ، عبا می‌دزدند
کیف‌زنهای موتور دار و زرنگ
کیف را توی هوا، می‌دزدند
تا ابد لعن، به دزدان دوا
چون ز بیمار، شفا می‌دزدند
قدرت از روغن و بنزین رفته
من ندانم که چه را می‌دزدند
بهره‌ی بانک، چو افزوده شود
یعنی این جمع، ربا می‌دزدند
آب را تیره و آلوده کنند
از هوا نیز، صفا می‌دزدند
نصف شب آب مرا می‌بندند
سر شب برق شما می‌دزدند
گرچه دزدی عمل بی‌جایی است
گاهی البته به جا می‌دزدند
موقع خوردن سیلی، این جمع
سر خود را به خدا می‌دزدند
قطع ید کردن از آنان سخت است
دست را این نجبا می‌دزدند
اثر از مهر و وفایی، گر نیست
عجبی نیست، وفا می‌دزدند
شاعرا، طنزسرایی بس کن
چون که اشعار تو را می‌دزدند!

انتقاد از انتقاد!

سیدعلی مرتضوی - تهران

می‌وزد هر لحظه باد انتقاد
هر کسی دارد سواد انتقاد
کو طبیب حاذقی تا یک نفس
ترک گوییم اعتیاد انتقاد؟
گوسفندان را درید آن گرگ شوم
ما همه دلخوش به یاد انتقاد
آن یکی شاد از غزل وان دیگری
همچو من پیوسته شاد انتقاد
دستی آید کاش از جایی برون
خاک پاشد روی باد انتقاد
تنگ باید کرد با یک جو عمل
تنگه‌ی حلق گشاد انتقاد
دست بگشایید ای یاران همه
تا رسیم اینک به داد انتقاد
کو جهان بینی که با دست عمل
طرح سازد انتقاد انتقاد!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم! خودتان را در چرخه بسته «چراها» قرار ندهید، زیرا با این سوالها به جایی نمی‌رسید و بجای آن بهتر است با یک حرکت سنجیده برای خود چندین راه انتخابی را ایجاد کنید چون اطمینان دارم توانایی آن را بالقوه دارا می‌باشید.

دوست خوبم، اگر به دنبال توصیه‌های خوب دیگران هستید باید بدانید که بهتر از آنها را خود در درونتان دارید، و تنها کافی است آنها را بیابید و عمل نمایید. عشق و محبت برای شما و محیط اطرافتان، شفابخش است و خودتان هم این را می‌دانید اما هیچ معلوم نیست چرا از آن دوری می‌کنید، برای خودتان زندگی کنید و جهت آن ارزش قائل شوید.

اردیبهشت

دوست خوبم! مدتی است که توجه و وقتتان را صرف چیزهایی می‌کنید که اهداف واقعی‌تان نیستند و این ابتدایی‌ترین دلیل دور ماندن شما از ایده‌آل‌ها است. نکته بعدی در مورد استراحت و تفریحتان می‌باشد که اگر فرصتی برایش اختصاص ندهید دیر یا زود مجبور می‌شوید که وقتی برای معالجه خودتان درنظر بگیرید! پس کاری نکنید تا حسرت از دست دادن لحظه‌ها را بخورید.

در مورد دلگیری که از دوستی دارید بهتر است با متانت و برهان کافی به بیان آن بپردازید تا نتیجه‌بخش باشد.

دوست خوبم! ایده‌هایتان را عملی سازید و جای آن را به افکار نو بدهید. در ضمن در فکر تهیه هدیه‌ای برای یک غریبه باشید و توصیه می‌کنم رعایت ابعاد مادی و معنوی آن لازم است.

خرداد

دوست خوبم! مدتی است تصمیم گرفته‌اید که ارتباطات و معاشرت خود را کاهش دهید و از این راه اعتراض خود را منتقل سازید اما این موضوع تنها باعث آزار و اذیت و از دست دادن روحیه شما می‌شود و بس.

قصد انجام کار مهم و یا معامله‌ای را دارید که بهتر است دست نگه دارید و آن را به زمان مناسبتری موکول نمایید. در ضمن بهتر است درددلتان را با افرادی بازگو کنید که بتوانند شما را در جهت درست راهنمایی کنند. نکته پایانی این که مورد انتقاد دوستی قرار می‌گیرید که کاملاً بجا می‌باشد و شما باید صمیمانه آن را پذیرا باشید.

تیر

در این هفته به در بسته‌ای برخورد می‌کنید که شاید تحمل آن برایتان دشوار باشد، ولی به‌زودی موضوع برطرف خواهد شد و این را مدیون عزیزی می‌باشید و لازم است قدردانی مفصلی از او انجام دهید.

خبر خوشحال‌کننده‌ای دریافت می‌کنید که باعث تحولات کوچک در امورتان می‌شود و می‌توانید آن را به مسائل بزرگتر و مهمتر نیز گسترش دهید. تنوع برای شما و زندگیتان از ضروریات می‌باشد و می‌تواند تغییرات مثبتی در روحیه شما ایجاد کند و در این هفته لازم است که خودتان را به یک جشن مفصل میهمان سازید.

مرداد

دلهره‌ای دارید که گاهی تلخ و گاهی شیرین است و به نظر من می‌توانید در این روزها تمامی آنها را با سیاست و تجربه‌هایی که دارید دلچسب و طبق دلخواه درآورید.

دوست خوبم! نخواهید که ره صد ساله را یک شبه طی کنید زیرا تحمل عواقب آن برای شما دشوار و ناممکن می‌باشد. در ضمن توصیه می‌کنم احتیاط را در این روزها فراموش نکنید، چرا که همیشه شرط عقل است. گذشته از اینها بهتر است تفریحات مناسبی برای خودتان درنظر بگیرید تا آنقدر خسته و عصبی نشوید که به دنبال یک راه‌حل و درمان بگردید.

شهریور

تاکید شما بر جزئیات ایجاد وسواسی می‌کند که باعث آزار خود و اطرافیان می‌شوید و لازم است که آن را به طور جدی برطرف سازید. خوب می‌دانم روزهایی هست که زندگی سخت و طاقت‌فرسا می‌شود و احساس می‌کنید که دیگر توان پیشروی ندارید و امیدی به آینده نیست، ولی بدانید که در ناامیدی بسی امید است، پس به خدا توکل کنید و بدانید که می‌توانید با ایجاد یک هدف و انگیزه همه چیز را دگرگون سازید.

دوست خوبم! کاری نکنید تا حسرت از دست دادن لحظه‌ها را بخورید چون این لحظه‌ها باارزش‌ترین سرمایه شما هستند. نکته پایانی هم این که در این هفته برخی امور را به بی‌خیالی بگذرانید که آن هم عالمی دارد!

مهر

در این هفته لازم است دقت کنید تا مورد هجوم وسوسه‌های درون و بیرون قرار نگیرید که با کوچکترین خطایی عواقب بزرگی را درپی خواهید داشت.

کار اقتصادی را در ذهن می‌پرورانید که قبل از شروع آن باید سود و زیان آن را محاسبه کنید تا بعد از پایان کار نگویید که نمی‌دانستید چه خواهد شد. اما در مورد جلسه‌ای که در آن شرکت خواهید کرد لازم است رفتار قاطع و درعین حال دوستانه‌ای داشته باشید و مطالب را آشکار بیان کنید تا نکته مبهمی نباشد که باعث ایجاد سوءتفاهم شود.

آبان

هفته‌ای پیش‌رو دارید که شرایط مختلفی و ناهمگونی را برای شما به همراه دارد و لازم است تا در مورد مسائلی که اطلاعات کافی در موردشان ندارید اظهارنظر نکنید، چون باعث به‌هم‌ریختگی روح‌تان می‌شود. در این میان لازم است که انعطاف‌پذیر باشید و مسائل را آنگونه که هست بپذیرید و حلاجی کنید و از انجام کارهای ریسک‌دار پرهیز کنید و قدمهایتان را محکم بردارید و قاطعانه در موردشان عمل کنید.

دوست خوبم! لازم است که اعتقادات و مسائل دینی‌اتان را نیز جدی بگیرید و آداب آن را به‌جای آورید تا آرامش را همانگونه که می‌خواهید لمس کنید.

آذر

دوست خوبم! تجربیات خوبی دارید که می‌تواند مسائل این هفته را به‌طور کامل و به شکل خوبی برطرف سازد و هیچ کس جز خودتان نمی‌تواند شرایط را درک کند ولی می‌بینیم که چشم به راه کمک کسی هستید در حالی که هیچ معلوم نیست این انتظار برآورده خواهد شد و یا خیر؟ البته خودتان هم می‌دانید که بهترین پزشک هر انسانی خود اوست و هم می‌دانید که مشکلات جسمی شما کاملاً مرتبط با مسائل روحی است ولی نمی‌دانم چرا بیراهه می‌روید و خودتان را به دردسر می‌اندازید؟

همدلی و همنشینی صادقانه با دوست قدیمی که او را دلخور و رنجیده کرده‌اید می‌تواند برای شما شفابخش باشد. دوست خوبم بخاطر جزئیات از کلیات زندگی نگذرید!

دی

مهمترین نکته این هفته شما رسیدگی و برطرف کردن موارد خانوادگی است که با شلوغیهایی که دارید باعث غفلت‌تان از آنها شده‌اید و این قابل درک و یا گذشت نمی‌باشد.

دوست خوبم! کاری را شروع کرده‌اید که باید آن را به اتمام برسانید و مطمئن باشید که نتیجه آن باعث رضایت شما خواهد شد. در ضمن در این هفته مراقب باشید تا مدیون و بدهکار کسی نشوید و باور کنید که جبران آن برایتان آسان نمی‌باشد، پس با در نظر داشتن اینکه تحمل سختی‌های امروز ارزش راحتی فردای شما را دارد، مقاومت کنید.

یک خبر غیرمنتظره تلفنی شما را غافلگیر خواهد کرد، پس بهترین کار این است که همیشه خودمان را آماده رویارویی با تمام مسائل غیرقابل پیش‌بینی آن کنیم.

بهمن

در این روزها با کسی درددل نکنید، زیرا در مدت کوتاهی از بیان آنها ناراحت خواهید شد. گذشته از اینکه این مسائلی که فعلاً باعث آزردگی شما شده، به‌زودی برطرف خواهد شد و از اینکه دیگران آنها را بدانند احساس نارضایتی و افسوس خواهید داشت. دوست خوبم! بی‌دلیل خودتان را درگیر مسائل ظاهری و مادی نکنید، چون دغدغه‌هایی برای شما می‌آورد که خودتان هم آنها را صحیح نمی‌دانید، پس هوشیار باشید. نیاز شما به سفر حتی کوتاه از ضروری‌ترین‌ها می‌باشد و می‌تواند تحولی بزرگ برایتان به‌همراه داشته باشد. دوست خوبم! شما فرصتی برای تجربه کردن تمام موارد زندگی ندارید، پس غرورتان را کنار بگذارید و از تجربیات دیگران استفاده کنید.

اسفند

لازم است که در این هفته تغییر و تحولی اساسی داشته باشید و مسائلی که باعث آزارتان می‌شوند را از ریشه دگرگون سازید چرا که شرایط این روزها از جهت مادی و معنوی مهیا می‌باشد، پس فرصت را از دست ندهید.

مدتی است که می‌توانید امورتان را طبق دلخواهتان انجام دهید اما این نمی‌تواند دلیلی بر خودخواهی‌تان باشد، زیرا شما وظایفی را نیز نسبت به جسم و روحتان دارید که آنها را بخوبی انجام نداده‌اید.

دوست خوبم! تسلط بر رفتار و کنترل آن و زندگی را همیشه مدنظر داشته باشید، چرا که شما می‌توانید مدیر و مسوول خوبی بر زندگیتان باشید همانطور که تا بحال بوده‌اید، پس تصمیم‌گیری را به دیگران واگذار نکنید!

دادن به دیوانگی، گرفتن به عاقلی ● مثل ایرانی

ویتامین مورد نیاز فرزندان را چگونه تامین می‌کنید؟

از: سعیده صفرخانلو

قطعاً دلیل شما برای انتخاب این مطلب، حساسیت‌تان نسبت به سلامتی فرزندان است. در همین ابتدا، به عنوان آموزگاری که ۲۷ سال با دلبندان این سرزمین، همراه بوده‌ام و مادری که علاقه‌مند سلامتی تمامی فرزندان ایران زمین است، پس متذکر می‌شوم که هرگز فراموش نکنید که رفتار، کردار، طرز فکر و... همگی ارتباط مستقیم با تغذیه افراد دارد.

آرامش روح به همراه آرامش جسم به دست می‌آید و آرامش جسم توسط تغذیه امکان‌پذیر است.

اتومبیلی را تصور کنید که درحال کار است و ما نیاز به بازدهی آن داریم، باید حتماً روغن ترمز داشته باشد تا خوب ترمز کند، باید آب داشته باشد تا جوش نیاید و باید بنزین داشته باشد تا راه برود. حال اگر تصور کنیم که اتومبیل برای روشن شدن فقط نیاز به بنزین دارد، قطعاً بعد از مدتی تک تک قطعات اتومبیل از کار خواهد افتاد، چون هرگز بنزین جای روغن، آب و... را نخواهد گرفت.

حال با آن تصور به سراغ بدن انسان می‌رویم، بدن انسان همیشه نیاز به سوخت و ویتامین‌ها دارد و با سوخت آنها قادر به حرکت است.

همانطور که همه می‌دانیم ویتامین‌ها را از طریق تغذیه سالم به بدن انتقال می‌دهیم، اگر فقط ویتامین‌های محدودی را به بدن وارد کنیم هرگز اعضای دیگر که نیاز به ویتامین‌های دیگر دارند بازدهی خوبی نخواهد داشت یا حتی از بین خواهند رفت. مثلاً چشم نیاز به ویتامین «آ» دارد، اعصاب محتاج ویتامین «ب - ۱» است، مقاومت بدن نیازمند ویتامین «سی» و استخوانها و دندانها محتاج ویتامین «دی» و سلامت کبد در گرو وجود ویتامین «کا» است.

پس تمامی آنها را باید برای بدن آماده کرد تا چشم، اعصاب، بدن و استخوان و کبد در کنار هم مشغول به کار باشند و ضرب‌المثل معروف: «چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار» مصداق پیدا نکند. اولیای گرامی پیش از همه چیز باید مسواک زدن را به فرزندان آموزش دهیم تا محل ورود ویتامین‌ها به بدن، عاری از میکروب یا مشکل باشد. بهترین راه برای آسان کردن عمل مسواک زدن در نظر آنها، تعیین زمان مناسب برای آن کار است. سعی کنید که فرزندانتان مسواک زدن را قبل از خواب‌آلودگی یا بی‌حوصلگی انجام دهند تا به صورت تفریح و لذت‌بخش برایشان درآید.

در این نوشتار برای آسانتر شدن آشنایی شما با ویتامین‌های «آ، ب، سی، دی و کا» جدولی به صورت بسیار خلاصه تنظیم شده که راهنمای شما برای برنامه‌ریزی تغذیه دلبندتان است.

ویتامین‌هایی که ذخیره نمی‌شوند (ب و سی) را حتماً باید روزانه مصرف کنیم و ویتامین‌هایی که ذخیره می‌شوند باید هفتگی مصرف شوند.

اگر فرزندانتان میلی به سبزیجات یا میوه‌هایی که شما برایشان در زمانهای مختلفی درنظر گرفته‌اید، نداشته باشند، از روش روانی (زیبایی و زیباپسندی) استفاده کنید. در ابتدا به صورت محدود و کم آن را دراختیارشان بگذارید، منظور از زیباپسندی یعنی در ظرف مورد علاقه آنها بریزید و نیز از زیباترین سبزیجات یا میوه‌ها گلچین کرده و استفاده کنید تا بعد از عادت به خوردن و چشیدن مزه آن، دیگر احتمال بهانه‌گیری برای نخوردن نداشته باشد و بعد کم‌کم مقدار آن را زیاد کنید.

مثلاً اگر میلی به خوردن روزانه گوجه فرنگی ندارد، زیباترین آن را جدا کرده و بصورت مرتب برش داده، در ظرف مورد علاقه او به همراه چنگال مورد علاقه‌اش بریزید و زمانی که احتمال تشنگی او را می‌دهید دراختیارش بگذارید تا خود به میل خودش به سراغش برود، نه با زور و اجبار شما آن را بخورد. بهتر است هنگام خوردن خوراکی‌ها برای فرزندان خود صمیمانه در مورد ویتامینی که مصرف می‌کند توضیح دهید و اثری را که ویتامین روی عضو خاصی می‌گذارد به او متذکر شوید.

بدانید که رشد و پیشرفت درسی دلبندانتان در گرو تغذیه سالم و بدن سالم آنها است، بهترین تغذیه‌ها نیز در زنگهای تفریح همین نوع خوراکی‌هاست به همراه نوع خشکباری که دراختیار دارید. (کشمش، گردو، بادام و...)

☑ **بهتر است هنگام خوردن خوراکی‌ها برای فرزندان خود صمیمانه در مورد ویتامینی که مصرف می‌کند توضیح دهید**

ویتامین	اعضای نیازمند	منابع
ویتامین آ (ذخیره)	بینایی	منابع حیوانی: تخم مرغ، کره، شیر، لبنیات، مرغ و ماهی منابع گیاهی: میوه و سبزیجات زرد و نارنجی، هویج، زردآلو، ترب، شلغم، چغندر
ویتامین ب (روزانه)	اعصاب و عضله‌ها	گوشت قرمز، جگر، زرده تخم مرغ، گندم، جو، شیر، حبوبات
ویتامین‌سی (روزانه)	تورم خونریزی لثه، مقاومت بدن در مقابل بیماری	مرکبات، سبزیجات سبز، گوجه فرنگی، گیلاس، آلبالو
ویتامین‌دی (ذخیره)	استخوانها، راه رفتن درست	شیر، کره تازه، زرد تخم مرغ، جوانه گندم، تابش آفتاب
ویتامین کا (ذخیره)	خون دماغ شدن و دیر بند آمدن خون	کلم، کاهو، اسفناج.

خوش‌بین باشید و از حسادت دوری کنید تا خوشبخت باشید

الهام ولی‌نژاد

○ پسری ۲۰ ساله هستم که از نظر مالی در حد متوسطی قرار دارم. به‌تازگی انگیزه و هدفم را از دست داده‌ام و درمیان دوستانم جایگاه خوبی ندارم و احساس می‌کنم نسبت به آنها در سطح پایین‌تری هستم، هر وقت خانواده‌ام برایم کاری را انجام می‌دهند، بر من منت می‌گذارند و به همین علت برای بار دیگر از آنها چیزی را نمی‌خواهم. برعکس بقیه، از جوانی چیزی نفهمیده و لذتی نبرده‌ام، همیشه خلاء مادی را در زندگی احساس کرده‌ام، میل به کاری ندارم، انگار غمهای دنیا فقط از آن من است، هرچه بدبختی است سر من می‌آید، ضمناً لطمه‌های زیادی را از دوستان خود خورده‌ام و به‌طور کلی از همه جا بریده‌ام و به دنبال پناهگاهی می‌گردم.

○○ دوست عزیز، در ابتدای کار شما باید بدانید که جوانی، مرحله بسیار حساس و سرنوشت‌ساز هر انسان است و دوره‌ای است که دیگر بازنمی‌گردد، پس سعی کنیم این دوره زیبا را به خوبی طی کنیم. برای اینکه جوانی خوبی را پشت سر بگذارید، سعی کنید خوش‌بین باشید، قانع بودن را تجربه کنید، استرس به خود راه ندهید، حسادت را که در این سنین خانمان‌برانداز است، از خود دور کنید و بدانید که با کمترین پول می‌توان بهترین زندگی را داشت، پس هرگز به خاطر پول، زندگی را به کام خود و خانواده‌تان تلخ نکنید. در کنار همه اینها ورزش کردن باعث می‌شود که شما شاداب شوید و حتی برای چند دقیقه یا چند ساعت فارغ از بدی‌های روزگار باشید.

☑ **توقع نداشته باشید که دنیا فقط شادی باشد، چون غم چاشنی زندگی است، این قانون زندگی است**

شما با طرز تفکرات نادرست و کارهای اشتباهی که انجام می‌دهید، به‌طور یقین آرامش درونی خود را از دست داده‌اید، توقع نداشته باشید که دنیا فقط شادی باشد، چون غم چاشنی زندگی است، این قانون زندگی است و مختص شما تنها نیست، فقط باید پیوسته تلقین کنید که خود را در وضع فعلی با تمام کاستی‌ها و عادات دوست دارید و برای خود شخصیت و احترام قائل هستید. کوشش کنید زندگی را با شادی سپری کنید و شگفتی‌های آن را لمس و احساس کنید. سعی کنید بجای کارهای بیهوده و وقت‌گیر مثل ساعتها در خیابان در کنار دوستانی که قبلاً از آنها لطمه خورده‌اید، به مسائل اساسی و پرفایده زندگی بپردازید. در آخر آرامش به شما یاری می‌دهد که چگونه تمرکز داشته باشید، آرامش به شما اعتماد می‌بخشد و این را بدانید که امنیت و آرامش واقعی در درون وجود شما است و هرگز در بیرون از خود به جستجوی آن نپردازید.

قدر زندگی خود را بدانیم و با بی‌احتیاطی و غفلت آن را به خطر نیندازیم. (شعار جهانی بهداشت)

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

راه‌حلهای سریع و پایان‌دهنده کار اعتقاد داشت به لوئیس گفت نیازی نیست تا او جاسوس را تنها معرفی کند، بلکه طی عملیاتی از پیش طراحی شده، او باید یکی از دادستانها را به دام انداخته و سپس به‌گونه‌ای صحنه‌سازی کند که او را درحال فرار نشان دهد و آنگاه با شلیک گلوله به زندگی او خاتمه دهد و بدین ترتیب هیچ واهمه‌ای برای تحقیقات بعدی وجود ندارد، ضمن آنکه مقصر و جاسوس هم پیدا شده و به قتل می‌رسید.

وحشت و تصمیم

لوئیس از این دستور فرانکی به وحشت افتاد، اکنون شرایط برای او بحرانی‌تر می‌شد و لوئیس انتظار چنین وضعیتی را نداشت و در نتیجه برای مقابله با آن آماده نبود. اکنون دستور فرانکی این بود که لوئیس کسی را به قتل برساند، آن هم یک بی‌گناه را، کسی را که احتمالاً حتی روحش خبر نداشت که درگیر چه ماجرای وحشتناکی شده است. حتی فرانکی به لوئیس پیغام داده بود که خودش و نفراتی چند از یاران برای کمک به لوئیس و اطمینان از حصول نتیجه، در آن صحنه حاضر خواهند بود و این مساله حتی برای لوئیس کار را به‌مراتب مشکل‌تر می‌کرد. معنایش این بود که اگر لوئیس به انجام کار موفق نمی‌شد، جان خودش هم در خطر قرار می‌گرفت و سرانجام در یک فرصت مناسب لوئیس و فرانکی به اتفاق یکدیگر نقشه‌ای طراحی کردند، تا یک دادستان را هنگام خروج از دفترش به دام بیندازند و سپس کاری کنند که او از ترس جانش، با سرعت پا به فرار بگذارد و هنگام فرار او را به قتل برسانند تا این قسمت از ماجرا که مربوط به فرار شخص مظنون می‌شد، واقعیت پیدا کند.

لوئیس همه این تضادها را در ذهن خود مرور می‌کرد و سرانجام به این نتیجه رسید که به هرحال به اندازه کافی تاکنون قانون‌شکنی کرده و می‌تواند دستور فرانکی را هم عملی کند. و بدین ترتیب با اضطراب و ناراحتی در انتظار روز موعود باقی ماند.

در روز موعود فرانکی و ۶ نفر از یارانش در نقطه‌ای که فاصله چندانی با دفتر دادستانی که لوئیس به عنوان جاسوس و گناهکار انتخاب کرده بود، نداشت، کمین کرده بودند و قرار بر این بود که لوئیس با اتومبیل به تعقیب او پرداخته و هنگام ورود آن شخص به یک قسمت خلوت و بدون رفت و آمد، لوئیس از اتومبیل پیاده شده و دستور ایست به آن شخص بدهد و آنگاه به سوی او شلیک کند.

سرانجام چنین شد و آن دادستان نگونبخت با اتومبیل خود از پارکینگ خارج شد و پس از چند دقیقه هنگامی که به یک کوچه فرعی و خلوت رفت، لوئیس با اتومبیل به او کاملاً نزدیک شد و سپس با اتومبیل خود راه را بر او بست و به سرعت و اسلحه بدست از اتومبیل پیاده شد و دستور پیاده شدن به دادستان را داد که از دیدن لوئیس که دوستش بود، کاملاً تعجب کرده بود. مرد بدبخت از اتومبیل پیاده شد و درحالی که با تعجب به لوئیس چشم دوخته بود، از او پرسید: «لوئیس این تو هستی، چه خبر شده؟» اما در همین لحظه یک اتفاق دیگر، لوئیس را غرق در تعجب و وحشت کرد و آن پیاده شدن یک زن و درپی او یک دختر چهار یا پنج ساله بود. لوئیس با دیدن زن و فرزند دادستان، دیگر مستاصل شده بود و نمی‌دانست که چه واکنشی نشان دهد، ضمن آنکه دادستان و زن و فرزندش هم وحشت‌زده به نظر می‌رسیدند. در همین لحظه، چند صدای ترمز اتومبیل به گوش رسید و فرانکی و یارانش از اتومبیل‌های خود پیاده شدند. فرانکی درحالی که از دست لوئیس عصبانی به نظر می‌رسید، به او دستور داد: «همه را باید بکشی وگرنه شاهد برجای می‌گذاری و من این اجازه را نخواهم داد...» و در پایان گفتن جمله مذکور اسلحه خود را از جیب خود بیرون آورد و ابتدا به سوی دخترکچه معصوم نشانه رفت. مادر دخترک فریادی کشید و خود را برابر دخترش انداخت تا حائلی در برابر گلوله باشد و در همین لحظه شلیک یک گلوله با صدای رعدآسایی که در کوچه خلوت طنین‌انداز شده بود، شنیده شد. اما این زن و دخترک نبودند که هدف قرار گرفته بودند، بلکه فرانکی کاسته‌لوی پیر بود که سینه خود را با دست گرفت و درحالی که نگاه تعجب آمیزش را به سوی لوئیس انداخته بود، به روی زمین غلتید و دردم جان داد.

یاران فرانکی با دیدن این وضعیت، سوار بر اتومبیل‌های خود شدند و به سرعت آن محل را ترک کردند و لوئیس درحالی که اسلحه‌ای را که هنوز از آن دود بلند می‌شد، در دست خود گرفته بود، گویی دیگر توان ایستادن نداشت، بر زمین نشست و آنگاه دوست دادستان لوئیس به او نزدیک شد و اسلحه را از دست او به آرامی گرفت و به چشمان بهت‌زده لوئیس خیره شد و به آرامی گفت: «متشکرم رفیق»...

فردای آن روز، لوئیس همه چیز را از ابتدا تا انتها برای پلیس و دادستانی شرح داد و سپس با اطلاعاتی که او دراختیار پلیس گذاشته بود، یاران فرانکی یک به یک بازداشت شدند و به زندان رفتند. لوئیس را هم از کار برکنار کردند و البته بخاطر همدستی‌های قبلی با فرانکی، مجازات زندان برای او درنظر گرفته بودند، اما بدلیل نجات جان یک بیگناه و خانواده‌اش، مجازات را معلق اعلام کردند، ضمن آنکه اطلاعات گرانبهای لوئیس در زمینه ساختار سندیکاهای مافیایی، برای دادستانی و آگاهی باارزش‌تر از آن بود که لوئیس را زندانی کنند و هیچ منفعتی هم از این کار نبرند.

■

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر: سروش بازخو

● پدر، مادر ای زلال‌تر از آب چشمه‌ها، همه هستی ما فدای نگاه مهربانتان باد.

امیر مهدی - نرجس - میلاد نورآقایی (قائمشهر)

● مامان خوبم تولدت مبارک دوستت داریم.

یاشار - مسعود - یاسان آقابیک (آستارا)

● همسر عزیزتر از جانم چهل و یکمین سالگرد وصلت مقدسمان را به تو گل زندگیم تبریک می‌گویم.

هادی درخشان (غازیان بندرانزلی)

● همسر عزیزم اول آذرماه سالگرد ازدواجمان را شادباش می‌گویم.

شوهرت یدالله معصومی (شهربابک یزد)

● محمد دوست عزیزم گر دورم ز دیده‌ات دلیل بی‌وفایی نیست. وفا آنست که نامت همیشه به لب دارم.

ف - فرمانی (شاهرود)

– به تمامی رزمندگان سلام می‌رسانم. انشاءالله دیدار با امام و شهدا در بهشت موعود.

سیدجمال اعتصامی - اصفهان

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

- حق اشتراک سالانه:

*** برای داخل‌کشور:**

یک سال	ششماه	سه ماه
۱۰۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰ ریال

*** برای خارج‌ازکشور:**

مدت اشتراک	گروه ۱ پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	گروه ۲ اروپا، هندوستان گرجستان	گروه ۳ آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۵۵۰۰۰۰ ریال	۶۱۰۰۰۰ ریال	۶۴۰۰۰۰ ریال
ششماه	۲۷۵۰۰۰ ریال	۳۰۵۰۰۰ ریال	۳۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۳۸۰۰۰ ریال	۱۵۲۰۰۰ ریال	۱۶۰۰۰۰ ریال

- **توجه:**
- در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک :
آدرس مشترک :
کد پستی : تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قیـد کـد پستی الـزامی مـی‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)
آدرس رابط مشترک در ایران :
کد پستی : تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قیـد کـد پستی الـزامی مـی‌باشد.

عقل بی عاطفه خطرناک است و عاطفه بدون عقل قابل اعتماد نیست

تن

نقاشی های شما

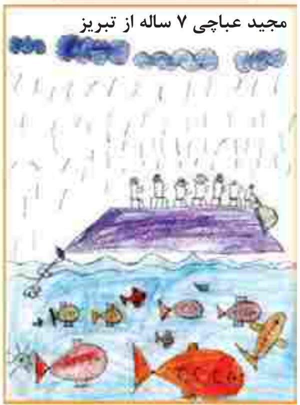
مجید عباچی ۷ ساله از تبریز

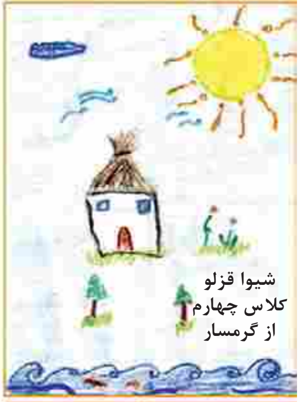
شیوا قزلو
کلاس چهارم
از گرمسار

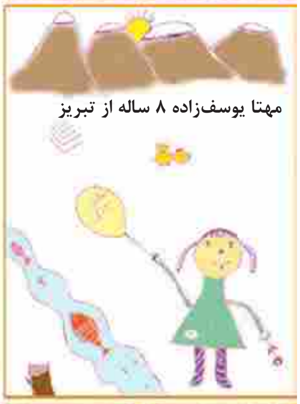
مهتا یوسف‌زاده ۸ ساله از تبریز

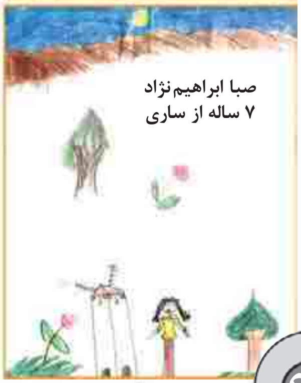
صبا ابراهیم‌نژاد
۷ ساله از ساری

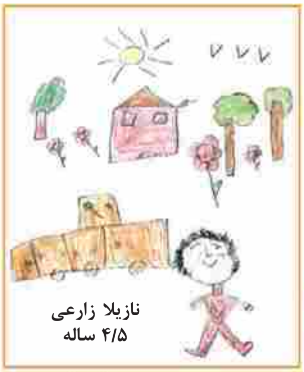
نازیلا زارعی
۴/۵ ساله

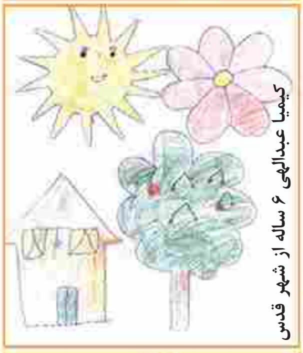
کیمیا عبدالهی ۶ ساله از شهر قدس

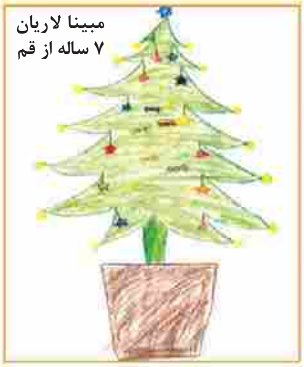
مبینا لاریان
۷ ساله از قم

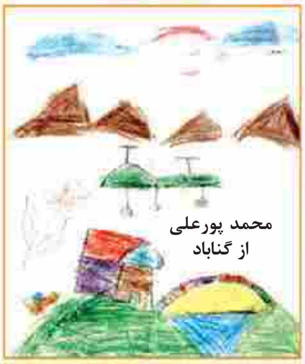
محمد پورعلی
از گناباد

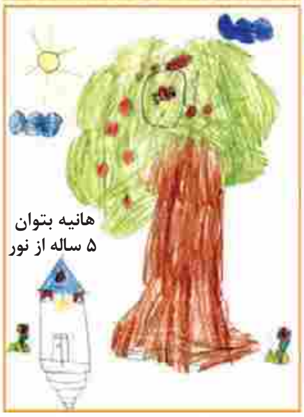
هانیه بتوان
۵ ساله از نور

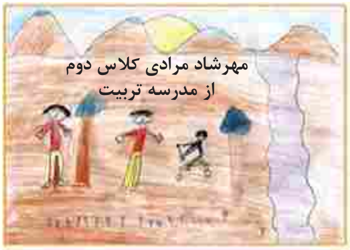
مهرشاد مرادی کلاس دوم
از مدرسه تربیت

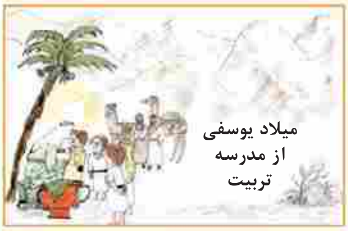
میلاد یوسفی
از مدرسه
تربیت

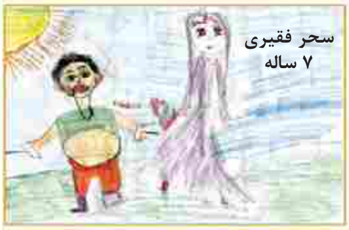
سحر فقیری
۷ ساله

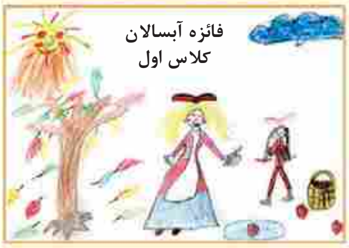
فائزه آبسالان
کلاس اول

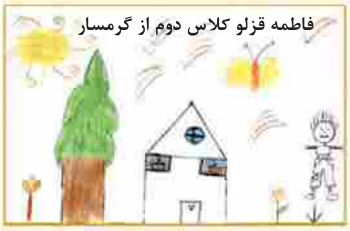
فاطمه قزلو کلاس دوم از گرمسار

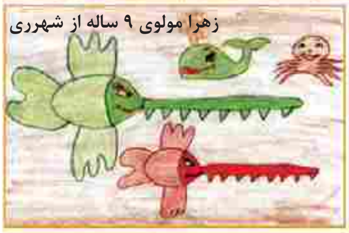
زهرا مولوی ۹ ساله از شهرری

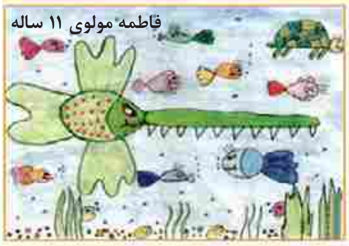
فاطمه مولوی ۱۱ ساله

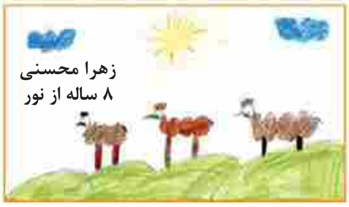
زهرا محسنی
۸ ساله از نور

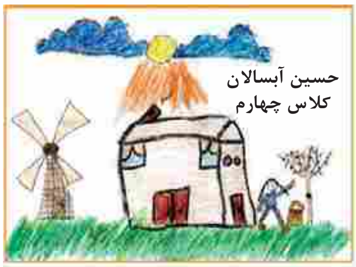
حسین آبسالان
کلاس چهارم

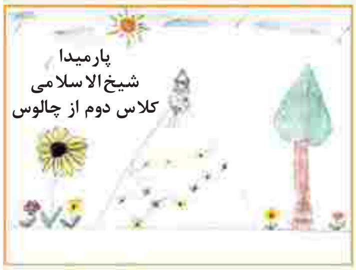
پارمیدا
شیخ‌الاسلامی
کلاس دوم از چالوس

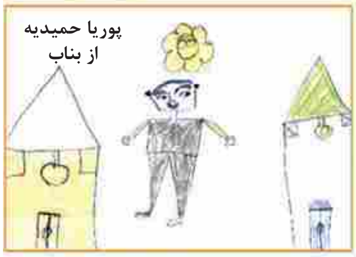
پوریا حمیدیه
از بناب

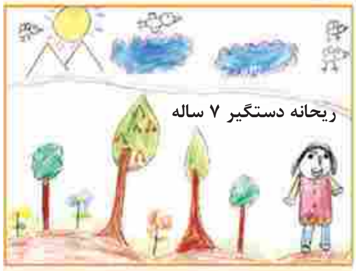
ریحانه دستگیر ۷ ساله

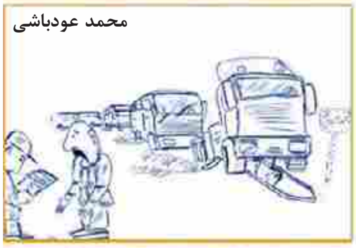
محمد عودباشی

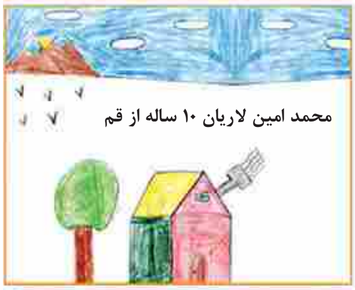
محمد امین لاریان ۱۰ ساله از قم

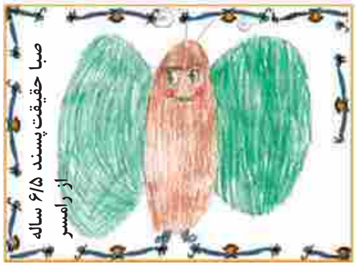
صبا حقیقت‌پسند ۶/۵ ساله
از رامسر

کنتس
فیکساتور
موهای سر
نامرئی
COUNTESS
Hair Spray
Ultra Strong
گل‌پسند
(Blendax)
Golpasand
Design:Elan Graphic

ACCU-CHEK
Active
50
ACCU-CHEK
25
ACCU-CHEK
Sensor Comfort
50

برای اندازه گیری دقیق قند خون

ACCU-CHEK®

اکیوچک

مزایای استفاده از کالای دارای هولوگرام

- استفاده از خدمات پس از فروش
- بهره‌مندی از گارانتی مادام‌العمر
- اطمینان از درستی و دقت اندازه‌گیری
- پیشگیری از ابتلا به بیماری‌های خونی (نوارهای بدون هولوگرام در شرایط غیر بهداشتی مجدداً بسته‌بندی و به بازار عرضه می‌شود. بدین‌لحاظ احتمال آلودگی خونی وجود دارد).

برای حفظ سلامت، در انتخاب خود دقت کنید

هولوگرام نشانه اصل بودن کالا است

درمان یاب دارو
تلفن فروش: ۸۸۷۸۰۲۸۳

ACCU-CHEK®
آنگونه که می‌خواهید زندگی کنید